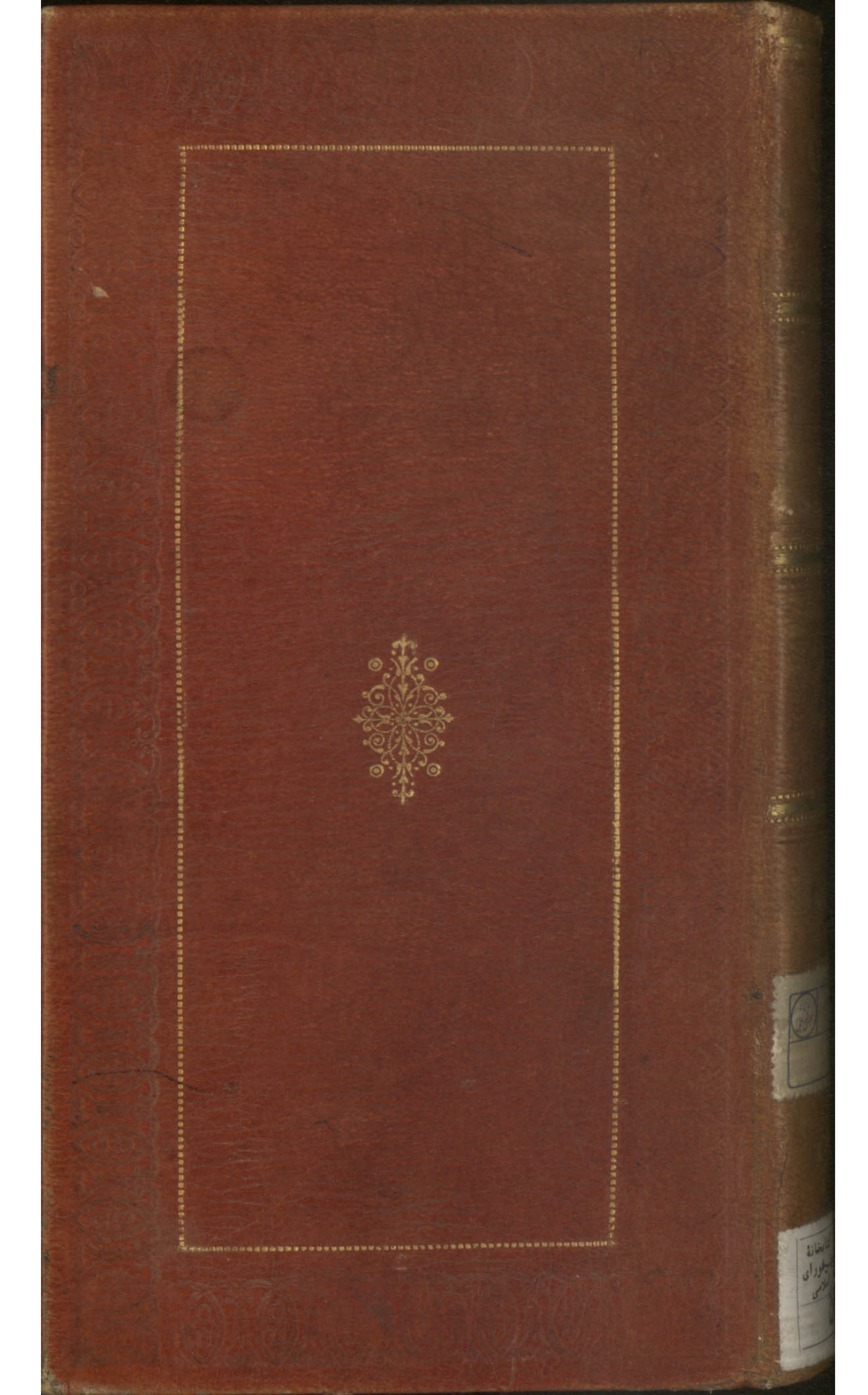
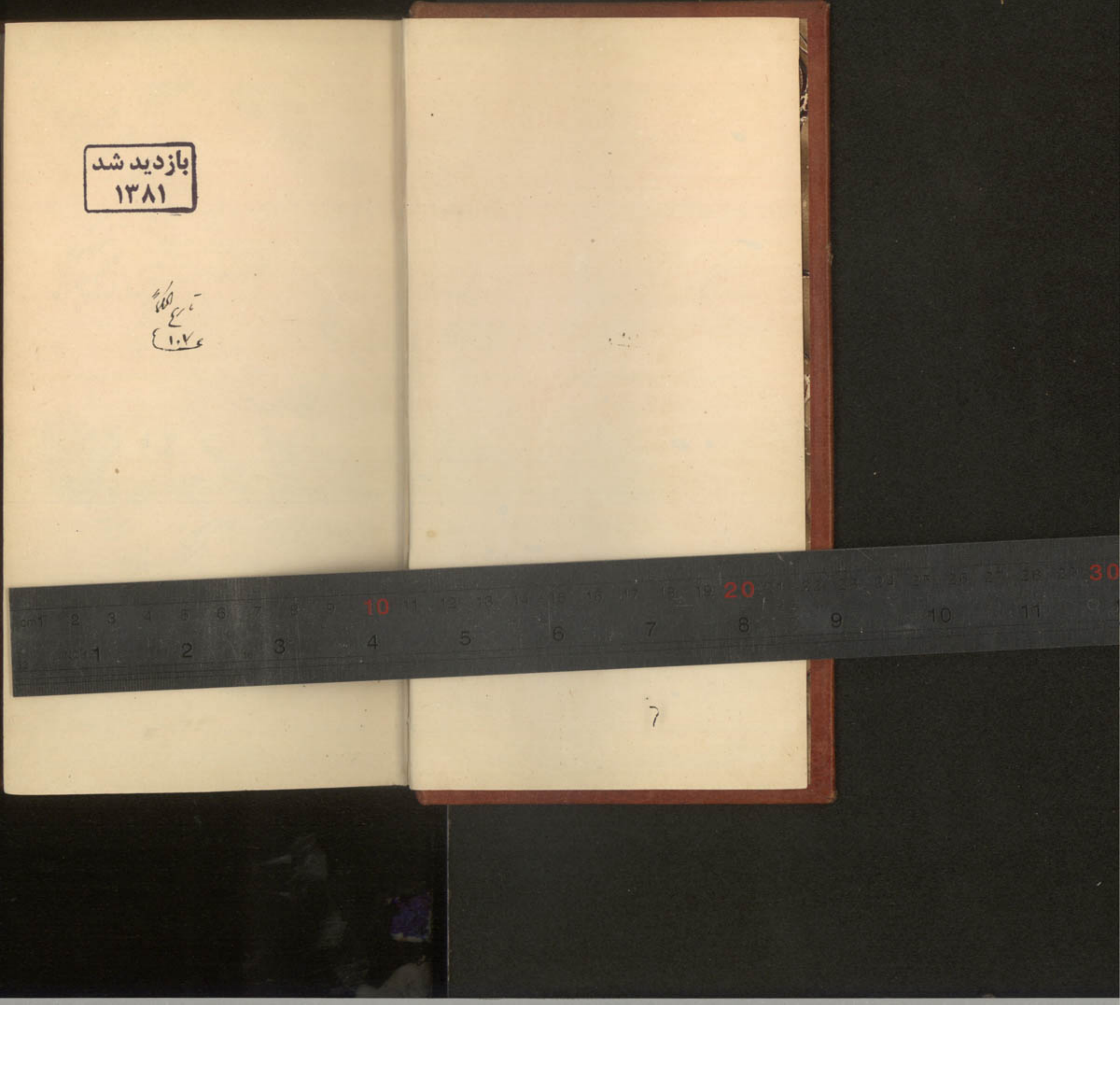
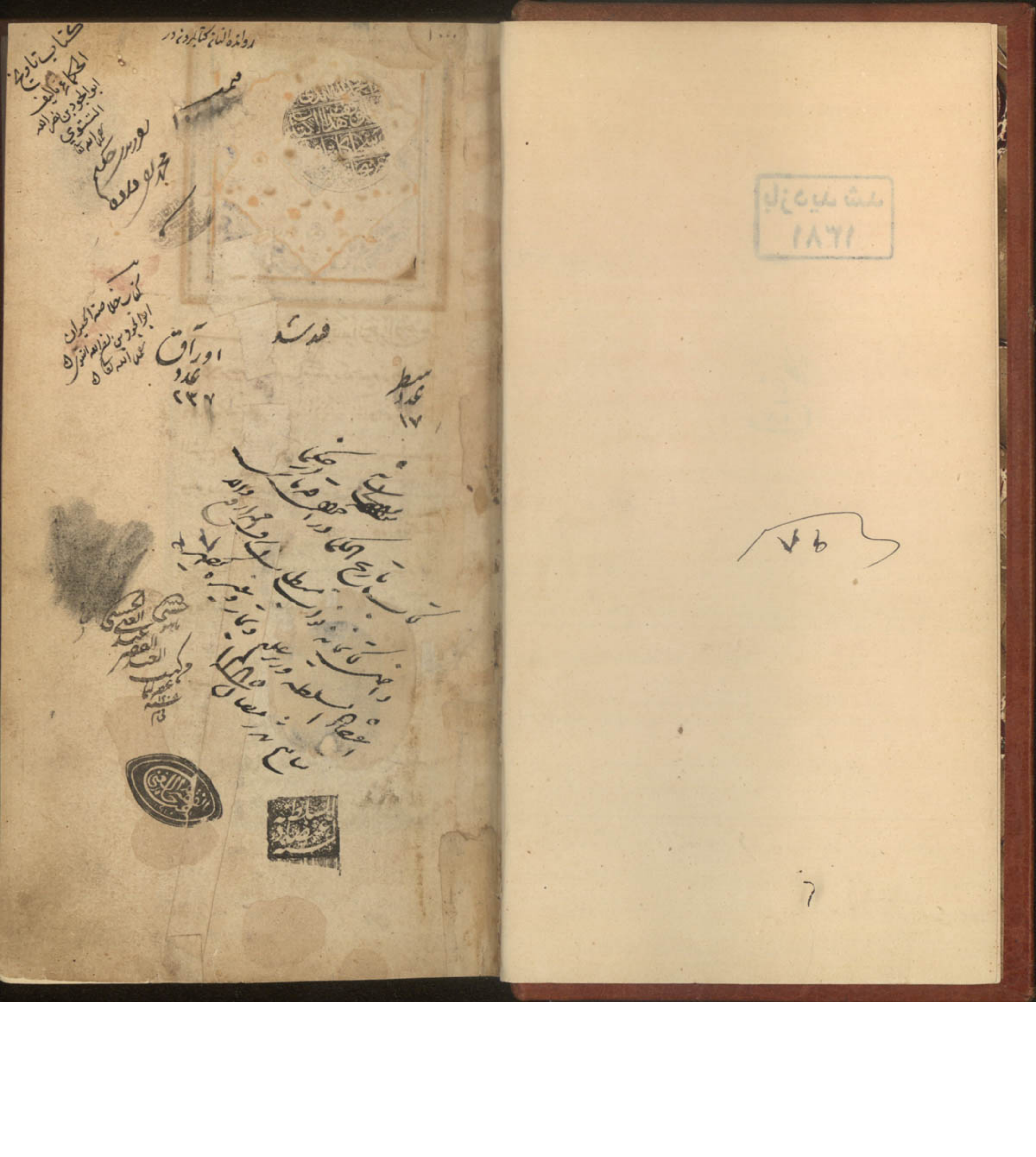



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب مختصر صنة الحیوان
مؤلف ابو الجود احمد بن نصر الله تتوی
موضوع تألیف در تاریخ حکماء
شمارهٔ دفتر ۵۴۱۵
۵۴۱


بازدید شد
۱۳۸۱









بسم الله الرحمن الرحیم

فتح کلام خیر انجام بنام حکیمی سزد که جمیع ذرات وجود
بحمد او ناطق وان من شیء الا یسبح بحمده وختم پیام مسرت
التزام بکلام علیمی لایق که جمیع مبدعات سلسله
وجود نسبت بعلم او در دعوی جهل خود صادق
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ودرود و ورود تحیت
بر محبوب حضرت معبود که غرض اصلی از ایجاد
موجودات واختراع مکونات وجود فایض الجود اوست
لولاک لما خلقت الافلاک صلی الله علیه وآله العظام
واوصیائه الکرام ماذم اللیام ومدح الاکرام و
بعد میگوید اضعف الخلق الی الله القوی ابو الجود بن
نصر الله التستری مخفی نماند که باتفاق ارباب عقول
سلیمه واصحاب وصول مستقیمه ارتقا بمدارج کمال



واتکا برمساند عز وجلال بی تهذیب اخلاق وتخلق
باخلاق برگزیدگان خلاق که عبارتست از انبیا
واولیا وحکمایی که انوار علوم شان مقتبس از مشکوة
نبوتست صورت نمی بندد ولهذا حضرت رسالت
پناه ختمی که متمم مکارم اخلاقست امت بلند
مرتبت خود را میفرمایند که تخلقوا باخلاق الله وبعد
تقریر هذه المقدمه مخفی ومستور نماند که چون
تصدیق انبیا علیهم السلام از جمله ضروریات دینیست
جمهور علماء ذوی الاقتدار وفضلای اولو الایدی
والابصار اکثر مصنفات خود را بتحقیق احوال ایشان
مزین ساخته اند ونوعی در قلوب خاص وعام قرار
داده که مزیدی بران متصور نیست بخلاف
احوال حکما که یکی از هزار را بر حالات ایشان اطلاع
نیست واگر هست موافق نفس الامر نی بنابرین اکثر
اوقات بخاطر فاتر میرسید که کتابی مشتمل بر تحقیق
احوال وخلاصه اقوال وافعال حکما نوشته شود
تا مردم بعد از اطلاع بر احوال ایشان دانند که این طایفه

مقتبس

عظیم الشان نیز آنمرتبه دارند که متابعت ایشان در
اقوال وافعال مثمر مراتب عالیه دارین می باشد
نه منتج دخول درکات ها و بی جنابحر در اذهان ناقصان
که هنوز از ربقهٔ تقلید رهای نیافته اند قرار یافته
اما تقلید لیالی وایام برخلاف مراد این مستهام مانع
حصول این مقصود می بود تا انکه درین اوقات
بابرکات اشارت بایشارت از جانب ملاذ الانام
ملجا، افاضل بنی آدم مستخدم الاماثل والاعاظم الذی
امتلاء صیت فضائله وافضاله ما بین الخافقین
وفاز بافعاله الجمیلة واعماله المرضیة سعادة
الدارین الحایز قصبات السبق عن الاقران فی جمیع
الامکنة والازمان دستور الحکماء واستو الوزراء
المؤید بتائید الملك الخلاق والمشتهر بالحکیم علی
الاطلاق ابو الفتح بن عبد الرزاق فتح الله علیه ابواب
الاخلاق عز صدور یافت که باید نسخهٔ در تحقیق احوال
حکما بزبان فارسی نوشته شود تا فاید او اعم واشمل
باشد بنا برین بمقتضای المامور معذور استعانت از ملك

مستعان

مستعان خواسته شروع در تحریر این کتاب که مسمی
بخلاصة الحیوان است ومرتب بریك فاتحه ودو مقصد
ویك خاتمه میشود اما فاتحه مشتمل است بر جند فتح
فتح اول دربیان انکه ابتدای آفرینش عالم تا خلق آدم
تا ظهور خاتم علیه السلام جند گذشته فتح دوم
در ذکر تقسیمی که ضابطه اصول جمیع مذاهب بنی آدم
تواند بود وبیان تعداد طرقی که سالکان مسالك
شرایع ومالکان ممالك اسرار حقایق بران رفته اند
فتح سیوم در تعریف حکمت وتقسیم آن اصولاً وفروعاً
وشمهٔ از وصف حکمت وجلالت شان حکما درین فتح
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی فتح چهارم دربیان
اقوالی که در پیدا شدن صناعت طب در کتب قدما
مسطور است فتح پنجم در ذکر حد ولایت یونان وبیان
آنچه در نسبت یونانیان گفته اند اما مقصد اول مشتمل است
بر ذکر حکمائی که قبل از ظهور انوار ملت محمدی صلی
الله علیه وسلم بوده اند ومقصد ثانی در ذکر حکمائی که در
زمان اسلام بوده اند خواه بحلیه اسلام وایمان محلی

وانخلق آدم

محلی شده باشند وخواه بریکی از ادیان سابقه باشند
اما خاتمه در بیان مذاهب ملتین است ومخفی نماند
که ختم ترجمهٔ هریکی از حکمای بایراد کلمهٔ جند که خلاصهٔ
نتایج افکار ایشان تواند بود ومرتبهٔ هریکی
از آن سخنان معلوم توان کرد ذکر کرده خواهد شد
انشاء الله تعالی لیکن جون نقل کلام از لغتی بلغتی
بی تفاوت نمی باشد وسخنان حکمای یونان یک مرتبه
از لغت یونانی بلغت عربی انتقال یافته اکنون
اکر ما نیز باز مرتبه دیکر آن عربی را محض بزبان فارسی
ادا نمائیم ممکن تفاوت فاحش که مخل در اصل مقصود
باشد ظاهر شود ودیکر انکه فهم معانی از عبارات
بحسب دراکات بسیار متفاوت می باشد بنابر آن
ایراد آن فقرات بزبان عربی التزام نموده شد تا هرکس
بقدر فهم وحالت خود از ان معنی استنباط نماید
ومع هذا هر فقره از ان فقرات که احتیاج ترجمه داشت
از برای عموم نفع حاصل ترجمه آن مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی وانا اسال الله التوفیق علی تمام

[نیز]

[ماقصد]

ما قصدته علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر **فتح اول**
در بیان انکه از ابتدای آفرینش عالم تا خلق آدم و
از خلق آدم تا ظهور خاتم علیه السلام الی یوم قیامه
جند مدت منقضی کشته مخفی نماند که جماعتی از حکما بلکه
کلی ایشان آفرینش عالم را منکرند ومیکویند که عالم
لازم ذات واجب الوجود است وهرکز نبوده که نبوده وهرکز
که نباشد وملیین اکرجه ماسوی ذات واجب
الوجود را ذی ابتدا وانتها میدانند اما ابتدای آفرینش
عالم را تعیین نکرده اند وحکمای هند وچین وختن
وخطائیان وفرنکیان ابتداء خلقت آدم را از هزار
سال درکذرانیده اند ومعتقد ایشان اینست که چندین
آدم بوده اند وهریکی بلغتی مخصوص وجون نسل یکی
منقطع میشد دیکری وجود میکرفت ومؤید این اعتقادات
است که شیخ محی الدین اعرابی در باب سیصد وهشتاد
ویکم فتوحات مکیه از حضرت رسالت پناه ختمی صلی
الله علیه وسلم نقل میکند که آن سرور فرموده اند که
ان الله تعالی خلق مائة الف الف آدم وهم درین باب حکایتی

[نباشد]
[هزار]

نقل فرموده که آن نیز مؤید این معتقد است وخلاصهٔ
آن حکایت آنکه میگوید که مرا در بعضی مشاهدات
عالم که با بعضی اولیاء الله در طواف بیت الله الحرام
روی نمود چنین ظاهر شد که همراه من جماعتی طواف میکنند
که من ایشانرا نمی شناختم ودر اثنای طواف ایشان
دو بیت عربی خواندند که یک در خاطر من ماند
ودیگری از خاطرم رفته وآن بیت که در خاطر شیخ
مانده اینست شعر لقد طفنا کما طفتم سنینا بهذا
البیت طرا اجمعینا یعنی ما نیز قبل از این چندین سال
طواف این خانه معظم کرده ایم چنانکه الآن شما طواف
میکنید شیخ میفرماید که چون من این بیت را شنیدم
در خاطر من گذشت که ابدان عالم مثال اند ومقارن
این خطور یکی از ایشان بجانب من نگاه کرد وفرمود
که من از جملهٔ اجداد توام من پرسیدم که چندین سال
از فوت تو گذشته فرمود که نوبت من زیاده از چهل
هزار سال گذشته من از روی تعجب گفتم که از ابتداء خلقت
آدم ابو البشر علیه السلام تا این وقت هنوز هفت

هزار

هزار سال تمام نشده فرمودند که تو از کدام آدم میگوئی
اما این آدم که در اول دور این هفت هزار سال خلق
شده شیخ گوید که در این وقت مرا آن حدیث حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم که سابقا نقلی شده بود
ومضمون آنکه حق سبحانه صد هزار آدم مانند
ابو البشر خلق فرموده بخاطر رسید بعد از آن شیخ
میفرماید که بناء علی هذا می تواند بود که بعد از
انقضاء هر دوره از دورات سبعهٔ سیارات نسل یکی
منقطع شود ودیگر خلعت وجود در پوشد واز او
نیز مانند اول نسل حاصل شود ومع هذا منافات
بحدوث عالم وفناء آن بالآخره ندارد چرا اراده
فاعل مختار هر گاه که بفنای این وضع عالم تعلق
گیرد افناء آن مانند ایجاد آن نسبت بذات او ممکن
پس تواند بود که بالآخره همچنانکه جمیع انبیا و رسل
خبر دادند این وضع بقیام قیامت منتهی گردد ودر آن
روز حق سبحانه وتعالی جمیع افراد مسمی بآدم را با
اولاد ایشان بوجهی که تفاصیل آن در کتب ملیین

مسطور است بیکبار حشر نماید و نسبت این بفاعل مختار
هیچ استبعاد ندارد والله اعلم بحقایق الامور و مولف
نفایس الفنون آورده که در تاریخ خطایی چنانست
که از ابتدای عهد آدم ابو البشر صلی الله علیه وسلم
تا این زمان که سنه خمس وثلثین وسبعمایه هجریست
هشتصد و شست وسه هزار و نه هزار هشتصد سال
است و هر وون پیش ایشان ده هزار سال است و پیش
براهمه آنست که عمر برهما که از طبیعت صد سال
برهمنی است و هر سال برهمنی سیصد و شصت روز
و هر روزی از ان چهار هزار سیصد و بیست هزار
سال است و این روز را کلپ خوانند و میگویند چون
کلپ روز برهما است بگذرد طبیعت از زمان از
خستگی بیاسایند مانند که حیوانات از وی بیاسایند
و ترکیب و ترتیب از عالم کون و فساد بر افتد باز چون
آن شب برهمنی بگذرد ابتداء صبح روز دیگر شود و
طبیعت بیدار گردد و بقول برهمنون که بزرگترین حکمای
هند است از عمر طبیعت که عبارت از او ست بیست

شب

سال

سال و پنجاه و چهار روز درگذشته که آن بیست
و شش نیل و سی دو ارب و دو کرور و چهل و هشت
هزار سال باشد چه اصطلاح جمهور حکماء هند هر
صد هزار یک لک است و هر صد لک یک کرور و
هر صد کرور یک ارب و هر یک صد ارب یک نیل
و اصطلاح اهل دکن آنست که صد ارب را یک نیر
بوز و هر صد نیر بوز یک کرو و صد کرو یک تبن و
صد تبن یک سانک و صد سانک یک کرن یک نیت و
صد نیت یک کلپ گویند و اهل هند را درین باب
اقوال بسیار است که ایراد موجب ملال خاطر میگردد
بنا بران بایراد آنچه مفید ایشان بوده اکتفا نموده شد
آنچه در کتب محققین صوفیه ملت محمدی صلی الله علیه
وسلم مثل شیخ محی الدین عربی و شیخ سعد الدین
حمویی در گفتن ایام الهی و ایام ربانی و ایام سرمدی
و تقسیم یک بار و صغار واقعست قریب بایام برهمن
است چنانچه عنقریب در همین فتح مجمله از ان مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و چون در تعین مدت

وصد کرن م

ما بین خلقت ادم وظهور خاتم صلی الله علیه وسلم
میانه ملیین که عبارت از ارباب کتب اربعه سماویست
اختلاف بسیار است که ایراد آن اقوال لیاقت باین
موضع ندارد وبنابران بایراد قول اصح واشهر که
صحت ان بدلایل نجومی مؤید کشته اکتفا می نمایم
وهمچنین درین کتاب در جمیع مواضع که میانه علما
اختلاف بسیار واقع شده این شیوه یعنی ذکر
اصح روایات واقوال مرعی داشته خواهد شد اکنون
بباید دانست که اصح اقوال درین آنست که از زمان
خلقت آدم تا ظهور خاتم صلی الله علیه وسلم شش هزار
سال کذشته بود وظهور آنحضرت در اواخر هزار ششم
روی نمود واین هفتم هزار سالست که از انوار ملت
محمدی صلی الله علیه وسلم درو ساطع است
ومؤید این قول است انچه بعضی از محققین حکما در
بیان طول اعمار مردم سابق وقصر عمر مردم این
این زمانه کفته اند وخلاصه آن سخن اینست که چون
حکمت حکیم علی الاطلاق که مبدع وموجد جمیع کایناتست

اقتضاء ان نموده که اجرام علوی مقرر باشند در اجسام
سفلی وازجمله اجرام علویه سبعه سیاره اند وتاثیر
ایشان در سفلیات متحقق ومتیقن است ولهذا اجرام
علوی را باصطلاح حکما آبا وعناصر اربعه را امهات
میکویند وانچه از تاثیر علویات در سفلیات وامتزاج
سفلیات بایکدیکر حاصل میشود انرا موالید ثلاثه که
عبارت از معادن ونبات وحیوانست می نامند ومیکو[یند]
که مدت سلطنت وظهور واثار هریك ازین سبعه سیاره
هزار سالست وچون حضرت آدم ابو البشر در دور
زحل خلعت وجود یافته ناچار عمر او وعمر فرزندان
او که دران روز متولد شدند بسیار می بود چنانچه عمر
آدم بنهصد وسی سال رسید وهمچنین فرزندان او
عمرهای دراز یافتند وچون زمان ظهور دولت
حضرت رسالت پناه ختمی صلی الله علیه وسلم بدور
قمر متعلق بود اعمار امت او اکثر میانه هفتاد وشصت
می باشد چنانچه از کلام معجز نظام آنحضرت که میفرمودند
که اکثر اعمار امتی بین الستین والسبعین معلوم ولهذا

محققین علما بر انند که چون این هزاره هفتم باتمام رسد
یک هفته الهی که هر یک ازان عبارت از هزار سالست
باتمام خواهد رسید و بباید دانست که ایام الهی نزد ایشان
بر دو قسم است صغار و کبار و از صغار بایام ربانی تعبیر
میکنند و از کبار بایام الله و نکتهٔ این تعبیر در کتب
مطوله محققین مسطور و یوم ربانی که عبارت
از یوم صغیر است هزار سالست چنانچه کریمه و ان
یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون ازان مفصح
است و یوم کبیر که از جمله ایام الله است عبارت از پنجاه
هزار سالست که و کریمه تعرج الملائکة و الروح الیه
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة دالست بر آن
و برین تقدیر دفع تنافی میانهٔ این دو آیه که معرکهٔ نظار
است ظاهر است بکلمهٔ نافعه بر متتبعان سیر و تواریخ
مخفی و مستور نماند که جمعی از فضلای روزگار که
بمقتضای کریمهٔ قل سیروا فی الارض فانظروا کیف
کان عاقبة المجرمین که مستند ارباب تواریخ و شاهد
عدل ایشانست بر آنکه حق سبحانه و تعالی امر بمطالعهٔ

تواریخ و دانستن احوال الامم ماضیه و قرون خالیه
از برای تحصیل عبرت و تهذیب اخلاق و صبر بر
مصایب و فواید دیگر که ایراد آن موجب تطویل میشود
فرموده کمال اعتنا و اهتمام بتحقیق احوال گذشتگان
داشته از برای ضبط وقایعی و حوادثی که در ازمنه
سابقه بظهور رسیده مدت شش هزار سال که
باصح روایات زمان مابین خلقت آدم ابو البشر
صلوات الله علیه و حضرت رسالت پناه ختمی صلی
الله علیه و سلم است باعتبار آنکه در هر جزوی
از اجزای این زمان طایفه از اولاد ابو البشر صلوات
الله علیه داشتند و آن زمان زمان دولت آن طایفه
بود بر هشت دولت قسمت نمودند و نهم دولت عرب است
که فاتح آن حضرت رسالت پناه ختمی صلی الله علیه و
سلم من الملک العلام و اگر چه این مقام گنجایش
تفاصیل احوال ارباب از دول و بیان مدت حکومت
هر یکی از ایشان ندارد اما مجمله ازان ایراد نموده میشود
بدین منوال که اصحاب دولت اول که باصطلاح ارباب

سیر ایشانرا اولیا خوانند و اول ایشان ادم ابو
البشر بود صلی الله علیه وسلم حکومت ایشان سه
هزار و ششصد و نود و پنجسال بود بعد ازان دولت
ثانیه از اولیا بقضات بنی اسرائیل که ایشانرا عبرانین
نیز گویند و اول ایشان یوشع بن نون بود وصی
موسی صلوات الله علیه منتقل گشت و مدت
حکومت ایشان پانصد و بیست هشت سال بود
و مدت دولت ثالثه که از قضات بنی اسرائیل
بملوک ایشان که اول انها ملکا شادل که بزبان عربی
طالوتست انتقال یافته پانصد و شانزده سال بود
و دولت رابعه که از ملوک بنی اسرائیل بملوک کلدانین
که اول ایشان بخت النصر بود انتقال یافته دویست و
سیزده سال بود و دولت خامسه که از ملوک کلدانین
که بملوک فرس که اول ایشان درنوش ماهی بود انتقال
یافته مدتش دویست و چهل سه سال کشید بعد
ازان دولت سادسه بملوک یونان که اول ایشان
اسکندر ذو القرنین بود انتقال یافت و مدت حکومت

ایشان دویست و چهل شش سال بود و دولت سابعه
از ملوک یونان بملوک فرنک که اول ایشان اغسطس
بود انتقال یافت و زمان حکومت فرنج پانصد سال
بود بعد ازان باز یونانیان مستنصر غلبه کردند و
دولت ثامنه بر ایشان انتقال یافت و اول ایشان
طیابیوس بود و مدت سلطنت ایشان درین نوبت
شصت و سه سال بود و درین مدت چهار تن از
ایشان حکومت کردند طیابیوس قیصر و موریقی
قیصر و هرقل قیصر که زمان حضرت رسالت پناه
ختمی صلی الله علیه وسلم را دریافته و دعوت
اسلام باو رسید چنانچه در کتب سیر بتفصیل
مسطور است و باید دانست که دولت باین طوایف
باعتبار غلبه ایشانست بر سایر طوایف الناس و
الا در زمان هر یکی از سلاطین این دول در اطراف
واکناف عالم ملوک و حکام بسیار بودند اما حکم ایشان
در آن زمان بر همه نافذ و جاری بود و لهذا در سال
هشتم از سلطنت موریقی قیصر سپاه عجم بر پادشاه

وهشتاد و

قیصر وفوقاس

خود هرمز عاصی شده میل در چشم او کشیده بهرام
بن مرزبان را بر خود حاکم کردانیدند و پسر هرمز
خسرو پرویز چون بر این حال اطلاع یافت و دانست
که بهرام بن مرزبان در مقام قتل اوست و در ان
باب اهتمام تمام دارد و او را طاقت مقاومت او نیست
بالضرورة از عجم کریخته ببابل رفت و از بابل بنصیبین
و از نصیبین بزها و از رها بمنبج و از منبج مکتوبی
بموریقی قیصر نوشته از و امداد و اعانت طلبید در
دفع بهرام بن مرزبان و اکرچه در تواریخ عجم که ایشان
احوال ملوک خود بهتر تحقیق کرده اند چنین مذکور است
که خسرو پرویز از خوف بهرام کریخته پیش موریقی قیصر
رفت و موریقی او را اعزاز و اکرام تمام نموده و دختر خود
مریم نام را در سلک ازدواج او کشید که از ان شیرویه
بهم رسید و بعد از ان یک سال نیم که کذشت قیصر
پسر خود را با لشکر فراوان همراه خسرو پرویز کرده فرستاد
تا بهرام را از ولایت عجم بیرون کردند و بهر تقدیر منافات
بمقصود ندارد و تواند بود که این مکتوب پیش از ملاقات

بقیصر نوشته باشد بهر حال صورت مکتوب خسرو
پرویز بنوعی که بعضی از مورخین عرب اورده اند
اینست للاب الملوک والسید المقدم موریقی المبارک
ملک الروم من کسری بن هرمز السلام اما بعد
فانی اعلم الملک ان بهرام و من معه من عبید ابی جهلوا
اقدارهم و نسوا انهم عبید و انا مولاهم و کفروا انعم ابائی
لدیهم فاعتدوا علی و ارادوا قتلی فهممت وان افرغ
الی مثلک و اعتصم بعضدک و اکون خاضعا لک لان
الخضوع الملک مثلک وان کان عدوا ایسر من الو
قوع فی ایدی العبید المرده لان یکون موتی علی ایدی
الملوک افضل واقل عادا من ان یجری علی ایدی
العبید المرده ففزعت الیک ثقة بفضلک و رجاء
لان شرافی علی مثلی و تملکنی یحیو منک لاقوی بهم
علی محاربة العدو و اصیر لک و لدا سامعا و مطیعا
ان شاء الله تعالی و چون موریقی قیصر بر مضمون
مکتوب خسرو پرویز اطلاع یافت در صدد امداد او شد
از زر خالص چهل قطار و از مردان جنکی بیست هزار

اسرار حقایق بر ان رفته اند و قبل از شروع درین
تقسیم ناگزیر است از ذکر مقدمه نافعه در معرفت
کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل
آن مقدمه آنست که صاحب ملل و نحل آورده که
اول که شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود
و منشأ صدور آن استبداد او بود برای خود در مقابلهٔ
نص الهی و استکبار او بمادهٔ آفرینش آدم که گل بود
حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
و ازین استبداد و استکبار هفت شبه او را سانح شد
و بعد از ورود سائر خلایق آن شبهات سرایت کرد و
مذاهب بدع و ضلال پیدا شد و ان شبهات در
شروح اناجیل اربعه که عبارت از انجیل یوحنا و
لوقا و متی و مارقوس و همچنین در توریه بدین منوال
مسطور است که چون ملائکه ابلیس را بترک سجده
مامور بها ملامت کردند و گفتند مگر تو به هستی خدای
تعالی و تقدس را منکری یا نمیدانی که ذات مقدس او
بجمیع صفات کمال آراسته و از سمات نقص منزه و بریست

و عالمست بجمیع اشیا و قادر است بر ایجاد هر چه ارادهٔ
کامله او بآن تعلق گیرد ابلیس گفت من میدانم و
معترفم با آنکه ذات واجب الوجود کاملست من جمیع
الوجوه و از جمیع جهات نقص منزه و مبرا است
و موجد جمیع کائنات کائناً ما کان اوست و هیچکس را
در ایجاد آنچه مراد اوست مجال منع و رد نیست لیکن
مرا بر سیاق حکمت کاملهٔ او سوالی چند هست ملائکه
کرام از مبادی ان ظنون و اوهام سوال نموده گفتند
که سوالات تو کدام و چند است ابلیس گفت که هفت
شبهه دامن گیر فکر من شده اول آنکه چون حق سبحانه
و تعالی پیش از آن آفریدن من بعلم کامل خود میدانست
که از من چه فعل صادر خواهد شد پس از جهة چه مرا
افرید و حکمت در آفرینش من چه بودم دوم آنکه چون
مرا بحسب اراده و مشیت خود افرید یا حکمت در تکلیف
نمودن من بمعرفت و طاعت خود چه بود و حال آنکه ساحت
کبریای او از منفعت طاعت و مضرت معصیت منزه
و مبراست سیوم آنکه چون مرا بمقتضای مشیت ازلیه

بیافرید و بمعرفت خود تکلیف فرمود و من ملتزم و منقاد
ان تکلیف کشتم ایا بان حکمت در تکلیف بطاعت آدم
و سجدهٔ او جه بود جز این تکلیف خاص هیچ موجب زیادتی
معرفت و طاعت من نمیشد چهارم انکه چون مرا بیافرید
و تکلیف بمعرفت ذات واجب الوجود خود فرمود و
بعد ازان بتکلیف خاص که عبارت از سجدهٔ آدم باشد
بمقتضای مشیت ذاتی مکلفم کردانید و چون من
سجدهٔ او نکردم حکمت در لعن و طرد و اخراج من از جنت
جه بود و حال انکه من درین امر مرتکب هیچ امری قبیح
نشده ام الا انکه کفته ام لا اسجد الا لك یعنی من سجده
نکنم الا ترا پنجم انکه چون مرا بیافرید و تکلیف عام و
خاص فرمود چون در تکلیف خاص انقیاد و اطاعت
نورزیده ملعون و مطرود کشتم ایا بعد ازین همه حکمت
در تمکین من بدخول جنت مرتبهٔ ثانیه جه بود تا انکه آدم را
بوسوسهٔ خود مغرور ساختم و آن درختی که از خوردن
آن ممنوع او را خورانیدم تا انکه او نیز مستحق اخراج
شده با من ازانجا بیرون امد ایا حکمت درین جه بود و

وحال انکه اکر بعد از اخراج من باز تمکین دخول در جنت
نمیداد آدم همیشه در بهشت براحت خود می بود ششم
انکه بعد از تسلیم جمیع این مراتب حکمت در مسلط ساختن
مرا بر اولاد بنی آدم بحیثیتی که من ایشان را می بینم و
ایشان مرا نمی بینند و وسوسهٔ من در ایشان اثر میکند
و حول و قوت ایشان در من مؤثر نیست جه بود و حال
انکه اکر ایشان بر فطرات اصلی خود می بودند و بجمیع او
امر الهی مطیع و از نواهی او مجتنب می زیستند بحال ایشان
الیق بود هفتم انکه بعد از تسلیم این مرتبه با مراتب سابقه
حکمت در مهلت دادن من تا بروز قیامت جنانچه نص
انك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم بان ناطق است
جه بود و حال انکه اکر مرا در ساعت هلاك میکردانید
تمام خلق راحت می یافتند و هیچ شری در عالم نمی
ماند ایا بقای عالم بر محض خیریت بهتر نیست از امتزاج
ان بشر و وجود آن طریان تقریح فاسد و اوهام کاسد
که هر یکی ازان محل انشعاب مذاهب بدع و ضلال و
منشاء کفر و وبال است جنانچه تفاصیل ان در مکان خود

مسطور است فارغ گشت از ساحت کبریای آلهی
بملائکه کرام وحی رسید در جواب آن طرید بگوئید
که دور مانده از نظر عاطفت و محل تربیت سوالات
که نسجشان اوهن من بیت العنکبوت ظاهر و هویداست
که تو در دعوی اول خود که گفتی که من مسلم میدارم که
او خدای من و خدای همه عالمیانست و عالم و قادر است
کاذبی چه اگر دران دعوی صادق می بودی سوال بچون و
چرا نمیکردی فانی انا الله لا اله الا انا لا اسال عما افعل
وهم یسالون این بود مناظره ابلیس و ملائکه بنوعی
که در شرح اناجیل اربعه مسطور است و بر ارباب
فطرت سلیمه مخفی و مستور نماند که اگر چه ظاهر آن
شبهات در نظر ارباب عقول ضعیفه که از دریافت
و حکم مصالح آلهی قاصرند صورتی داشته باشد اما بر
اصحاب عقول سلیمه و اصول مستقیمه بعد از ادنی تامل
و تدبری در علت غائیه تکالیف شرعیه آلهیه که آن
امتیاز مطیع است از عاصی و اظهار ان بر همگان ظاهر
میشود که ان سوالات محض از قبیل تلبیسات باطله و تسویلات

شیا که مانند سراب نمودنی دارد و در نظر تشنگان بصورت
آبحیات مینماید اعاذنا الله و ایاکم من مکائد شیاطین
الجن و الانس و چون از تقریر مقدمه که منشاء انشعاب
مذاهب و اختلاف ارا بود فارغ شدیم شروع در تقسیمی
که ضابط اصول جمیع مذاهب بنی آدم تواند بود نموده
میگوئیم که مجموع اهل عالم دو گروهند ارباب دیانات
و ملل و اصحاب اهوا و نحل چه اگر بشریعتی از شرایع و ملتی
از ملل مقید باشند ارباب دیانت اند و الا اصحاب اهوا
و نحل و تقسیم ضابط جمیع فرق آنست که طایفه که
قایل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه
موجودات را اوهام و خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه
خوانند و جماعتی که اشیا را منحصر در محسوسات میدانند
و معقولات را مطلقا منکرند مسمی بطبیعیه اند و برخی
که قایلند بمحسوس و معقول اما بحدود و احکام عقلیه
نیز قایلند اما قایل بشریعت انبیا نیستند ایشان را صابئیه
گویند و بعضی که قایل بشریعت اند اما بشریعت حضرت
رسالت پناه ختمی صلی الله علیه و سلم قایل نیستند

منحصر اند در سه فرقه یهود و نصاری و مجوس و
جمعی که قایل اند بجمیع شرایع و بشریعت حضرت رسالت
پناه ختمی صلی الله علیه و سلم نیز قایلند و معتقد
ایشان آنست که شریعت آنحضرت ناسخ جمیع ادیان
و شرائع است ایشانرا مسلمانان خوانند و چون تفصیل
ارباب دیانات در خاتمه این کتاب مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و ابطال سوفسطائیه از اجلی بدیهیاتست
درین مقام مجملی از اعتقاد طبیعیه و فلاسفه دهریه
مذکور میگردد و من الله التوفیق مخفی نماند که معتقد
طبیعیه آنست که عالم منحصر است در محسوسات
و افراد بنی آدم حکم گیاهی دارند که یکی خشك میگردد
و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتهائی
نخواهد بود و لذات منحصر است در مطاعم و مشارب
و مناکح و مراکب و ورای این عالم نشاه دیگر نیست
چنانچه حق سبحانه در کلام مجید از احوال این طایفه
خبر میدهد حیث قال قالوا ما هذا الا حیوتنا الدنیا
نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلك من

علم ان هم الا یظنون و اما فلاسفه دهریه اگرچه ورای
این عالم محسوس اثبات عالم معقول میکنند لیکن
ظن ایشان آنست که کمال مطلوبیست از نوع انسان
و کمال عبارت از آنست که بعد از اثبات مبدا و معاد
روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده فایز
جمیع سعادات گردد و نزد ایشان عقل در تحصیل
این سعادت مستقل است و با وجود عقل او را
احتیاج بدیگری از بنی نوع خود نمیشود و لهذا در
زمان مسیح علیه السلام یکی از حکما با ایشان مکتوبی
نوشته از کیفیت وصول آدمی بمرتبه کمال که عبارت
از انخراط در سلك مجردات است سوال نمود و حضرت
روح الله در جواب او چیزی نوشته که صریحست در آن
که بمجرد عقل وصول بمرتبه کمال ممکن نیست و اگرچه
جمعی از ارباب تواریخ مثل بیهقی بر آنند که آن مکتوب
از جالینوس بود اما بعد ازین در ترجمه جالینوس تحقیق
احوال او ظاهر خواهد شد که جالینوس با حضرت
عیسی روح الله معاصر نبوده و ادراك زمان ایشان

نموده وعلی ای حال مکتوبی که بانحضرت نوشته
بود اینست الا یا طبیب النفوس المریضه بداء الجهالة
المکتنفة باکناف الرزالة المنغمسة فی العلایق
البدنیة المکدرة بالکدورات الطبیعة یا موقظ
القوم عن رقدة الغافلین ومنبه العباد عن
مضیق الجاهلین یا منجی الهالکین ویا غیاث
المستغیثین ان ذاتا حیطت فاعترت وتذکرة فحنت
فهل من سئول الی وحیول الی وصول من سبیل
وجوابی که مسیح علیه السلام نوشته اینست
یا من شرفك الله بالاستعدادات العقلیه والرموزات
النقلیه کن طالبا لتنویر النفس بالانوار الالهیة
القدسیة الجاذبة من الدار الدنیة الفانیة الی
الدار السنیة الباقیة التی هی محل الارواح
الطاهرة والنفوس الزاکیة فان مجرد العقل غیر
کاف فی الهدایة الی صراط مستقیم والسلام
وازعبارت فان مجرد العقل غیر کاف فی الهدایة
چنین معلوم میشود که اگرچه سایل ظاهرا از کیفیت

وصول سوال نموده اما معتقدش آن بود که عقل
کامل دران باب کافیست اکنون بدان که نزد فلاسفه
دهریه شقاوت عبارت از انحرفست از اوضاع مستحسنه
عقل ومعتقد ایشان آنست که شرایع اوضاعیت که
بمصالح عامهٔ افراد انسانی متعلق وهمچنین بیان حدود
واحکام تبیین حلال از حرام امور اصطلاحی وضعیست
که بنا بر رعایت مصالح عامهٔ عباد وانتظام مدن
وبلاد قرار یافته واصحاب شرایع عبارت از جماعتیست
که ایشانرا علم باین امور بر وجه اتم واکمل حاصل می
باشد وگاه باشد که ایشان از جانب فیاض علی الاطلاق
مؤید شوند باثبات احکام وتبیین حلال وحرام
از جهت مصالح عباد وعمارت بلاد وانچه ایشان خبر
میدهند از احوال عالم ارواح وملایکه وعرش وکرسی
ولوح وقلم همه امور معقولند که جهت تفهیم عوام
تعبیر از ان بصور خیالی جسمانی میکنند وهمچنین
انکه از احوال معاد جسمانی از جنت وقصور وانهار
وطیور وثمار باز مینمایند محض از قبیل ترغیبات

باشده

از برای قلوب عوام کالانعام چراکه اکثر میل طبایع
ایشان باین امور می باشد و آنچه از سلاسل واغلال
وحزن ونکال دوزخ خبر میدهند نیز از قبیل ترهیب
وتخویف آن طایفه است والاچگونه در عالم علوی
اشکال جسمانی وصور جرمانی صورت بندد واین
بود مجمل از معتقدات این طایفه اما از حکماء الهیه
که فلاسفه حقند مثل بقراط وسقراط وافلاطون
وارسطاطالیس وامثال ایشان همه قایلند بثواب
وعقاب ومعاد جسمانی واگرچه عقل را در اثبات
ان مستقل میدانند چنانکه در احوال هر یک از ایشان
کلامی که بتصریح مثبت این امور باشد مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی خصوصًا از مکتوبی که معلم اول
یعنی ارسطو بعد از فوت اسکندر ذی القرنین از جهت
تسلی والده او رقیه صفیه نوشته ثبوت معاد
جسمانی وثواب وعقاب دران نشأ ظاهر است
چنانچه آن مکتوب بتفصیل در احوال اسکندر مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی واگرچه جماعتی که وعد و

وعید

وعید ارباب شرایع را بر ترغیب وترهیب حمل میکنند
مکتوب ارسطو را نیز بر ترغیب وترهیب والده اسکندر
حمل میتوانند نمود اما چون از ارسطو واشباه او در
غیر آن موضع بسیار تصریحات دران باب واقع شده
چنانچه تفاصیل آن ترجمه هر یکی مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی حمل این کلام برخلاف آن محض از قبیل
تکلفات معاندانه مینماید والله اعلم بحقایق الامور
اکنون بباید دانست که طرقی که سالکان مسالک شرایع
ومالکان ممالک اسرار حقایق بران رفته اند
منحصر است در چهار طریق چراکه باتفاق عقلاء کمال
مرتبه انسانی عبارت از معرفت مبداء ومعاد است
بلکه غرض از ایجاد نشأ تکلیف معرفت مبداء بما له
من صفات الکمال وانقیاد اوامر اوست چنانچه
کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون صریحًا
ناطقست بآن وطریق این معرفت یا فکر است یا ریاضت
وهر یکی ازین دو طریق منقسم می شود بدو قسم چراکه
حال صاحب فکر خالی ازین نخواهد بود که مقید بقید

شریعتی از شرایع خواهد بود یا نی قسم اول را یعنی صاحب
فکر مقید بقید شریعت را در ملت اسلام متکلم گویند
چنانچه در ملل سابقه اشراقیین گفتندی و قسم ثانی
عبارت از حکماء مشائین اند که مقدم ایشان ارسطو
بود و همچنین صاحب ریاضت نیز ازین دو حال بیرون
نیست و قسم اول یعنی صاحب ریاضت و تصفیه
باطن مقید بقید شریعت را در ملت اسلام صوفی مینامند
چنانچه در ملل سابقه رهبانان میگفتند و قسم ثانی عبارت
از حکمای اشراقین اند که ایشان را رواقین نیز گویند و
مقدم ایشان افلاطون بود و همچی مراسم در ملت محمدی
صلی الله علیه و سلم شیخ شهاب الدین مقتول است و
اذکیائی که بر حقایق عقاید این طوایف اطلاع دارند
مخفی و مستور نماند که مراد از تقید شریعت که در مفهوم
متکلم و صوفی معتبر است و همچنین مقصود از عدم
تقید آن که در مفهوم مشائین و اشراقین ماخوذ شده
آنست که متکلم و صوفی را قدوه مقتدا شرعست و
عقل و ریاضت ایشان هر دو کالمعزول اند باین معنی که

ایشان

اکر

اگر اتفاقاً فکر متکلم مودی بچیزی شود که ظاهرا
مخالفت بشرع نبی او داشته باشد او را البته ملتفت
بآن حکم عقلی نباید شد بلکه تا تواند حکم عقل را بنحوی
از تاویلات موافق حکم شرع ساخت بروی آن تاویل
واجبست والا متابعت ظاهر شرع همچنین آنچه از
واردات در اثنای ریاضات بر صوفی وارد شود اگر مخالفت
بشرع او داشته باشد باید که او آنرا از جمله وساوس
و تسویلات شیطانی دانسته از آن استغفار نماید
تا فیاض علی الاطلاق او را بمقتضای کریمه والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا از کرایم موهبت خود
بصراط مستقیم که طلب و مقصد جمیع اولیا و انبیاست
هدایت نماید بخلاف حکما مشائین که ایشان را مدار
بر عقلست باین معنی که اگر میانهٔ عقل و حکم شرعی که
ایشان ظاهرا بقلادهٔ آن متقلد مخالفت ظاهر شود ایشان
التزام مخالفت شرع نموده اند چنانچه در اذهان ناقصان
قرار یافته که هر امری که مخالف شرعست او را نسبت
بحکما میکنند و همچنین اشراقین نیز در تصفیه باطن و

اعتماد و اعتبار نماید بلکه آنرا

حکم

شرع را تاویل کرده موافق حکم عقل را معتمد و اصل میدانند نه آنکه اتفاق

واردات ریاضات را اصل معتمد خود دانسته اند
باین معنی که اکر اتفاقا میانه شرع وآنچه بر ایشان
در مجاهدات حقه ظاهر شده باشد نوع تخالفی باشد
ایشان نیز شرع را تاویل کرده موافق آن میسازند
نه آنکه مخالفت شرع زمان خود را شعار و دثار خود دانند
ومؤید این مقالست آنچه معلم ثانی یعنی ابونصر فارابی
از زیتون کبیر که از اکابر تلامذه معلم اول یعنی ارسطو
بوده نقل میکند وحاصل آن اینست که زیتون کبیر
میکوید که من از استاد خود ارسطاطالیس شنیدم
که میکفت که من از استاد خود افلاطون شنیدم که
میفرمود که بایکه من از استاد خود بقراط شنیدم که
میفرمود باید که طالب حکمت جوانی باشد فارغ القلب
یعنی در دل او هیچ چیز غیر از طلب علم وحکمت نباشد
وملتفت بزخارف دنیا نشود ودوست اهل علم بود
ومجتنب باشد از انجماعتی که بر علم چیزی دیکر را ترجیح میدهند
وبان مشغول میباشند وباید که راستکو باشد وغیر
از صدق وراستی زبان او کویا نباشد ومحب انصاف

باشد

باشد بطبع نه بتکلف وباید که امین وصاحب دیانت
بود وعامل بود بوظایف شرعیه واعمال دینیه بوجه
اکمل واتم بحیثیتی که از و در هیچ عمل از اعمال شرعیه خلل
وقصوری صادر نشود چرا که هر کس که تهاون نماید در
ادای آنچه نبی آن زمان از جانب حق سبحانه وتعالی بر او
واجب کردانیده باشد وبا وجود این دعوی حکمت
کند سزاوار آنست که نام او از صحیفه حکما محو کنند
وباید که حکیم حرام داند بر نفس خود آنچه حرام باشد
در ملت نبی او وباید که موافق باشد با عامه خلق
در رسوم عاداتی که میانه ایشان متعارف باشد و
باید که خوش خلق باشد که سوء خلق منافی حکمتست
وباید که مشفق ومهربان باشد بر جماعتی که در رتبه
از و پایین تر باشند وبسیار اکول وترسنده از موت
نباشد وحریص بر جمع مال نبود الا بقدر احتیاج که
اشتغال بتحصیل مال مانع است از طلب ویافتن
مراتب عالیه آخرت وباید که در اظهار علمی که فیاض علی
الاطلاق بر و ارزانی داشته نسبت بمستعدان بخل

وضنت نورزد ودر ثبت فواید حکمت در کتب سعی بلیغ
نماید تا اصحاب این صنعت بعد از موت او از ان منتفع
شوند پس او نیکوکار باشد در حین حیات و در اوان
ممات و باید که استنکاف و ننگ نورزد از تعلم آنچه
نداند از هر که باشد چرا که ارسطو و افلاطون و بقراط
بسیار بود که از تلامذه خود استفاده مینمودند و
این معنی را اظهار میفرمودند که موجب نشاط و
ترقی تلمیذ است و دیگر آنکه اگر ترا در اصلاح اسباب
معیشت احتیاج بمالی شود که غلام تو یا کسی که بسیار
از غلام تو زبون باشد و آن مال را داشته باشد یقین
که در قرض کردن از ایشان آن وجه را استنکاف
و ننگ نخواهی ورزید پس در تحصیل علم از برای
اصلاح امور آخرت از هر که باشد بطریق اولی باید که
استنکاف نورزی تا از کمالات انسانی محروم نمانی این
بود آخر کلام زیتون کبیر که معلم ثانی ازو نقل نموده

باید

فتح سیوم در تعریف حکمت و بیان اقسام آن اصولاً
و فروعاً بر ارباب بصایر مخفی و مستور نماند که اگرچه

حکمت عبارتست از دانستن حقایق موجودات علی
ما هی علیه فی نفس الامر بقدر طاقت بشری اما اسماء
او مختلف میشود بحسب اختلاف طریق تعلم آن چه
اگر معرفت حقایق موجودات بر وجه مذکور حاصل
شود بی تعلیم بشر و صاحب آن معرفت مامور باشد از
حق سبحانه و تعالی باصلاح نوع انسانی باشد آن
معرفت بتلمذ و استفاده از بنی نوع خود باشد آن را حکمت
در اصطلاح حکما عبارتست از دانستن اشیا چنانکه
باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمال که مقصد
اصلی اوست واصل گردد و بقسمت اولی منقسم میشود
بدو قسم عملی و علمی که از آن نظری نیز گویند قسم اول
یعنی عملی عبارتست از ممارست حرکات و مزاولت
صناعات جهت بیرون آوردن آنچه در قوت او باشد
بحد فعل و بعبارتی دیگر حکمت عملی آنست که باحث
بود از احوال اموری که وجود آن بقدرت و اختیار
ماست و غایت این حکمت اکتساب خیر و اجتناب از شر است
و حکمت نظری عبارتست از تصور حقایق موجودات

بتمهید رسوم شرعی که مستلزم انتظام نوع است

وصاحب آنرا حکیم خوانند

و تصدیق باحکام و لواحق آن بر وجهی که مطابق نفس
الامر باشد بقدر طاقت بشری یا عملیست که بحث میکند
از اموری که وجود ایشان بقدرت و اختیار مانیست
و غایت ثمره این قسم تحصیل اعتقادات حقه است
فقط و بباید دانست که انقسامه حکمت اولا باین دو قسم
بنابرانست که نفس انسانی میان سایر نفوس مختص است
بقوت نطقی که ان قوت بوساطة الات یا بی وساطة
آن ادراک جمیع اشیا و تمیز میان مدرکات خود میکند
و این قوت را از ان حیثیت که متوجه است بمعرفت
حقایق موجودات و احاطه اصناف معقولات عقل
نظری خوانند و از انجهت که متوجه باشد بتصرف
در مصنوعات و تمیز میان مصالح افعال و مفاسد
و استنباط صناعات از برای انتظام امور معیشت
عقل عملی گویند پس باعتبار انقسام قوت نطق باین
دو شعبه علم حکمت را نیز بر دو قسم کرده اند و هر یکی
ازین دو قسم حکمت منقسم میشود بسه قسم اما از اقسام
ثلثه حکمت عملی یکی تهذیب اخلاقست که از اطب

روحانی و علم فرهنگ نیز میگویند و ثمره این علم که
عبارت از تخلیه نفس از رذایل که بمنزله امراض
نفس است و تحلیه ان بفضایل که منشا کمال و صحت
و اعتدال نفس است و بمثابه حفظ صحتست مر بدن را
راجع است بشخص واحد علی انفراده دوم تدبیر
منزلست که از ا علم کدخدائی نیز خوانند و آن
علمیست که فایده و ثمره آن راجعست بجماعت که مشارک
کنند در منازل مثل مادر و پدر و زن و فرزند و مملوک
و خدم سیوم سیاست مدنیست که از ا علم مملکت
داری نیز گویند و ان علمیست که فایده ان بجماعتی عاید است
که مشارکند در شهری و اقلیمی و این علم مخصوص
است بسلاطین و اهل ریاست بلک ایشانرا نا لجاست
از دانستن و بکار بردن اقسام ثلثه حکمت عملی و
لهذا اساطین حکما هرگاه میخواستند که شخصی را امتحان
کنند که ایالایق ریاست عامه خلایق هست یا نی
اولا او را بتدبیر بدن که بمنزله مدینه اوست امتحان
می نمودند پس اگر ان شخص در ماکول و مشروب

وملبوس وسایر ضروریات بنوعی قیام می نمود که
مودی بفساد بدن او نمیشد بلکه صحت واعتدال
مزاج او روز بروز در ترقی می بود او لایق تدبیر منزل
دانسته متاهل می ساختند بعد از آن اگر اگر
در تدبیر منزل نیز ابخنان سلوک می نمود که انتظام
اجتماعات والتیام ایشان با یکدیگر روز بروز استحکام
میگرفت او را اهل ریاست دانسته سیاست عامه
خلایق باو حواله میفرمودند و از ینجا ظاهر شد که
در سلطنت و ریاست از دانستن حکمت باقسامها
ناچار است واگر با وجود آن عالم باقسام حکمت نظری که
بعد ازین بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
نیز باشد عالم در زمان خلافت او بزیور نورانیه
متحلی خواهد بود و بعضی قسم آخر حکمت عملی را بر دو قسم
کرده اند یکی آنکه متعلق است باراء ملوک و دیگر منوط
ومربوط به نبوت وشریعت قسم ثانی را علم نوامیس
خوانند واول را سیاست مدنی اما از اقسام ثلثه
حکمت نظری یکی آلهیست که انرا علم اعلی وما بعد الطبیعة

وماقبل

وماقبل الطبیعة وعلم کلی وفلسفه اولی نیز گویند وآن
علمیست که بحث کرده میشود دران از اموری که در هر دو
وجود یعنی خارجی وذهنی محتاج بماده نباشد مثل
ذات باری تعالی ومجردات وبعضی این قسم را بدو قسم
ساخته اند چه اگر آن امور با وجود استغناء ذاتی از ماده
در وجودین مقارن ماده شوند انرا علم کلی وعلم
ما بعد الطبیعة وماقبل الطبیعة وفلسفه اولی
گویند مثل علم بوحدت وکثرت ومانندان واگر از
مقارنت ماده منزه باشد مثل ذات باری تعالی وصفات
کمالیه ومجردات انرا علم الهی وعلم اعلی خوانند قسم
دوم ریاضی که انرا علم اوسط وریاضی نیز میگویند
وجه تسمیه ان باوسط از تعریف آن روشن خواهد شد
واما تسمیه ان بریاضی بنا بر آنست که چون حکما اولا
فرزندان خود را این علم تعلیم مینمودند ایشانرا در ابتداء
تحصیل از ریاضت بیشتر حاصل نشد وآن علمیست
باحث از اموری که در وجود خارجی محتاج بماده معینه
اند اما در تعقل احتیاج بماده معینه ندارند همچو خطوط

وسطوح ودوائر که صاحب علم ریاضی از احوال ایشان
بحث میکنند قسم سیوم علم طبیعی که انرا علم ادنی نیز
گویند وان علمیست باحث از اموری که در هر دو وجود
خود محتاج اند بماده مثل علم باحوال انسان وحیوان
ونبات وهر یکی ازین اقسام ثلثه منقسم میشوند بفروع
واصول اما اصول علم طبیعی هشتست قسم اول را سمع
الکیان گویند ودرین قسم بحث کرده میشود از احوال
امور عامه که شاملند جمیع طبایع را مثل ماده وصورت
وحرکت طبیعی ونهایت ولانهایت وامثال آن قسم دوم
را باب السما والعالم خوانند ودرین قسم بحث کرده
میشود از احوال آسمان وزمین وانچه درین هاست
واحوال عناصر اربعه وطبایع ایشان قسم سیوم را
باب الکون والفساد گویند ودرین قسم بحث کرده می
شود از احوال بسایط اجسام از حیثیت کون وفساد
وتولد وتوالد وامثال آن وقسم چهارم را اثار علوی
گویند ودرین قسم بحث میکنند از احوال عناصر اربعه
اربعه قبل از امتزاج ایشان بایکدیگر از حیثیت

انچه عارض میشود ایشانرا در حرکات از تخلخل وتکاثف
باعتبار تاثیر علویات در ایشان وتحقیق احوال
مرکبات مثل شهب ونیازک ورعد وبرق وقوس
قزح وهاله وامثال ان نیز داخل این قسم است وباید
دانست که نزد حکما مرکب بر دو قسم است تام وغیر تام
تام آنست که حفظ صورت نوعیه خود در زمان
معتدبه نماید مثل معادن ونبات وحیوان وغیر تام
انکه زمان معتدبه حفظ صورت نوعیه خود نمیکند
مانند کائنات جو نشیر وعسل وامثال ان نیز داخل
مرکب غیر تامست فلامحاله حصر المرکبات التامه
فی المواليد الثلثه قسم پنجم از اصول طبیعی باب
معادنست ودرین قسم بحث کرده می شود از احوال
مرکبات جمادیه وکیفیت تولد آن وقسم ششم باب
نباتاتست که بحث کرده می شود درو از احوال اجسام
نامیه من حیث النمو وقسم هفتم باب حیوانست که
غرض ازین قسم معرفت احوال اجسامست من حیث
الحرکة والحس وقسم هشتم را باب النفس والحس

والمحسوس خوانند ودرین قسم بحث کرده میشود
از احوال نفس ناطقه انسانی وقوتی دراکه ومحرکه آن
واما فروع علم طبیعی هفت است اول علم طب که
بحث میکنند از احوال بدن انسان من حیث الصحة
والمرض وغایت او حفظ صحت حاصله ورد ماند
زایله است دوم علم نجوم که غرض از ثمره آن استدلالست
از اشکال واوضاع وحرکات کواکب بر حوادث
عالم سفلی علی وجه التخمین والظن سیوم علم فراسة
ومقصود از ان استدلالست از خلق بر خلق
چهارم تعبیر رویا وغرض ازین فن نیز استدلالست
بطریق تخمین از تخیلات نفس ومشاهده آن صورتهای
برزخیه را در حال تفصیل حواس ظاهره بر حوادث
کونیه پنجم علم طلسمات است ومقصود از ان
تحصیل افعال غریبه است بواسطه تمزیج قوی اجرام
علوی با اجرام سفلی ششم علم نیرنجات است وثمره
آن نیز ظهور افعال غریبه است بسبب امتزاج قوی
سفلیات بایکدیگر هفتم علم کیمیا وغرض از وایجاد

طلاست

طلاست ونقره باین کیفیت که از بعضی اجساد
مدنی خواص ایشانرا سلب نمایند تا از ترکیب و
امتزاج انها بایکدیگر طلا ونقره حاصل شود
اما اصول حکمت ریاضی چهار است اول علم عدد
که باحث است از احوال انواع عدد مثل زوج و
فرد وتام وناقص وزاید واستخراج نموده میشود
بقواعد این علم مجهولات عددیه از معلومات
آن دویم علم هندسه است درین علم بحث میکنند
از احوال خطوط وسطوح واشکال وبسبب کلیه
که مقادیر را یکدیگر می باشد وبر اصول این دو علم
مشتمل است کتاب اقلیدس صوری سیوم علم
هیات است که بحث میکنند از احوال بسایط
اجرام علویه واجسام سفلیه من حیث الحرکة
جهةً وقدرًا وترتیبًا وصفتًا وسایر ما یبحث عنه
فیه چهارم علم موسیقی که بحث میکنند از احوال
نغمات من حیث الاتفاق والاختلاف وکیفیت
تالیف اللحون عنها وهریکی ازین اقسام اربعه

اصول ریاضی را فروعی چند هست مثلا علم جبر
ومقابله وعلم جمع وتفریق بطریق اهل هند از فروع
علم عدد است وعلم مساحت وعلم جر اثقال وعلم
مناظر ومرایا وعلم نقل میاه وعلم موازین و
علم اکر متحرکه از فروع هندسه است واستخراج
تقاویم واستنباط زیج از ارصاد وامثال آن از
جمله فروع علم هیئة است وعلم ساختن آلات سازها
مثل ارغنون وقانون ومانند آن ازجمله فروعات
علم موسیقی است اما اصول علم الهی نخست اول نظر
در امور عامه مثل هویت و وحدت وکثرت وقوت
وفعل وعلیت ومعلولیت وامثال آن دویم بحث
از اصول ومبادی خواه از علم طبیعی باشد وخواه
از ریاضی ومنطق سیوم نظر در اثبات ذات باری
تعالی شانه که واجب الوجود است واثبات تفرد
ووحدانیت او وبیان اتصاف او بجمیع کمال وتنزه
او از جمیع سمات نقص وزوال چهارم نظر در اثبات
جواهر روحانیه که مبدعات الهی اند واقرب موجودات

اند باد ونظر در اختلاف مراتب وطبقات ایشان
پنجم دانستن کیفیت تسخیر وانقیاد اجرام علوی و
اجسام سفلی آن جواهر روحانیه را وکیفیت ارتباط
سفلیات باعلویات وکثرت با وحدت واز فروع
الهیست دانستن کیفیت وحی ونبوت وشناختن
حقیقت معجزه وکرامت وهمچنین معرفت معاد
نیز از جملهٔ فروعات علم الهیست چنانچه تفصیل
هر یکی ازین فروع واصول در مکانش مبین ومبر
مبرهن است فمن اراد الاطلاع علی تفاصیلها فلیرجع
الی الکتب الحکمة المبسوطة واما اقسام علم منطق
که نزد بعضی از اقسام علوم حکمی نیست بلکه آلة
علومست ونیز بعضی داخل در علوم حکمیست
نه آلت چرا که غرض از منطق تحصیل مجهولاتست
وان منحصر ست در تصور وتصدیق پس غرض
منطقی باید که منحصر باشد در موصل تصور یا تصدیق
ونظر در موصل تصوری یا باعتبار نفس آن موصل
خواهد بود یا باعتبار مقدمات قسم ثانی را آباب

ایساغوجی یعنی کلیات خمسه میخوانند و قسم اول
قاطیغوریاس یعنی باب معرف و قول شارح و همچنین
بحث از موصل تصدیقی یا باعتبار مقدمات آن
خواهد بود و انرا باب بارمیناس یعنی باب قضا
یا گویند یا باعتبار مقدمات نفس موصل تصدیقی
و ان نیز یا باعتبار صورت موصل تصدیقی خواهد
بود و آنرا انولوطیقا یعنی باب قیاس گویند
یا باعتبار ماده و ان منحصر است در صناعات
و شعریات و بعضی باعتبار ضم مباحث الفاظ
با بواب تسعه مذکوره ابواب علم منطق را ده اعتبار
نموده اند و لا مشاحة فیه و چون از تعریف حکمت
و تعداد اقسام فروعا و اصولا پرداختیم لاجرم
ابقاء لما وعدناه فی العنوان بندی از کلام الهی
و احادیث حضرت رسالت پناهی که دال اند بر تعظیم
و تفخیم حکمت ایراد باید نمود اما کلام الالهی الدال
علی تعظیمه فیکفی فی ذلک شاهداً قوله تعالی من
اوتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و اما کلام نبوی

که دال است بر جلالت شان حکمت چون بیش از انست
که این مختصر گنجایش ایراد تمام آن داشته باشد
بنا برین بر ذکر بعضی از ان اکتفا نموده میشود و
العاقل یکفیه الاشاره یکی از جمله ان احادیث
اینست که آن سرور فرموده اند که لا انفاق منفق
و لا تصدیق متصدق افضل من کلام الحکمت اذا
تکلم به الحکیم و العالم فلکل مستمع منهم منفعه
یعنی هیچ نفقه و هیچ تصدیق افضل از کلام حکمت
آمیز که حکیمی بان متکلم باشد و جمیع مستمعان
از شنیدن آن انتفاع یابند نیست و نیز از آنحضرت
منقولست که میفرمود نعم الهدایة و نعم
العطیة الکلمة من کلام الحکمة یسمعها الرجل
المؤمن و ینطوی علیها حتی یهدیها لاخیه المؤمن
یعنی نیک هدیه و نیک عطیه ایست کلمه از کلام
حکمت که بشنود انرا مردی که ایمان بان کلام داشته
باشد و در دل نگاهدارد تا آنکه از برای برادر مؤمن
خود برسم هدیه برساند و نیز از آن سرور منقول است

که فهو د الحکمة ضالة المؤمن یاخذها من حیث
وجدها ولا یالی من ای دعاء خرجت یعنی حکمت
کمرشدهٔ مومن است میکیرد اورا از هرجا که میباید
وباک نمیدارد ان ظهور ان از هر ظرف که باشد مانند
جیزی که از کسی کم شده باشد واو در طلب او سر
کردان باشد ومقصود ازین حدیث آنست که مؤمن
باید که از تعلم انجه نداند ننک نورزد واز هر که باشد
فراکیرد تا صفت جهل که بدترین صفات ذمیمه است
از خود دور کرده اند ودر لفظ مؤمن ایما نیست
بانکه هر جیزی نداند واز تعلم ان استنکاف ورزد
همانا از حلیه ایمان عاطل است ودرین باب
حدیث دیکر منقولست که اثنان لا یتعلمان المستحیی
والمستکبر یعنی دو طایفه هرکز بزیور علم آراسته نمی شوند
یکی مستحیی که میکوید الحال من باین سن پیری جکونه
از کسی که برابر فرزند یا فرزند فرزند من تواند بود
جیزی فراکیرم ودیکری مستنکف که بواسطهٔ
شان دنیاوی میکوید که من با این شان وعظمت

جون

جون فلان مفلوک مند بود که از اسباب ومزخرفات
دنیوی مطلقا بی نصیب است جیزی یاد کیرم واکثر
اهل عالم باین دو صفت بذل جهل کرفتار اند ودرین
مقام بعضی محققین تمثیل لطیف آورده اند وحاصل
ان اینست که اکر شخصی در صحرایی باشد وسبع
بغیر از ان ممکن نیست که بناه بیکی از حیوانات
خسیسه مثل سک یا ادمی که در خساست ادنی از
سک باشد مثل حلال خواری که بخدمت سک
متعین شده باشد برد ایا این شخص درین باب
استنکاف ورزیده خود را بدست ان سبع هلاک
خواهد ساخت یا بهر نوعی که باشد خود را به پناه
آنجماعت رسانید خلاص خواهد نمود یقین است
که شق ثانی اختیار خواهد کرد پس اکر کسی که از روی
انصاف تامل وتدبیر نماید هیچ سبع درنده که قاصد
هلاک این کس است برابر جهل نیست پس سعی در
استخلاص از دست آن بهر وجهی که باشد باید نمود
ونیز از انحضرت منقولست که تفکر ساعة خیر اعند الله

تعالی من عبادة سبعین سنة یعنی فکر کردن یك
ساعت در مبدعات مصنوعات الهی که هر یکی از آنها
بلك هر ذره از ذرات وجود دالست بر کمال قدرت
حق سبحانه و تعالی بهتر است نزد حق سبحانه و تعالی
از عبادت هفتاد سال که مقارن بفکر نباشد و
مراد از فکر ترتیب مقدماتست و نصب ادله از جهت
ادراك معقولات که خلاصهٔ حکمت عبارت از آنست
و نیز از آن سرور منقولست که بحذیفه یمانی فرموده
اندکه ای حذیفه خالط الحکماء و سائل العلماء و جالس
الکبراء یعنی با حکما آمیزش کن و از علما بپرس و
با بزرگان مجالست نمای و بذکی فطن پوشیده نماند
که لفظ مخالطت که در لغت عرب عبارت از شدت
آمیزش است بلك صریح در آنست که با حکما بیشتر
از سایر مردم آمیزش باید نمود و می تواند بود که مراد
از علما و کبرا نیز حکما باشند و تکرار محض از برای
تفنن عبارت که یکی از محسنات کلامست باشد چه علماء
نفس الامری بزرگان حقیقی ایشانند والله اعلم

و بصحبت رسیدن که هرگاه سید بشر صلی الله علیه
و سلم یکی از اصحاب خود را بکمال معرفت و دانائی
ستایش فرمودی او را بخطاب مستطاب یا ارسطا
طالیس هذه الامه مخاطب ساختی و این نهایتست
در وصف حکمت و فاضل شهرزوری در کتاب نزهة
الارواح که بتاریخ الحکما اشتهار دارد آورده که بتوسط
عمرو عاص از اسکندریه مصر پیش پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آمدن آن سرور از وی پرسید که ای عمرو
عاص در اسکندریه چه دیدی گفت یا رسول الله جماعتی
را دیدم که طیلسانها پوشیده حلقه حلقه می نشستند
و از ارسطاطالیس نام مردی که راوی کفرهست سخنان
نقل میکردند و چون حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم این عبارت شنید از روی غضب فرموده
یا عمرو فان ارسطاطالیس کان نبیاً جهله قومه
یعنی خاموش باش ای عمرو بی ادبانه تکلم منمای که ارسطا
طالیس نبی بود نهایتش قوم او او را نشناختند و نیز
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم منقولست که من

زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه وانطق بها لسانه
یعنی هر که خود را از لذات دنیاوی بازدارد حق سبحانه
حکمت در دل او ساکن کرداند و زبان او را بآن
گویا سازد و از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه منقولست که میفرمود روحوا هذه القلوب
واطلبوا لها طرائف الحکمة فانها تمله کما تمل الابدان یعنی دلها
خود را بشنیدن طرایف حکمت راحت و اسایش دهید
که همچنانکه ابدان را ملال هست دلها را نیز اندوه و
کلال میباشد و رفع آن ممکن نیست الا باصغاء
کلمات حکمت و از امام ناطق جعفر صادق رحمه الله
پرسیدند که ما الحکمة فرمود که النور جوهرها والحق
مقصدها والالهام سابقها والقلب مسکنها والعقل
قابلها والله ملهمها واللسان مظهرها یعنی حکمت
جوهریست نورانی که مقصدش حقست و راننده
الهام و مسکن او دل پاك و پذیرنده او عقل صاف و
ملهم او حق سبحانه که فیاض علی الاطلاقست و مظهر او
زبان راستگو و از بعضی بزرگان منقولست که من اتخذ

الحکمة لجاما اتخذه الناس اماما یعنی هر که حکمت را لجام
خود سازد و بفرموده آن کار کند مردم او را امام
و پیشوای خود سازند و از حکیم کندیست که من
لم یکن حکیما لم یزل سقیما یعنی هر که حکیم نیست
همیشه سقیم است محصل کلام آنکه کتب سماوی و احادیث
نبوی و سخنان اولیا همه ناطقند بوصف حکمت و
جلالت شان حکما و بس است ترا در شرف حکمت
آنکه حق سبحانه و تعالی ذات متصف بجمیع صفات
خود را بان وصف فرموده و لهذا یکی از اسماء مقدسه
او حکیمست نزد اکثر محققین حکیم اسم اعظم است
چه در نفس الامر حکیم مطلق غیر او کس نیست و
اطلاق این اسم بر ما سوای او از روی تجوز و مشابهتست
چنانچه از حکیم فاضل بقراط سقراط منقولست
که فرمود که هر که پیش ما می آید و زعمش آنست
که من حکیمم غلط کرده و از جادهٔ صواب انحراف ورزیده
حکیم نیست الا حق سبحانه و تعالی تکمله بدانکه حکما را
مراتب متفاوتست و شیخ مقتول طبقات ایشان را

درده طبقه منحصر داشته طبقه اولی حکیم ایست
متوغل در تاله وبحث یعنی کامل در حکمت بحثی و
ذوقی وازین طبقه بسیار نادر واعز از کبریت
احمر است وازقدمای حکما هیچ احدی باین صفت
متصف یافته نشده چراکه ایشان اکرچه در تاله
توغل مینمودند اما در بحث چندان غور نمیفرمودند
طبقه ثانیه حکیم الهی متوغل در تاله عدیم البحث
جنانچه اکثر انبیا واولیا علیهم السلام طبقه ثالثه
حکیم بحاث عدیم التاله عکس ثانی اکثر مشائین
بسیما الشیخین ابی نصر الفارابی وابی علی بن سینا
طبقه رابعه حکیم الهی متوغل در تاله متوسط در
بحث طبقه خامسه متوغل در تاله ضعیف در بحث
طبقه سادسه متوغل در بحث متوسط در تاله طبقه
سابعه متوغل در بحث ضعیف در تاله طبقه ثامنه
طالب تاله وبحث طبقه تاسعه طالب تاله فقط
طبقه عاشره طالب بحث فقط پس اکر اتفاقاً در وقتی
متوغل در تاله وبحث موجود باشد خلافت الهی و

ریاست عالم عنصری راسزاوار اوست وغیر او
درآن حقیقت نمیکنجد واکر ان خلافت که حق اوست
بروی منعقد شود وظلمه بر وغلبه نمایند عالم
نورانی خواهد بود چه هرکاه سیاست افراد بنی نوع
در دست اکمل افراد انسانی باشد یقین که او در نشر
عدل وعلم وحکمت وسایر اخلاق مرضیه دقیقه
نامرعی نخواهد کذاشت ونورانیت زمان عبارت
از ترویج اخلاق حمیده است وباتفاق عقلا پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم وایمه اثنی عشر علیه السلام
ازطبقه اولی اند چراکه تاله ایشان اظهر من الشمس
است وبر واقفان سیر واخبار مخفی ومستور نخواهد
بود که مکرر با پیغمبر وهریکی از ایمه معصومین
احبار ملل سابقه ورهبانین ادیان مختلفه در مجالس
متعدده معاندانه متصدی بحث شده الزام یافته
جنانچه تفاصیل آن مباحث در کتب مبسوطه مذکورست
ومجملی ازان مناظراة در خاتمه این مختصر مذکور
خواهد انشاء الله تعالی پس در زمان وجود ایشان

بی شك خلافت کبری و ریاست عظمی حق ایشان
بوده اللهم ارزقنا متابعتهم وارنا فیهم ما تقربه
عیوننا و اگر همانا متوغل در تاله و بحث موجود
نباشد پس متوغل در تاله عدیم البحث سزاوار
خلافتست و روی زمین هرگز ازو خالی نباشد
و هیچ ریاستی نیست متوغل در بحث عدیم التاله
را بواسطهٔ آنك در خلافت ناچار است از تلقی او
بمستخلف چنانچه خلیفه ملك و وزیر او را ناچار است
از ملاقات ملك از برای فرا گرفتن آنچه محتاج الیه
خلافتست و این حال متاله را حاصل است نه بحاث
فقط را چرا که متاله باتصال روحانی اخذ ما یحتاج
الیه از باری سبحانه و تعالی و عقول مجرده دارد
بخلاف بحاث فقط که او بقوت فکر و نظر اخذ آنچه
محتاج الیه خلافتست نمی تواند نمود و باید دانست
که مراد ازین ریاست ریاست استحقاقیست نه ریاست
تغلب چه میتواند بود که مستحق متولی باشد چنانچه
جمعی از انبیاء سابق که با وجود نبوت استیلاء ظاهر

و شوکت

و شوکت سلطنت نیز داشتند مثل سلیمان بن داود
علیه السلام و اسکندر ذی القرنین و بعضی
ملوك حکما مثل کیومرث و افریدون و کیخسرو و گاهی
مستحق خلافت کبری مغلوب و مخفی میباشد و قوت
استیلای اخذ حق خود ندارد و آن قطبست نزد
عامه و امام منتظر است باعتقاد فرقه ناجیه نجا
نا الله بظهوره عن غلبة الاعداء علامه شیرازی
در شرح اشراق شیخ مقتول را از جملهٔ طبقه اولی
شمرده بلك در زمان او طبقه اولی را منحصر درو
دانسته والله اعلم بحقایق العباد فصل چهارم
در ذکر خلاصه اقوالی که در بیان ابتدای ظهور
صناعت طب در کتب قدما مسطور است قبل
از شروع در مقصود باید دانست که اصح آرا
در پیدا شدن جمیع علوم حکمی که از آنها بواسطه
تغیر و تبدیل ادیان و ملل متغیر و متبدل نمیشوند
بعلوم حقیقی نیز تعبیر میکنند و علوم شرعیه را
بسبب تغیر و تبدل آن بتغیر ملل و ادیان علوم

غیر حقیقی مینامند آنست که جمیع علوم حکمت
حقیقه بر اول حکما آدم ابو البشر علیه السلام نازل شده
چنانچه عنقریب شمهٔ از آن در ترجمهٔ ابو البشر مذ
کور خواهد شد و برین تقدیر اگرچه علم طب که یکی
از فروعات علم طبیعت است نیز داخل و برین حکم
خواهد بود اما چون حکما را در بیان ابتدا ظهور
این صناعت غیر این آرای بسیارست و هر یکی بر صحت
رای خود دلایل مقنعه که اطلاع بران مستلزم
فواید چند تواند بود ایراد نموده اند اگر خلاصهٔ
آرائ و مجملی از فوایدات صحت آن در اینجا مذکور گرد
وامید که نزد ارباب طبایع سلیمه و اذهان مستقیمه
مستحسن و مقبول افتد بنا بران شروع در بیان
آن نموده که حکما را در قدم صناعت طب و حدوث
آن اختلافست و این اختلاف مبنی است بر اختلاف
دیگر که در حدوث اجسام و قدم آن دارند جماعتی
که قایل بقدم اجسام اند صناعت طب را نیز
قدیم میدانند و میگویند که صناعت نیز مانند

نوع انسان بلک سایر انواع که همیشه بودند
قدیمست و طایفه که بحدوث اجسام قایلند ایشان
طب را نیز حادث میدانند و این جماعت با وجود اتفاق
در حدوث باز دو فرقه اند که اگرچه طب حادثست
اما حدوثش با حدوث نوع انسانست چه او از جمله
چیزهاست که صحت و اعتدال انسان باو منوط و
مربوط است و معتقد فرقه دیگر که جمهور حکما اند
آنست که طب بعد از خلق نوع انسان پیدا شد
و ایشان دو فرقه اند جماعتی را اعتقاد آنکه حدوث
طب بطریق وحی و الهامست از جانب حق سبحانه و
تعالی که فیاض علی الاطلاق و ملهم جمیع علوم و
صناعاتست و این رای ابقراط و جالینوس و جمیع
اصحاب قیاس و شعرای یونانست و ایشانرا الهامیه
گویند و فرقه دیگر که عبارت از اصحاب تجربه اند
و ارباب خیل و لهس ملطی و فیلن فیاف نیز داخل
ایشانست بر آنند که صناعت طب همچو سایر صنایع از
جمله مستنبطات عقول بشر است ایشانرا استنباطیه

خوانند واین فرقه استنباطیه باز باعتبار مستنبط
اول ومواضع استنباط بچند فرقه متفرق شدند
چه اهل هر ناحیه را از نواحی ربع مسکون که در اینجا
این صناعت شیوعی دارد اعتقاد آنست که این صنعت
اولا در اینجا ظاهر شده وبعد از ان نواحی دیگر شایع
گشته ولهذا اهل مصر بر انند که صنعت طب اولا در
مصر استنباط یافته ودلیل ایشان بر صحت این دعوی
آنست که میگویند قدیم الایام که هنوز صناعت طب
پیدا نبوده در مصر عورتی را در سن جوانی حالتی عارض
شد که همیشه مغموم ومحزون میبود وبهیچ وجه
سرور وخوشحالی پیرامن خاطر او نمیگشت وهر چند
مادر وپدر او اموری که موجب طرب وخوشحالی میشود
وجهت او مهیا می ساختند فایده بران مترتب نمی شد
ومع هذا رفته رفته بضعف معده وامتلاء سینه
واخلاط ردیه واحتباس حیض نیز مبتلا گشت و
حالش بجائی رسید که مردم از حیوة او ناامید شدند
اتفاقا درین وقت طبیعت او برامیل براسن که بزنجبیل

شامی اشتهار دارد پیدا شد واز روی میل طبیعت
چند نوبت ازان قدری صالح تناول نمود وروز
بروز در اعراض نفسانی بدن او خفتی ظاهر شد وچون
چند روز براسن مداومت نمود بالکلیه ازان امراض
مهلکه وهموم دائمه نجات یافت وچون این قضیه
در مصر شیوع یافت مردم در مقام تجربه راسن
شدند هر کس که بیک ازان امراض می بود راسن
باو میدادند ونفع تمام یافت ولهذا متاخرین ازان
شرابی میسازند که انرا شراب راسن می نامند و
نسخه ان در کتب طب متداولست بعد ازان مردم
شروع در تجربه ادویه نموده بمرور ایام صناعات
طب را مدون ومکمل ساختند وفرقه دیگر بر انند که
اول این صناعت در بلده بولوس از بلاد یونان ظاهر
شد واصل استخراج آن از ادویه بود که دایه از جهت
حرم ملک ان زمان ترتیب داده او را از مرض حقی که
مدتی ازان شکایت داشت خلاص کرده اند وجمعی
بر انند که اول ظهور این صناعت در سه جزیره از جزا

بر بلاد یونان که عبارت از جزیره رودس وقیودس
وقوکه مکن که مولد بقراط بود روی نموده واین
هرسه جزیره در وسط اقلیم رابع واقعند واز اسقلینوس
بموجب وصیت او همیشه درین جزایر ثلثه می بودند
واعتقاد اکثر ایشان آنست که طب بر اسقلینوس
نازل شده واو مخترع این صناعت جلیل الشانست
چنانچه تفصیل این در ترجمه اسقلینوس مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی وبعضی بر آنند که مستخرج صناعت
طب کلدانیانند وبعضی استخراج آنرا بسحره یمن
انساد کرده اند وجمعی بسحره بابل نسبت داده اند
وطایفه باهل فارس منسوب داشته اند وگروهی
باهل هند وبرخی اهل قریطش را مبدا این صناعت
دانسته اند جمعی سکان طور سینا را مبداء ظهور
این صناعت اعتقاد دارند وهریکی در میان ابتداء
ظهور این صناعت مثل قضیه ان عورت که براسن
صحت یافت اند یا خود نقل میکنند وانرا مستند
خود میدانند بر چون این نوع امور از جمله اقناعیات

وخطابیاتست وموجب یقین نمی شود قائلین بالهام
ووحی برقر واستنباطیه تشنیع نموده اند ودلایل
بر ایشان ترتیب داده که خلاصه آن دلایل اینست
که آدمی بابی وساطة وحی آسمانی والهام ربانی استنباط
این صناعت جلیل القدر که یکی از اجزاء شناختن
عقاقیر وحشایش ومعاون وخواص هریکی ومقدار
قوت هر دوائی ومناسبت ان بهر مزاجی الی غیر ذلك
مما هو مشروح فی کتب الطب ممکن ومقدور نیست
وان تصویرات وتوضیحاتی که استنباطیه از برای
معقول ساختن معتقد خود ایراد نموده اند الهامیه
جمیع انها را بنا بر عمومی که در مفهوم الهام که عبارتست
از القاء معنی در قلب لا بطریق الاکتساب سواء کان
خیرا او شرا کما ذهب الیه بعض محتجا بقوله تعالی فالهمها
فجورها وتقویها او مختصا بالخبر کما ذهب علیه الجمهور
اخذ کرده اند بحیثیتی که شامل وحی ورویا صادقه و
میل واتفاقات حسنه تواند بود داخل الهام دانسته
منشاء ابتداء ظهور این صناعت مانند سایر علوم

وصناعات محض الهام ربانی داشته اند اکنون اجازت
که مجملی از تصویرات استنباطیه که در بیان ابتداء
ظهور این صناعت آورده اند و جندین از رویای
صادقه که در باب معالجه امراض صعبه از بدایع وقایع
تواند بود و همچنین انجه درین صناعت باتفاقات حسنه
وقوع یافته در اینجا ذکر کرده شود تا بعد از اطلاع بران
معلوم شود که مبداء این صناعت جلیل القدر غیر
از الهام حقانی جیزی دیگر نتواند بود و از جمله
تصویرات استنباطیه که در باب بیدا شدن فصد که
یکی از ابواب کلیه این صناعتست آنست که تواند
بود که اول بار شخصی تب کرده باشد و بدنش کران شده
و رکهای جشم و سایر بدنش سرخ کشته و بالجمله تمامی
علامات امتلاء خون برو ظاهر شده و ان شخص دران
حالت حیران و سرکردان مانده که ایا دفع این اعراض
مهلکه بجه حیله توان نمود که بی اختیار اورا رعاف
ظاهر شد و خون بسیار ازو رفت و ان حالات بالکلیه
زایل شد یا انکه بعد از ظهور علامات دموی اتفاقا

بردست او زخمی رسید و از جراحت او خون بسیار
رفت تا انکه بالکلیه از ان اعراض نجات یافت و علی ای
حال بران شخص ظاهر شد که این اعراض از غلبه خون
بود و علاجش منحصر در اخراج آن بعد از مشاهده این
حال هرکرا آن حالت عارض میشد باخراج خون مبادرت
مینمود تا انکه بتلاحق افکار رفته رفته این صناعت
مکمل و مدون کشت و همچنین شخصی دیگر را از بسیاری
طعام خوردن امتلا حاصل شد و از شدت اعراض
که عبارت از غثیان و کرب و قلق و تهوع و مغص و قراقر
باشد حالش بجایی رسید که بهلاک خود متیقن کشت
که درین اثنا طبیعت او قوت کرده بر یکی از استفراغین
که عبارتست از قی یا اسهال باشد اقبال نمود و مواد
بسیار دفع شد و ان از ان اعراض مهلکه بالکلیه
نجات یافت یا انشخص دران حالت از عین اضطراب
و سراسیمکی کیاهی در انجا حاضر بود در دهان انداخته
بعد از جاویدن فرو برد و بعد از ساعتی قی یا اسهال
حادث شد که بواسطه ان بالکلیه از ان اعراض خلاص

گشت پس این شخص را درین واقعه چند معرفت طبی
حاصل شد یکی از اعراض امتلا و دیگر آنکه علاج
ان منحصر هست در قی یا در اسهال و دیگر آنکه دوائی
مقی یا مسهل نیز معلوم او شد و همچنین شخصی
دیگر بعلت اسهال گرفتار شد و در باب علاج
خود حیران و سرگردان میبود و نمیدانست
که کدام علاج و چه دوا باو نافعست و کدام ضار اتفاقا
طعامی که سماق داشت جهت او بهم رسید و چون
ازان تناول نمود فایده یافت روز دیگر باز ازان
غذا تناول کرد تخفیف بیشتر ظاهر شد تا آنکه
بعد از چند روز بواسطه مداومت بسماقیه بالکلیه
از مرض اسهال شفا یافت دانست که سماق قابض
است و بعد ازان خواست که تحقیق نماید که آیا این
خاصیت قبض از رهگذر حموضتی است که سماق
دارد یا منشا ان امری دیگر است بنا بر تحقیق این
حالت مرتبه دیگر که باز او را یا شخص دیگر را اسهال
عارض گشت مگر ترشی دیگر باو داد هیچ نفع

نیافت دانست که ان قبض نه از رهگذر ترشی بود
بلکه از خواص سماقست بعد ازان بتلاحق افکار
و مشاهده آثار رفته رفته از کثرت تجارب
و قیاساتی که در ادویه کرده اند مثل آن که دوائی
را بر دوائی در طعم یا در لون یا در رایحه قیاس
میکنند و هر دوائی را ضد پیدا کرده بر حیوانات
امتحان می نماید صناعت طب تکمیل و تتمیم یافت
و علی هذا القیاس و در عیون الانبیا مسطور است
که اول علم یا آنکه هر دوائی را ضدی میباشد و
خاصیت ان نبات انست که با وجود آنکه پهلوی درخت
پش میرو یا بد اگر او را بر درخت پش بندند آن درخت
بالکلیه ضایع و خشک میگردد و حکما از انجا دانسته
اند که هر دوائی را ضدی که فعلش مبطل اثر آن
دیگر باشد خواهد بود و آیا انجز در باب اثبات
این صناعت از انبیا غیر آدم ابو البشر و ادریس که
بهرمس الهرامسه اشتهار دارد منقولست که ابن
عباس رضی الله عنه از حضرت رسالت پناه صلعم

نقل میکند که ان سرور فرمود که هرکاه سلیمان ٤
بمقتضای حکمت الهی اُ نان درخت می برسید که نام
توجیست و فایدهٔ کدام وطریق کاشتن ونکاه دا
تو جونست ان درخت بحکم کریمه و انطقنا الله
الذی انطق کل شئ نام و فایده وطریق تربیت و
محافظت خود بتفصیل باز میکفت وزعم یهود
آنست که ازجله علومیست که بر کلیم الله نازل
شده جمیع تفاصیل علم طب در توریت مسطور
واعتقاد صابیه آنست که طب از هیاکل انسان
بوساطت کاهنان ورهبانان ایشان که بعضی
برویا صادقه و بعضی بالهام دریافته اند بیداشد
وهیکل عبارت ازخانه ایست که حکمائ صابیه
جهة عبادت هریکی از کواکب سبعه سیاره رعایت
مناسبت ان کواکب در لون و وضع و در جواهر
الات وادوات ان خانه ملحوظ داشته بنا میکردند
مثلا هیکل شمس با هیکل مشتری هریکی را برنکی
و وضعی که مخصوص بان کوکبست و ان جوهری که

منسوب باوست می ساختند و علی هذا القیاس
جنانجه تفاصیل ان در کتب صابیه مسطور است
وطایفه از صابیه را اعتقاد انکه در بعضی هیاکل
ایشان ید بیضا ظاهر میشد که علم طب بر آنجا
نوشته بود وزعم مجوس آنست که علم طب را
زردشت که باعتقاد ایشان از زمرهٔ انبیاست
ظاهر ساخت جه ایشان میکویند که کتبی که بر زردشت
نازل شده دوازده هزار پوست کاومیش را جلد
ان کتب ساخته اند و ان انجمله جهار هزار پوست
تجلد کتب طبی را صرف شده و اصناف نبط عراق
مثل سورانیین و کلدانیین را دعوی انکه
ایشان مبادی علم طب اند و معتقد ایشان آنست
که هرمس الهرامسه میان ایشان میبود و از ایشان آن
علوم را فرا کرفته بمصر رفت و انجا جمیع صناعات
علومی که از ما فرا کرفته بود او شایع کردانید و هر
مان را بنا کرد و از مصریان علوم بیونانیان انتقال
یافت و امیر ابو الوفا ابن فاتک در کتاب مختار الحکم و

مجسالس الکلم چنین آورده که علم طب را اسکندر
ذوالقرنین در وقتی که بر مملکت فارس استیلا
یافت ان فارس بیونان نقل کرده فرمود تا از لغت
فرس بلغت یونانی بر وند و همچنین انچه در کتب خانه
ملوك فارس از کتب نجوم و سایر اقسام حکمت
یافت بیونان فرستاد و انچه از کتب دین مجوسیه و
شریعت ایشان یافت همه را بسوخت مخفی نماند که
این سخن بسیار از وقوع دور مینماید چه باتفاق
عقلاء در یونان پیش از زمان اسکندر حکما و اطبا مثل
بقراط و سقراط و اسقلینوس و امثال ان چند انکه تعداد
ایشان مقدور نیست بود نداری در انکه اسکندر کتب
حکمای فرس را برده از لغت فرس بلغت یونانی کرده
باشد استبعادی نیست بلکه حکم جزم بان نیز توان
کرد چه انچه از اوضاع و احوال اسکندر در محبت
علوم حکمی و شوق او از اطلاق او از اطلاع بران
معلوم میشود مقتضی آنست که او هر جا که کتب
حکمت میبافت از برای اطلاع بر حقایق آن آنرا

بزبانی که میدانست میبرد اما دعوی انکه قبل
از ان علم طب در یونان نبود بسیار بعید بلکه افترا
محض مینماید و یقین است که غرض این فاتك
انست که اسکندر کتب حکمی اهل فارس را بزبان
یونانی ساخت بیونان فرستاده بود نه انکه قبل از آن
در یونان این علوم نبود غایتش نقل این سخن در سلك
تعداد اقوال و مذاهب مبادی این صناعت چنانچه
صاحب عیون الانبا کرده بسی نه مناسب و موهم
امری که مستبعد بلکه محال تواند بود و نیز در عیون
الانبیا مسطور است که شیخ ابو سلیمان منطقی
می گفت که من از ابن عدی شنیده ام که میگفت
که علوم حکمی از هند بیونان آمد اما بعد از نقل
این کلام شیخ ابو سلیمان نوشته و لیس ادری من
این وقع له ذلك یعنی من نمیدانم که ابن عدی را
این نقل از کجا رسیده و علماء اسرائیلیه بر انند که
مستخرج علم طب و قال بن لافح بن مشو شالح است
والله اعلم بحقایق الامور و اما انچه از طب بر و یا

صادق ظهور یافته که جالینوس در کتاب فصد
خود نقل میکند که اول باعث من بر فصد کردن
عرق ضارب که میانه سبابه و ابهام دست راست
است ان بود که من در ایام جوانی مدتی مدید
در مواضع اتصال کبد بحجاب احساس الم مبرح
میکردم و هرچند بمعالجهٔ ان برداختم فایده بران
مترتب نمیشد تا انکه شبی در خواب دیدم که
شخصی وجیه بمن کفت که ای جالینوس فلان
عرق ضارب را فصد کن و ان مقدار زمان بکذار که
خون خود بایستد تا ازین درد شفا یابی علی
الصباح من بموجب کفته آن شخص عمل نموده آن
عرق را فصد کرده چندان کذاشتم که خون خود
بایستاد بعد از ان ان الم بالکلیه از من زایل
شد و هرکز معاودت ننمود و نیز جالینوس در ان
کتاب که در مدینه فرغامس شخصی بود که مدتی
مدید بهلوی او بسیار درد میکرد و از هیچ قسم
معالجه انتفاع نمی یافت و از بسیاری درد صاحب

فراش کشت تا انکه در خواب شخصی باو کفت که فلان
عرق ضارب را که در کف دست واقع است
قصد کن تا از درد خلاص شوی علی الصباح ان
مرد آن عرق را فصد کرده از ان وجع مبرم بالکلیه
نجات یافت و هم جالینوس در مقاله رابعه از کتاب
حیلة البرء آورده که قریب تا آخر روز شخصی را دیدم
که زبانش انجنان ورم کرده بود که در دهن او نمیکنجید
و ان شخص هرکز معتاد باخراج خون نشده بود و در ان
وقت سنش بشصت سال رسیده بنا برین من از
جهة او حب مسهل که مرکب از صبر و سقمونیا
و شحم حنظل بود ساخته در وقت عشا باو خورا
نیدم و باو کفتم که امشب بعضی مبردات بر زبان
خود بمال تا فردا راه معالجه بر من روشن شود
و از روی بصیرت شروع در معالجه تو کنم و چون
در وضع مبردات بر زبان ان شخص از اطبائی که در ان جا
حاضر بودند غیر از یک طبیب هیچ کس با من موافقت
نکرد ان شخص نیز ملاحظه نمود در ان باب بر کفته من

عمل نمود و حب را که همه متفق بودند خورد اتفاقا
در همان شب بخواب دید که علاج تو آنست که عصای
کاهو را در دهان خود نگاه داری پس آن شخص شوات
مرا بسند بدو باستعمال عصای کاهو که از جمله
مبردات بود بکار داشت از آن مرض بالکلیه شفا
یافت و از جمله رؤیا صادقه درین باب آنست که
ازنایینوس حکیم در کتاب کبیر خود نقل میکند که شخصی
مثانه داشت و من او را بجهد دوای که در تفتیت
سنگ مثانه نفع داشت معالجه کردم مطلقا اثری
ظاهر نمیشد و آن شخص مشرف بر هلاك شد
درین اثنا در خواب دید که شخصی باو میگوید که اگر
خواهی که از محنت این مرض نجات یابی این مرغك
کوچك که در دست منست و این را اسفراینون
گویند در کنارهای آب و بیشها می باشد بگیر و بسوزان
و خاکستر او را تناول نمای و چون آن مرد از خواب
بیدار شد آن مرغ را پیدا کرده خاکستر او را تناول نمود
و بعد از ساعتی سنگ مثانه ریزه ریزه شده

مانند خاکستر با بول بیرون آمد و از آن مرض خلاص
یافت و هم از قبیل رؤیا صادقه این بابست آنچه
در طبقات الامم مسطور است که بعضی از سلاطین
مغرب را مرضی حادث شد که جمیع اطبا آن دیار
از معالجه آن عاجز شده دست از معالجه او باز
داشتند و درین اثنا شبی آن پادشاه حضرت
رسالت پناه ختمی ص علیه واله شرایف التحیات را
در خواب دید و از آنسرور التماس معالجه نمود
آنحضرت فرمود اِدهِن بلا و اُکُل بلا پادشاه
از خوشحالی بیدار شد علما و فضلا و معبرین
آن دیار را طلبیده معنی آن عبارت که از آنسرور
شنیده بود از ایشان استفسار نمود و از آنجماعت
احدی بمعنی آن عبارت نبرده بعجز خود معترف
شدند مگر علی بن ابی طالب قیروانی که از مشاهیر
فضلا آن روزگار بود غایت آنکه میانه ایشان برفض
متهم بود و لهذا جمعی از علماء امامیه اثنی عشریه که
شعر کفتن را بامیر المؤمنین و امام المتقین علی بن

ادهن ... اعد
ادهن از باب ضرب یضرب است
از کل فعل امر است
از باب افعال

ابی طالب علی رضی الله عنه نسبت نمیدهند اشعار
دیوانی که مشهور بدیوان امیر المؤمنین است
باین نوع بعلی بن ابی طالب قیروانی نسبت میکنند
ومیکویند که اوست مضامین کلمات امیر المؤمنین علی علیه
السلام را بلباس نظم درآورده وبعضی برانند که این
کلام امیر المؤمنین است رضی الله عنه ووزن
کرده باشد حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مطلقا قصد
آنها نمیفرمود بلکه کلام ایشان برین نهج صادر میشد
ولهذا بسیاری از ایات قرانی باوزان بحور عروض
موافق میشود اما داخل شعر نیستند جنانچه تفاصیل
ان در مکانش مسطور هست القصه علی بن ابی
طالب قیروانی بعد از عجز جمیع علما ومعبرین کفت که
مقصود حضرت رسالت پناه ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم
ازین عبارت آنست که پادشاه را بروغن زیتون
تدهین باید کرد وزیتون را باید خورد تا ازین
مرض نجات حاصل شود ومویدانکه مراد از لفظ لا
درین کلام معجز نظام زیتونست کویمه من شجرة مبارکة

و از جمله آیات که در اوزان بحور عروض است
ثم اقررتم وانتم تشهدون
ثم انتم هولاء تقتلون
[illegible]
و از قبیل آیات قرآنی
نیز است در اوزان بحور عروض
در شعر می آید

زیتونة لاشرقیة ولاغربیة است وجون بر تدهین
روغن زیتون وخوردن ان جندروز مداومت
نمود ازان مرض بالکلیه شفا یافت وعلی بن ابی
طالب قیروانی را انواع رعایت فرمود وبر زکی
متفطن مخفی نیست که اکر شخصی از فضلا که باوجود
محبت اهل بیت علیه السلام بزینت موافقت اسم
امیر المؤمنین رضی الله عنه واسم پدر ان حضرت
امتیاز داشته تفسیر کلمات محمدی علیه واله
شرایف التحیات بر وجهی که موافق نفس الامر باشد
میکرده باشد هیچ جای تعجب نیست جه متابعت وموافقت
ایشان مثمر انکشاف جمیع اسرار غامضه وحقایق
محتجبه است اللهم ارزقنا محبتهم ومتابعتهم فی
الاقوال والافعال حتی ینکشف علینا جلیة حال
ما تحیر فیه فحول الرجال وهم ازین قبیلست انجه علی
بن رضوان در شرح فرق جالینوس آورده وخلاصه آن
سخن اینست که علی بن رضوان میکوید که جندین سال بود
که دردسر عظیم لازم من شده بود وجند نوبت قصد کردم

مطلقا مفید نیفتاد و من ازین رهگذر الم آن بسیار پریشان
حال بودم تا آنکه شبی جالینوس را بخواب دیدم که
مرا بقرائت کتاب حیلة البرء خود اشارت فرمود و
من در خواب شروع که در قرات آن کتاب کرده بروی
میگذرانیدم تا آنکه مقالهٔ هفتم رسیدم که در آنجا
نوشته که حجامت مخدوع در بعضی اقسام صداع فرا
موش کردی برو مخدوع را حجامت کن و چون بیدار
شدم در ساعت بران عمل نموده از آن وجع لازم مبرا
و خلاص شدم و نیز ازین قبیلست انچه عبد الملک بن
زهر در کتاب تیسیر که در ادویه معقوله قوة باصره نوشته
آورده که نوبتی مرا درد چشم عارض شد و آخر الامر
بجائی رسید که در رمد و حدقه من انتشار و اتساع
بهم رسید و خاطر من از آن مرض بسیار مشوش و
پریشان گشت بنا برین در صدد معالجه آن شده
انچه دران باب نافع بود بکار می داشتم اما هیچ فایده
ظاهر نمیشد تا آنکه شبی در خواب می بینم که شخصی از
اطبا ئین میگوید که درد شراب را در چشم می کشیده باش

تا ازین علت نجات یابی من بمقتضای انچه در خواب
شنیده بودم عمل نموده از آن مرض خلاص شدم
و از آن وقت تا این زمان که بتالیف این کتاب
مشغولم همیشه باستعمال درد شراب مداومت
دارم و اما از اتفاقات حسنه که باب ظهور این
صناعت روی نموده یکی آنست که در دست افیلون
بسر سقلسوس ورمی پیدا شد که از شدت وجع و الم
آن بیقرار گشت بنا برین روزی از کدورت الم از خانه
بیرون آمده بطریق سیر متوجه کناره رودخانه که
حی العالم بسیار در آنجا می بود گشت و چون بآنجا
رسیده از برای تسکین حرارت موضع متورم دست
خود بر شاخ حی العالم نهاد از نهادن آن اندک
خفت در وجع حاصل شد و چون مدتی گذشت
اثر بین ظاهر گشت پس افیلون فرمود تا حی العالم را
آورده بر آنجا بستند و بعد از دو سه روز مطلقا
از آن ورم اثری باقی نماند و لهذا بعضی را اعتقاد
آنست که اول دوائی که تاثیر آن ظاهر شده حی العالم

بوده و از جمله اتفاقات عجیبه آنست که مستسقی بود
در بصره که جمیع اطبا از معالجه او عاجز آمده باتفاق
کفتند که این قابل علاج نیست و چون این مرد آن
حکایت را شنید امید از حیات خود منقطع کردانید
کفت مرا بکذارید که چند روزی که حیات دارم انچه
خواهم بخورم و بکرسنکی نمیرم اطبا کفتند تو هرچه
میل داری بخور که بعد ازین هیچ کس ترا مانع نخواهد
بود پس آن مرد فرمود که مرا بر سر کوچه برید که انچه خاطر
من خواهد از جماعتی که در کوچها میکردند و چیزهای
خوردنی از حلاوتی و غیران میفروشند بخرم اتفاق
اول بار نظر او بر شخصی افتاد که ملخ پخته میفروخت
طبیعت او میل ملخ کرد و او بمقتضای طبیعت ملخها
ازان قدری صالح تناول نمود و بعد از ساعتی شروع
در اسهال شد و چندان اب زرد متعفن از شکم
ان مستسقی بیرون امد که کمان هیچ احدی نبود که
ان مقدار آب در بدن ادمی تواند بود اما بعد ازان
بالکلیه ازان مرض نجات یافت چنانچه هیچکس او را

نمیتوانست شناخت و چون این خبر با طبائی
که مدتها اوقات خود را در معالجه او صرف نموده
بودند و از علاج او مایوس کشته دست از وی
باز داشته بودند رسید حیرت ایشان زیاده شد
چه ملخ بالطبع قابض است نه مسهل لاجرم یکی ازان
اطبا که حدس او نسبت بسایر طبیبان قوی بود
بایع ملخ را طلبیده از وی بپرسید که تو این ملخ
را از چه طور زمین صید کرده بودی و دران زمین
چرکاه می بود ملخ فروش کفت من این ملخ را از جائی
صید کردم که دران موضع غیر از مازریون هیچ
درخت دیکر نبود و خوراک این ملخان همان مازریون
بود و پس طبیب چون این حکایت شنید خاطرش
ازان دغدغه فارغ کشت چه خاصیت مازریون اسهال
رطوبات رقیقه است غایتش چون او را اسهال
بسیار قوت دارد چنانچه اکر بوزن یکدرم تنها
از مازریون بشخصی دهند یحتمل که ان مقدار اسهال
آرد که حبس ان ممکن نباشد بنابرین خطری که دارد

پیدا شدن تریاق فاروق

اطبا برمادزبون تنها در اسهال اقدام نمینمایند بلکه
اگر ضرورت شود او را بمصلحات دیگر امتزاج نموده
استعمال میکنند اتفاقا درین مقام چون مادزبون
دو طبخ یافته بود یکی در جوف ملخ برد دیگری در وقت
طبخ ان قوت او باعتدال رسیده بود تا انکه بندگان
مستسقی بمجرد تناول ان شفا یافت و این نیز از جمله
الهامات طبیعت است و از عجایب اتفاقات این باب
است انجه در پیدا شدن تریاق فاروق اندروما
خس اول را روی نمود همچنین انجه در ادخال لحوم
افاعی دران واندروماخس ثانی که متمم و مکمل
تریاقست ظاهر شده جز از کتب محققین اطبا چنین
ظاهر شود که تریاق فاروق بسعی و اهتمام نه کس
از حکمای کبار که عبارت از اندروماخس اول و باز
اقلیدس و فلاغورس و فراقلس و فوثاغورس و
مارینوش و معینش و اندروماخس ثانی و جالینوس
اند در وقت هزار و چهارصد و شصت و نه سال باتمام
رسید و هر یک ازین حکما غیر از جالینوس در ان تصرف

بزیادتی یا نقصان کرده اند و جالینوس اگرچه تصرف
بزیادتی در تریاق فاروق بواسطهٔ انک اندرو
ماخس ثانی او را بمرتبه تمام و کمال رسانیده
بود نکرد اما اظهار منافع و تعیین مقدار مشروب
از ان در هر مرض و امثال این امور که از قبیل محسنات
بود از جالینوس ظاهر شده و لهذا او را نیز در
اتمام و اکمال ان داخل داشته اند و مفصل این مجمل
انکه ابتداء تریاق فاروق چنین بود که روزی اندر
وماخس قدکدرسن بیست سالگی بسفری میرفت
و در اثنا راه بموضعی رسید که درخت غار در انجا
بسیار بود و هنوز و هنوز از ان موضع نگذشته
بود که نظرش بر پسری افتاد که پیخ دیوار شکسته
بول میکرد که ناگاه ماری از سوراخ آن دیوار برآمده
انگشت ابهام پای ان پسر را بگزید پسر فی الحال مار را
بضرب سنگ کشته متوجه درخت غار شد و از
حب غار قدری از ان درخت بنیاد جا و بدن کرد
القصه پسر حب غار را خورد متوجه راه شد اندره

وملاحس ازمشاهده آن حالت متعجب کشته بجانب
پسر توجه نمود وازوی پرسید که ای پسر ترا مار
کزیده هیچ آزار بتو نرسید پسر کفت اکر من حب الغار
نمیخوردم هلاک می شدم اماچون آن را خورده‌ام
اززهر مار باکی ندارم اندره وملاخس کفت تو این را
ازروی چه میکویی پسر کفت که پدر من همیشه این کار
میکند که حب الغار را کرفته باعسل معجون میسازد
وهر کرا ماری یا عقربی کزیده باشد باو میدهند وایشان
ازمضرت ان امن میشوند وچون اندره وماخس این
حکایت از ان پسر شنیده عدم مضرت اورا از کزیدن
ان مار مشاهده نمود در مقام تجربه حب الغار شد
واز ان در دفع سموم مارهای کوچک وعقارب و
سایر هوام نفع بسیار یافت بنابران بعد از مدتی
بخاطرش رسید که اکر با این حب الغار چند دوایه
دیکر که در دفع سموم معین ومقوی ان باشند ترکیب
ساخته شود یقین که قوتش در دفع سموم بیشتر
خواهد بود پس از بجهت سه دوائی دیکر را که عبارت

ازخطیانا دقسط ومر باشند باز ترکیب ساخته انرا
تریاق اربعه نام کرد وتخصیص این سه دوا بنابران
بود که جنطیانا ابلغ واقوی ادویه است در دفع
مضرت لسع حیات بلک از لسع اکثر هوام ودفع
غض کلب کلب بلک غض جمیع سباع و بهترین
ادویه است در دفع مضرت لذع عقارب ورتیلا
وقسط ومر نافع ترین دواهاست در دفع نهش جمیع
هوام سیما افاعی وایراد اثار وفوایدی که بر مجموع
این مرکب یعنی تریاق اربعه مترتب است همچون ذکر
علل ان مناسب مقام نیست فمن اراد الاطلاع
علیها فلیطالع الکتب الطبیه وبعد از ان مدت
مدید این تریاق اربعه شایع وذایع بود وهیچ
تغیر نیافت تا انکه اندروماخس در سن چهل
سالکی وفات یافت بعد از وی بهشتاد سال در بلاد
یونان براقلیدس اشتهار یافت وریاست حکما
باو تعلق کرفت واو بر اجزای تریاق اربعه چهار جز
ودیکر که عبارت از فلفل سفید ودارچینی وسلیخه

وزعفران است اضافه نمود وانرا بتریاق صغیر
وتریاق ثمانیه ملقب کردانید وفواید تریاق
ثمانیه بیشتر از آثار تریاق اربعه ظاهر شد
وجون براقلیدس بعد از انکه هفتاد سال از عمر
او کذشته داعی حق را اجابت نمود بعد از وی بجهل
وهفتاد سال فلاغورس حکیم بیدا شد وصیت
فضیلت ودانائی او در بلاد یونان انتشار یافت
رای او بعد از تامل وتدبر در تریاق صغیر بران
قرار کرفت کهجند دوائی غذائیه برین ترکیب اضافه
باید نمود تا بواسطهٔ الفت غذاهیت طبیعت باو
اقبال نماید واعضا در جذب او مبادرت نمایند و
اثرش بیشتر ظاهر شود بنابرین بیاض عنصل با وجود
غذائیه وکثرت منافع در لسع افاعی ولدغ هوام
نفع تمام دارد ولهذا سم قاتل اکثر هوام است تا بحدی
که از ویسقوریدوس منقولست که اکر بیاز عنصل
درست بر در خانه بیاویزند هیچ نوع کزندی از هوام
بان خانه در نیاید واکر باشد بهر وضعی که تواند بیرون

رود بواسطهٔ ضدیت که در طبیعت ایشان
با بیاز عنصل مرکوز است وهمچنین دقیق کرسنه
با وجود غذائیه وفوائد بسیار چنانچه در کتب طب
مسطور است اکر او را با شراب معجون ساخته
بر موضع نهش افاعی یا عض کلب یا عض ادمی صائم
ضماد نمایند نکایت همه را دفع میکند وشراب
نیز با وجود سرعت تنفید قوی ادویه باقاصی
بدن در لسع هوام ودفع نکایت سموم قاتله نفع
تمام دارد ومدتی مدید این ترکیب شایع بود
ومنفعت بسیار از وی ظاهر میشد وجون
فلاغورس حکیم بعد از انقضای سی وبنج سال
از عمرش در عین جوانی سفر اخرت اختیار فرمود
بعد از فوت وی بصد وده سال صیت فضیلت
وحکمت فراقلس در بلاد یونان منتشر کشت و
قدوهٔ حکما زمان خود شد واو بحدت فهم وقوت
حدس از سایر حکما ان روزکار ممتاز بود ولهذا
او جون تامل وتدبر در ترکیب فاغورس نمود

حکم بفساد و نقصان آن کرد اما نقصان بواسطهٔ
سقاط عسل بود چه عسل لطافت و لزوجت
ادویه را بیکدیگر امتزاج و اختلاط تمام میدهد
بنوعی که این مرکب هیئت وحدانی بیدا می کند
و بان هیئت وحدانی مظهر اثار رجمند میگردد
و قوت ادویه را نگاه میدارد و بشاعه طعم ادویه
را نیز زایل میکند چنانچه طبیعت باو اقبال مینماید
و با وجود آن منقی سینه و جگر است و در لسع
هوام و عض کلب کلب و دفع نکایت ادویه
سمیه بارده مثل خشخاش و بنج و فطن نفع تمام
دارد و اثار فسادش از انجهته است که چون
ادویه را بشراب ساخط بواسطه ماهیتی که شراب
را میباشد از عروض تغیر و تعفن امن نخواهد بود
و لهذا جالینوس میفرماید که شراب باید که
کهنه باشد و اقلش باید که سه سال باشد تا مائیت
از وی بالکلیه بتحلیل رفته باشد و موجب تغیر و
تبدیل و تعفن نکردد بنابرین فراقلس حکیم عسل

باز اعاده نمود و بیاز عنصل و آرد کرسنه با شراب
کهنه ممزوج ساخته قرصی که الحال بقرص اسقیل
اشتهار دارد راست کرده انرا بعد از بسیار خشك
ساختن یك جزو اعتبار نموده داخل کردانید و
چون صد سال از عمر حکیم فراقلس کذشت
او نیز داعی حق را اجابت نمود بعد از فوت وی
به بیست سال فوثاغورس طبیب ظاهر شد و
آوازهٔ حکمت او در بلاد یونان انتشار یافت
و ریاست اهل علم ان زمان باو تعلق کرفت
و او بعد از تامل و تدبر تمام در تصرفات حکماء
اربعه سابقه اصل تریاق اربعه اندروماخس را
بسندید اما چون قسطس باطبیعت مرتن دیك
بود و بعضی قسط نزادند داخل ساخت جزنزاو
ندد رسموم هوام و ادویه سمیه قتاله نفع تمام
دارد و الان این تریاق اربعه متعارف و متداول است
و چون فوثاغورس طبیب در سن هفتاد سالکی
وفات یافت و بعد از وی هفتاد سال دیکر مار

نیوس حکیم پیدا شد و صیت فضایل و کمالات او
در اطراف و اکناف بلاد یونان اشتهار یافت او
بعد از تامل و تدبر بسیار نه دوا، دیگر که عبارتست
از سنبل و فراسیون و فلفل سیاه و دار فلفل
و فقاح اذخر و مقل و حرمل و اسطوخودوس
و مشکطرامشیع بر ترکیب فراقلس اضافه نمود
که مجموع ادویه مفرده هفده شد و با قرص اسقیل
عنصل هژده اگر آنرا یک جزو اعتبار کنند و اگر
اجزاء قرص را علاحده اعتبار نمایند بیست جزو
میشود و با عسل بیست و یک جزو و خصوصیات
هر یک ازین ادویه تسعه که مارینوس حکیم اضافه
نموده بر واقف اسرار طب مخفی و مستور نخواهد
بود و مع هذا در کتب ادویه بتفصیل مسطورست
و چون از عمر مارینوس صد سال گذشت او نیز
بحکماء سابق بپیوست و بعد از فوت او بدویست
سال صیت حکمت و دانائی معینش شخصی عالم را
فرو گرفت و رای دور اندیش او بعد از تامل

و تدبر در تریاق مارینوس بر آن قرار گرفت که
قرص اندر و خون که یکی از حکما بلد اندرو
خون جهت دفع سموم ساخته از آن نفع بسیار
یافته بود بر تریاق مارینوس اضافه کند لکن چون
در آن قرص بعضی ادویه تریاق مارینوس اضافه
بود معینش وزن آن ادویه را از قرص کم کرد و
آنچه در آن ترکیب نبود وزن آن افزود و بر هفده
ادویه مذکوره بیست دوائی دیگر که از تخم کرفس
و کمافیطوس و میعه سائله و حماما و ناردین و
انیسون و قلقطار محرق و ایرسا و تخم شلجم و ور
دیابس و صمغ البطم و فطراسالیون و زنجبیل
و جعده و اقاقیا و اشق و سورنجان و جا
و شیر و قا باشد و اضافه نمود که مجموع ادویه
مفرده سی و هفت باشد و ازینجا ظاهر شد که
آنچه از بعضی حکماء متاخرین مثل ابن هبل که در
مختار خود آورده که مبدع این تریاق معینش
که او را ماغنیوس نیز می نویسند بود متمم

ومکمل اندرو ماخس و همچنین در ذیل مسائل
حنین بن اسحاق که از ملحقات خواهر زاده
او حبیس بن اغتم است نیز ابداع این تریاق
بمغینش منسوب داشته سهو محض است و
ومنشا ان عدم بر تتبع تفحص تامست جنانچه
ابن ابی صادق در شرح مسائل حنین تصریح
بآن نموده وچون از عمر مغینس نود سال گذشت
او نیز سفر آخرت اختیار کرده بیاران سابق
بیوست وبعد از و بصد و بیست سال اندرو
ماخس ثانی که متمم ومکمل تریاق فاروقست در
زمان اسکندر ذو القرنین ظاهر شد و در
بیست سالگی صیت کمالات او عالم را فرو گرفت
واو بعد از تامل وتدبر تمام در تریاق مذکور چنانچ
از کتب معتبرهٔ قدما جنین معلوم میشود که
اندروماخس ثانی مدت پانزده سال رایش در
باب تصرف در تریاق مذکور همیشه متفکر می
بود تا انکه بعد از پانزده سال رایش بران قرار گرفت

اجزای تریاق فاروق

کل ۲

که گوشت افعی را بواسطه تجربه جند که درین
مدت او را در باب گوشت افعی حاصل شده
بود چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور میکردد با سی
وسه دوای دیگر که عبادت از ارقنه و فوومو
ووج واسطوخودوس وکمازریون مختوم و زراوند
سوس وتخم رازیانه و نانخواه و ورق سادج
وصمغ عربی وحب بلسان و روغن بلسان و
بیخ کبر و هوفاریقون ومصطکی و سیسالیوس
وکمادریوس وحرف بابلی وفودنه کوهی وفنجکشت
وهیوفاقسطیداس ودیوند وغاریقون وشیخ جبلی
وسکبینج واقاقیا وکندر وافیون وجندبیدستر
وفقر الیهود وقنطوریون است اضافه باید کرد و
مجموع ادویه مفرده چهل میشود بغیر از اقراص
ثلثه که عبارت از قرص اسقیل وقرص اندروخون
وقرص افعی و بعضی اجزای دیگر اینجا مذکور نیست
والا اجزای مفرده شصت و سه جزو است سوی
اقراص وعسل وقرص افعی است که اندروماخس

ثانی از او اضافه نموده و عسل و نسخ این قرصها
در کتب طب مسطور است و چون غرض اینجا
محض بیان پیدا شدن تریاق فاروقست ایراد
اجزاء اقراص مناسب مقام نیست و چون
اندرو ماخس ثانی بنود سالگی رسیده فوت شد
بعد از و بصد و پنجاه سال جالینوس ظاهر شد
و او هرچند که خواست که در تریاق فاروق تصرف
بزیادتی یا نقصان کند از خوف آنکه مبادا بعد از
تصرف دران آثاری که الحال بران مترتب است
مختل گردد نتوانست تصرف نمود اما مظهر منافع
او جالینوس بود و اگرچه قاضی صاعد اندلسی در
طبقات الامم اظهار منافع از او نیز نسبت باستاد
جالینوس الیانوس حکیم میکند و میگوید که در
زمان الیانوس استاد جالینوس در مدینه
انطاکیه روم طاعون حادث گشت و چون الیانوس
در انطاکیه بود بسی مردم بتریاق فاروق از
شر آن طاعون خلاص نمود چه هرکه پیش از مرض

تریاق فاروق خورده بود مطلقا آسیبی باو راه
نیافت و آنها که بعد از مرض خورده بودند بعضی
خلاص شدند و بعضی مرض بر ایشان استیلا
یافته بود و هلاک شدند و چون جالینوس
در هشتاد و هفت سالگی وفات یافت بعد از و
تا این زمان هیچ احدی از حکما را مجال تصرف
در تریاق فاروق نبود اکنون بباید دانست که
اندروماخس ثانی را در باب ادخال گوشت افعی
در دفع سموم نهایت قوت دارد چنانچه هیچ دوا
دیگر دران باب باو نمی تواند رسید یکی از آن تجربات
ثلثه آن بود که برادر اندروماخس مردی مساح
و سیار بود اتفاقا روزی در اثنای سیر و سیاحت
خواب برو غلبه کرد و در پای درختی بخواب رفت
ناگاه افعی از سوراخی بر آمده دست او را بگزید
و او از هول چه تمامتر بیدار شده دانست که افعی او را
گزیده و غشی و اضطراب عظیم عارض او شد و با
وجود آن حالت تشنگی بر وی غلبه کرد نگاه کرد

نزدیک بان درخت کوهی است که قدری آب صاف
دران جمع شده از شدت تشنگی رفته قدری
ازان آب نوشید بمجرد آب خوردن قلق واضطراب
او تسکین یافت و بحالت اصلی باز آمد چنانچه
کو با هیچ ماری او را نکزیده بود و ازان حالت
تعجب نموده با خود کفت آیا درین آب چه خاصیت
بود که یک جرعه ازان دفع زهر این چنین ماری
نمود بنا برین چوبی برداشت و آن آب را برهم زد
دید که دو افعی با سم آویخته دران آب مرده اند
و از شدت کرمای آفتاب مهرا شده و چون این
حکایت ببراد خود اندرو ماخس نقل کرد اندرو
ماخس متفطن شد که کوشت افعی مقاومت
بسم خود میکند و ورا از اعضاء رئیسه آدمی
دور می نماید و دویم از تجربات ثلثه که اندرو
ماخس را روی نموده آن بود که اندرو ماخس از برای
جماعتی از مزارعان خود هر روز طعامی با یک
سبوی شراب میفرستاد که ایشان در کار جلد

باشند و بسیار کار کنند اتفاقا روزی چون
مزارعان از طعام خورده متوجه شراب
شدند و چون سر سبو را کشادند دیدند که افعی
در میان آن شراب را با قدری از طعام از برای
افتاده مهرا شده بنا برین ایشان از آن شراب
متنفر شده با یکدیگر کفتند که صلاح در آنست
که این شراب را با قدری از طعام از برای این
مجذومی که در بیرون این قریه افتاده و مردم او را
از ده خود بیرون کرده اند بفرستیم تا او ازین
عذاب خلاص شود پس آن شراب را با پاره طعام
برده پیش آن صاحب جذام کذاشته و او بعد از
تناول آن از آن شراب بسیار خورد و بعد از ساعتی
او را بیخودی و بیهوشی حاصل شد و چون
بهوش آمد دید که تمامی پوست او از وی جدا
شده و آن مقدار آب عفن از مسامات او بیرون
آمده که فوق آن متصور نیست و او از آن مرض
بالکلیه خلاص یافت و چون این خبر باندروماخس

رسید دانست که گوشت افعی در امثال این امراض
نیز نفع تمام دارد و تجربه سیوم آنکه ندره ومآخر را
روی نموده آن بود که بادشاه آن زمان غلامی
داشت که صفت غمازی موصوف بود و اجمع
مردم سعایت و غمز میکرد بواسطه غمازی و
اعلام اخبار پیش آن بادشاه کمال تقرب بهم رسانیده
بود و چون بواسطه غمز و سعایت او بمردم
آزار بسیار میرسید ارکان دولت با یکدیگر
بر قتل او متفق شده او را برسم ضیافت بباغ
برده مقدار دو درم افیون در شراب باو دادند
و چون ساعتی بر وی بگذشت آن غلام بیهوش
افتاد چنانکه همه حاضرانرا یقین شد که او مرده
بنابرین باتفاق یکدیگر او را در خانه انداخته
در آنخانه را مقفل ساخته ملازمت بادشاه
شدند که او را خبر کنند که غلام در اثنای
صحبت بفجات بمرد و هنوز ایشان این معنی را
بعرض بادشاه نرسانیده بودند که نگاهبانان آنخانه

مقفل

مقفل دیدند که افعی از باغ برآمده متوجه آنخانه
است و چون افعی بآنخانه درآمد بعد از ساعتی
از اندرون آن خانه غلام برآمد که فریاد میکرد که
دروازه بگشایند که مرا افعی گزیده بنابرین
این مردم دویده دروازه را شکستند و آن غلام
بیرون آمد و هیچ تشویش نداشت و چون این
خبر باندروماخس رسید دانست که قوت حرارت
سم افعی با برودت افیون مقاومت نموده
دل او را از نکایت او نگاهداشت و برودت
افیون بواسطه تغلیظ خون سم افعی را از سرایت
در اعضای مانع آمد القصه اندو بیدا کردن قرص
اندروماخس بعد از مشاهده این سه امر در مقام
تحقیق و تجربه گوشت افعی شده بعد از تامل
و تدبر مدت پانزده سال از گوشت افعی قرصی
که الحال بقرص افعی اشتهار دارد ساخته بشرائطی
که در کتب طب مسطور است داخل تریاق فاروق
ساخت و آن ترکیب بآن قرص مرتبه کمال یافت

وفوائد اجند از وبظهور رسیده و ازجمله
اتفاقات عجیبه پیدا شدن بازهر است در ولایت
فارس وکیفیت ظهور آن در کتب معتبره
حکما چنین آورده اند که در ایام حکومت
ملک خرم زاد که یکی از اجداد بهمن بن اسفند
یار بود اخنوش نام مردی که بصلاح وصدق
زمان اشتهار داشت و اوقات او از صیدات
یعنی ادویه از صحرا آوردن وشناختن آن
میگذشت واو هر روز بصحرای ولایت فارس
وکوههای آن دیار میرفت وادویه وعقاقیر
جمع میکرد وبشهر می آورد وبعد از ان نظرش
بر کوزن کوهی افتاد که بر قله کوه ایستاده فریاد
میکرد وکاهی دست وکاهی دنب خود را بر زمین
میزد وحرکات عجیبه واوضاع غریبه از رفتار
او مشاهده می نمود وکاهی درین اثنای بتحیر
بجانب آسمان نکاه میکرد واز روی نشاط وخوشحالی
آوازی غیر مکرر میکرد القصه جون اخنوش این

این حالات از آن کوزن دید حربه خود را برداشته
از کمین کاه متوجه او شد تا آنکه خود را بنزدیک
او رسانید آنجنان حربه بر او زد که از قله کوه پایین
افتاد واخنوش در ساعت خود را باو رسانید
ذبحش کرد ودر اثنای ذبحش دید که در دهن
او سر افعی بزرکست که نیم جاوید در دهنش
مانده اخنوش جون این مشاهده کرد تعجب وزیاده
شد ودر حال شکم او را بشکافت که بر حقیقت
حال اطلاع یابد وجون رودهای او را ملاحظه
نمود از روده که بزبان فارسی آن را هزار خانه
کویند سنکی املس هموار یافت اخنوش آن
سنک بر جوب زرشک نهاده بخدمت ملک
خرم زاد آمد واخبار احوال کوزن مشاهده
نموده بود بعرض رسانید ملک خرم زاد حکیم
ارثناسیوس را که اجداد امام بقراط واز تلامذه
حکیم ابرقلیدس صاحب تریاق صغیر وبرادرزاده
او بود در مملکت فارس منصب وزارت خرم زاد

چنانچه رسم آن زمان بود که غیر حکیم را وزارت
نمی دادند باو تعلق داشت طلب نموده انچه از
اخنوش صیدانی شنیده بود باو تقریر میکرد
وحکیم ارشناسیوس بعد ان ساعتی تامل کرده
روی باخنوش آورد وکفت ای اخنوش آیا دهن
آن کوزن هیچ کف داشت یا نه اخنوش کفت
دهنش کف بسیار داشت حکیم برسید که هیچ در دنب
او جراحتی بود یا نی اخنوش کفت در طرف دنب
او کرمی سبز رنك بود ظاهرا جنان مترائی میشد
که بوست از ان موضع کنده اند ارشناسیوس
حکیم جون این علامت از اخنوش شنید متوجه
ملك خرم زاد شده بعد از ادای دعا و ثنای که
در ان زمان وزرا در وقت عرض مهمات بسلاطین
میکردند کفت ایها الملك خوراك این کوزن
افعیست و در دنب او همجنانکه اخنوش میکوید
کرم سبز رنك و همیشه دهن او کف میکند و در
رودهای او دو سنك این جنین متولد میشود

یکی ازانها تریاق جمیع زهرهاست و دیکری
خاصیت زهر هلاهل دارد که ذره ازان قاتل
تواند بود بس ملك خرم زاد تبسم کرده کفت ایها
الحکیم اکنون این را تجربه باید کرد حکیم ارشنا
سیوس کفت شخصی را که برو قتل واجب شده
حاضر کنند که این را تجربه کنیم ملك خرم زاد
فرمود که از بندیخانه هشت نفر حاضر ساختند
و انجماعت جون بخدمت ملك حاضر شدند
ملك از ایشان برسید که ایا در ملت آبا و اجداد
ما قتل شما واجبست یا نی ایشان کفتند بمقتضای
شرع ما قتل ما واجب شده ملك کفت اکنون
مرا سنکی است مشتبه میان زهر و تریاق
ما انرا از برای امتحان بشما میدهیم اکر زهر
بوده باشد شما بسیاست خود رسیده از عقوبت
اخروی خلاص میشوید و اکر از قبیل تریاق
و یا زهرها باشد شما را منافع بدنی بسیار
حاصل خواهد شد و بعد از ان ازاد خواهید شد

و بعد از آن آزاد خواهید شد ایشان با یکدیگر
مصلحت نموده قبول آن کردند و حکیم ارشناسیوس
آن سنک را وزنش چهار درم بود در میان هشت
نفر بسویه قسمت نموده ایشان از حضور ملک خوراند
و بر ایشان جماعتی موکل ساخت که پنج روز ایشان را
نکاه دارند تا حقیقت حال مشخص شود اتفاقا
در وقتی که ایشان از مجلس ملک بیرون می رفتند
یکی از ایشان نارنجی از دست شخصی کرفته آب
او را بتمامه مکید و هفت نفر دیکر بالاهی آن هیچ
نخوردند و بعد از پنج روز ملک خرم زاد ایشان را
طلب داشته حکیم ارسناسیوس را فرمود که احوال
ایشان را تحقیق نماید که هر یکی را بعد از خوردن
آن سنک چه حالت سانح شد یکی از ایشان کفت
که مدت یکسال بود که مرا خفقانی حادث شده
بود و آنچنان شدت داشت که من بهلاکت خود
جزم کرده بودم اکنون بمجرد خوردن این سنک
اخنوش آن مرض بالکلیه از من زایل شد و دیکری

کفت که مرا درد سر قدیم بود هیچ لحظه و لمحه ازو
جع آن آرام نداشتم الحال بعد از تناول آن سنک
بیکساعت آن درد سر من از من زایل شد و هیچ
اثری ازو درین پنج روز در خود نیافتم سیومی
کفت که چشم من بسیار ضعیف داشت اکنون
بخوردن آن سنک در باصره من قوتی عظیم پیدا
شده که در جوانی نیز آن حالت را در باصره خود
نمی یافتم چهارم میکفت که مرا در معده درد وجع
قدیم بود اکنون بمجرد ورود این سنک بر معده
من آن مرض [illegible] من بصحت مبدل شد پنجمی کفت
که مدتی مدید بود که من از درد زانو مینالیدم
اکنون بالکلیه آن درد از من مفارقت نمود ششمی
کفت که مرا بواسیر مولم بود الحال آن الم بالکلیه
زایل کشت و در بدن من نشاط و قوت پیدا شد
هفتمی کفت که مدتی مدید است که بر ساقین من
قروح خبیثه که همیشه صدید متعفن از ایشان
میرفت پیدا شده بود اکنون آن همه روی بخشکی نهاده

بصحت مبدل شد و رنك پوست اصل بر انجا ظاهر
میشود هشتمی کفت که مدت دو ماه شد که مرا
دردسر عظیم پیدا شده بود که همیشه من از شدت
آن می نالیدم اکنون بعد از خوردن از سنك شدت
او پشتر شد حکیم ارسناسیوس از وی برسید
که تو هیچ چیز بعد از خوردن آن سنك خورده بودی
کفت آری آب یك نارنج را مکیده بودم حکیم فرمود
که این شدت درد فعل آب نارنج بوده نه فعل آن سنك
چراکه ترشی نارنج بارد یابس است و برودت
مستلزم جمع وقبض است چنانچه یبوست موجب
امساك وحفظ این هر دو صفت مانعند از انتشار
حرارت این حجر وظهور آثار آن ولهذا حکما بعد
ازان بالکلیه از ترشیها منع فرموده در هیچ دوائی
ذی خاصیت مثل پازهر وتریاق فاروق وغیر آن
ترویج هیچ قسم ترشی نکرده اند اما وجه تسمیه
این سنك بپازهر کفته اند که چون آن شخص هشتم
که نارنج مکیده بود بخانه رفت دردسر او بمرتبه

اشتداد یافت که ظلمت بر چشمهای او مستولی
کشت بنابرین ان شخص از روی کمال اضطرار
وسراسیمکی بر در سرای ملك خرم زاد آمده
فریاد بر آورد که مرا باز رهس بدهید وچون آواز
او بکوش ملك خرم زاد رسید فرمود که نام این
سنك پازهر باید قرار داد ومعرب ان فازهر است
وطریق خوردن آن ومقدار شربت ازان در هر مرض
در کتب معتبره طب مفصلا مسطور است واز جمله
پیدا شدن مومیائی کانی است عجایب اتفاقات
ظهور مومیائی کانی بود در عهد فریدون و
کیفیت ظهور آن در کتب معتبره چنین آورده اندکه
در ایام حکومت فریدون جمعی از سپاهیان او
در حوالی داراب جرد فارس شکار میکردند ناکاه یکی
از ایشان تیر کاری بر فوج کوهی زد وان فوج بعد
از چنان زخم از نظر ایشان غایب شد وهر چند
تفحص وتتبع کردند از وی اثری نیافتند وصحه
اتفاقا یکهفته باز انجماعت بشکار رفتند وهمان

پیدا شدن مومیای کانی

قوج را دیدند که صحیح و سالم میگردد و آن تیر در پوست
آویخته و قوج آنچنان خیز میزند که گویا اصلا زخم
باو نرسیده جماعت از مشاهده آن حالت تعجب نموده
در مقام گرفتن آن شدند بهر نحوی که بود او را بدست
آوردند و چون نیک ملاحظه نمودند قدری
از مومیائی در اندرون زخم او و در حوالی آن
چسبیده چنانچه معلوم میشود که او را بموضعی که
مومیائی داشته مالیده و آن مومیائی موجب
التیام و التحام زخمی کاری او شده و چون این خبر
بفریدون رسید حکمائی که در ملازمت او میبودند
ایشانرا جمع نموده حقیقت حال را با ایشان تقریر
فرمود و ایشان بعد از آن در مقام تجربه و امتحان آن
شده در التیام جراحات و جبر عظام مکسوره از وی
آثار ارجمند یافتند چنانچه تفاصیل آن با تعین مقدار
مشروب از آن در هر مرضی از امراض در کتب
مبسوط طب مسطور است فمن اراد الاطلاع
الآن علیها فلیرجع الیها و امثال این امور عجیبه

از ظهور رادویه تعلیم کیفیت معالجات از اقسام طیور
و حیوانات بسیار در کتب طب مبسوط مسطور است
که ایراد آن موجب اطناب میگردد و لهذا احتراز عن
الاملال باین مقدار اکتفا مینماید بالجمله بباید دانست
که جمعی از اهل تقلید که اصلا رایحه تحقیق بمشام
ایشان نرسیده صناعت طب را انکار نموده اند و آنرا
عبث دانسته بر صحت این چنین دعوی باطل
دلایلی که اکثر ایشان مودی بابطال عالم اسباب
میگردد دیلک ابطال وجود نابود ایشان نصیب
کرده اند مثل آنکه میگویند علم طب محتاج الیه
نیست چرا که اگر حق سبحانه و تعالی صحت شخصی که بیماری
باو داده تقدیر کرده باشد البته بیماری او بصحت
مبدل خواهد شد و الا فلا پس هیچ احتیاج بطبیب
و صنعت او نیست و این دلیل ایشان معارضست
بآنکه هیچ احتیاج بطعام خوردن و ایراد بدل ما یتحلل
نیست چه اگر سیری و ورود بدل ما یتحلل مقدر
خواهد بود بی خوردن طعام خوردن بهم خواهد

رسید والا فلا بلکه هیچ احتیاج تزویج ومجامعت
ذکر باانثی از برای بقای نوع نیست چراکه تکثیر
افراد انواع کاینات وابقای آن بمقدر الهی خواهد
بود بی مجامعت که سبب ظاهری عادیست
بهم خواهد رسید والا فلا وعلی هذا القیاس یقول
فی کل ما له سبب طبیعی او صناعی ودلیل دیکر
ایشان بر ابطال علم طب آنست که میکویند که
بسیار بیماران را می بینم که پیش اطبای حاذق میروند
وازیشان باوجود سعی واهتمام تمام فایده نیافته
هلاک می شوند واین نیز مانند دلیل سابق
واهیست چه بر اصحاب عقول سلیمه مخفی ومستور
نماند که هر صناعتی را ناچار است از غایتی و
ماده که تاثیر آن صناعت قبول کند وغایت او
در و ظاهر شود مثلا انکه غایت صنعت نجاری
ساختن سریر وکرسی ومانند آنست وماده آن
چوب وغایت صنعت صباغی رنک کردن جامهاست
وماده آن کرباس بس هما نا اکر پارچه چوبی بواسطه

کهنکی یا کجی یا عدم قوت جوهرش لیاقت ساختن
کرسی یا سریر نداشته باشد ابطال صنعت نجاری
ازان لازم نمی آید وهمچنین اکر جامه بواسطه مانعی
مثل چربی ومانند آن قابل رنک مطلوب نباشد
مستلزم ابطال صنعت صباغی نخواهد بود و
چون غایت صنعت طب حفظ صحت وازاله
مرض است وماده او بدن انسان اکر بعضی امراض
مثل صلع وحول ومرتبه ثالث حمی دقی قبول
تاثیر آن صنعت ننماید ابطال آن لازم نمی آید
ونیز صنایع بر دو قسم است یکی آنست که از اول
تا آخر باختیار صانعست مثل نجاری وصباغی و
قسم دیکر آنست که اول باختیار صانعست و
آخرش منوط ومربوط بقدرت الهی مثل فلاحت
که اول آن عبارت از تسویه زمین وتخم انداختن
وبوقت مناسب آن دادن است تعلق باختیار
صانعست وآخر آن که عبارت از حصول غله است
منوط ومربوط باراده حکیم علی الاطلاق است و

صناعت طب از قبیل ثانیست و بعضی از منکران
صنعت طب را دلیل بر ابطال آن اینست که میگویند
که یافتن این چنین صناعت دقیقهٔ عجیبه بعقل
و فکر آدمی را ممکن نیست و چون این بر دو نوع است
یکی آنکه ابتداء این صنعت وحی حقانی و الهام
ربانیست چنانچه مفصلا این معنی مذکور شد
و دیگر آنکه همانا آن جماعت از دریافت مرتبهٔ عقل
انسانی که از اجل نعم الهی و در سلک اول مبدعات
یعنی مجردات بالذات و ان کان له تعلق بالمادیات
بالتدبیر و التصرف انتظام دارد عاجز و از مشاهدهٔ
خواص عجیبه و آثار غریبه متذاهل و غافل اند
چه از جملهٔ مستنبطات عقول بشری علی الحد القوی
علم نجوم است که بسیار ادق و اشکل از طب است
چه بی شک دریافتن احوال کواکب ثوابت و سیاره
از سرعت و بطو و استقامت و اقامت و رجوع
و انعطاف و بعد هر یکی از دیگری و امثال آن و
احکام و آثار آن بر وجهی که مطابق واقع است

بسی مشکلست از دریافتن خواص عقاقیر و حشائش
و احجار و مناسبات ایشان با امزجه انسانی در
منفعت و مضرت و همچنین یکی از مستنبطات
عقل بشری صناعت موسیقیست که ادق
صناعاتست و اشد تاثیرا فی النفوس الانسانیة
بل الحیوانیة من سایر ما یؤثر فیها حتی آنکه بعضی
از حکماء سابق که در صنعت موسیقی ید میداشتند
بسی از امراض مدینهٔ صعبه را بنغمات موسیقی
معالجه مینمودند بدلیل حکما بر آنند که نفوس انسانی
و سایر حیوانات پیش عارف کامل در صنعت
موسیقی حکم گوئی دارند که فارسان مضمار شجاعت
در حین مفاخرت و مسابقت بآن لعب می نمایند
و بهر نحوی که خواهند او را میگردانند چه حکیمی
که در آن صنعت مهارت داشته باشد میتواند
که آلات او را تا نوعی نوازد که مستمعان را بخنده
آرد و تا نوع اخری آنرا ساز کند که مستمعان بگریه
در آیند یا بیهوش گردند چنانچه از معلم ثانی یعنی

ابونصر فاریابی این معنی وقوع یافته ودر ترجمهٔ
احوال او بتفصیل مذکور خواهد ان شاء الله تعالی
وهمچنین انچه از حکیم الهی افلاطون یونانی منقول است
که ایشان هرگاه که میخواستند که در انجاح
حاجات وتحصیل مهمات که عبارت از جذب
منفعت ودفع مضرت باشد از مبدعات الهی
یعنی عقول مجرده استمداد نمایند وبوساطه
ایشان از واهب العطیات فی الحقیقت که قاضی
حاجات ودافع بلیاتست بر تحصیل مطلوب
خود ظفر یابند فرمودند که در حضور او جمعی
از تلامذه بعضی الات موسیقی را مثل عود که
در اشهر اقوال از مخترعات ان حکیم نامور است
بالحان خوش بروجهی که محرک ومهیج بعضی قوی
طبیعیه وشوقیه وغضبیه علی ما هو المناسب
لذلک المطلب توانست شد می نواختند تا نفس
ایشان از استماع آن نغمات مرغوبه والحان موزون
قوت عروج وحالت اتصال بمجردات حاصل تواند

تواند نمود وبامداد ایشان که عبارت از تصرف
وتاثیر علویات در سفلیات قضاء مطلوب خود
تواند فرمود چیزی دالست بر انکه نغمات موسیقی
واهرگاه که باواز خوش که اکثر اوقات مستلزم
حسن صورت می باشد چه هر دو تابع وقریب
اعتدال حقیقی اند بلکه در این استلزام دعوی
کلیه توان کرد چه هرگاه که حسن صورت وحسن
صوت لازم وملزوم یکدیگر باشند باین طریق
که صاحب صورت خوش البته حسن صوت میدارد
ولا عکس وچون این لزوم از رهگذر قرب اعتدال
حقیقی است باید که استلزام کلی باشد واگر در
بعضی مواد تخلف مشاهد افتد یعنی حسن صورت
بی حسن صوت یافته شود یقین که قبح صورت
ان شخص بنا بر عوارض خارجیه خواهد بود وهو
لا یخل فی المقصود وفقه بعد بالاحل کما فی عدم
استلزام حسن صورت حسن من الصوت من النظر
الظاهر ولیس هذا موضع تحقیق ذلک فافهم ما هو

المذکورات فی اصول الحکمة ادا نمایند در نفوس
بشریه آن مقدار تاثیر هست که بقوت ان اتصال
بعالم مبدعات و ارواح مجردات حاصل تواند
نمود بلك ظاهر آنست که غرض آن حکیم ناموس را
وقت آن شنیدن نغمات عود و امثال آن بالحان
خوش نه بمجرد تحریك قوی طبیعیه خود بود فقط
بلك مقصد اصلی او تحریك و تهیج عقول مجرده
محضه یعنی ذاتا و فعلا که ادراك ایشان اتم و اکمل
است از ادراك عقول متعلقه با بدان بود از
برای تصرف ایشان در سفلیات و اعانت او بر
تحصیل مطلوب بلکه توان کفت که هرکاه که
التذاذ از نغمات بقدر ادراکست التذاذ واجب
الوجود از استماع آن پیشتر از التذاذ سایر ارباب
ادراك خواهد بود و اکرچه بنا بر انکه اسماء الله
توقیفیست نسبت التذاذ بآن نتوان کرد چه در
شرع در اسماء حسنی ملتذ وارد نشده اما از معنی
التذاد الهی در شرع برضا تعبیر رفته و لهذا یکی

ازاسمائی

از اسماء الهی راضیست و از کلمات افلاطون است
که من لم یحرك العود و اوتاده و الحسن و اثاره
و الربیع و ازهاره فهو سقیم المزاج یحتاج الی
العلاج و در مفتاح طب مسطور است که یکی
از حکمای که در صنعت موسیقی مهارتی تمام
داشت با جمعی از اصحاب در موضعی واقع شد
که طایفه از اعداء او که قصد هلاك او داشتند
او را فرو کرفتند و جون نزد اصحاب حکیم در ان
وقت سلاحی که بان دفع اعدا و ممانعت ایشان
توانند نمود حاضر نبود بسیار مضطر و پریشان
شد و حکیم مذکور جون آن حالت را مشاهده
نمود دست بالت موسیقی بر آورده آهنکی فصلی
نواخت که موجب استرخاء اعضای اعدا شد
بحدی که ایشانرا قدرة بر نکاهداشت اسلحه
خود نماند جه جای استعمال آن و جون ایشان از
هوش رفتند حکیم با اصحاب خود از آنجا بیرون
آمد و از ان مهلکه خلاص یافت و لا یخفی علی من له

ذوق سلم ما فی هذا النقل جرهرکاه ملکه قران
یافت که تاثیر نغمات موسیقی در نفوس
بقدر ادراک از میباشد چگونه تاثیر آن نغمات
مخصوص باعداء آن حکیم شده ایشانرا بیهوش
گردانید و حکیم و اصحابش مطلقا از ان متاثر نشدند
آیا ادراک ایشان دران وقت نصیب اعدا بود
مگر آنکه گوئیم و ازطایفه را از شنیدن آن نغمات
ان مقدار ذوق و انبساط حاصل شد که عداوت
حکیم از خواطر ایشان محو بلکه مبدل بصداقت
گشت والله اعلم و در باب انکار در کتب مفتاح
استاد ابی الفرج حکایتی که خالی از ضحک نیست
مسطور است و خلاصه آن حکایت اینکه نوبتی
محمد بن عبدالله اسکاف راکه یکی از اعاظم فقها
و متکلمین ان زمان بود و در انکار طب تعصب
تمام داشت اسهال عارض او شد و یکی از دوستان
او طبیبی را جهت معالجه او حاضر ساخت و چون
طبیب آمده دوای مفید و غذای مناسب جهت

اوتعیین

او تعیین فرمود و ان متکلم محضی و فقیه صرف
از جهت اثبات عقیده فاسده خود و ترویج ان نزد
معتقدان خود از طبیب پرسید که کدام غذا و چه
دوا با این مرض منافات و ضدیت دارد طبیب باعتقاد
آنکه غرض او پرسیدن ان این خواهد بود که از
استعمال آن اجتناب نماید و نادانسته چیزی که
نامناسب باشد تناول ننماید بعضی ادویه و
اغذیه که در مرض اسهال مضر بود بیان فرمود
ان متعصب جاهل فی الحال ان ادویه منافی اسهال
و مضر دران طلب داشتند با غذائی که در ضد
آن مرض استعمال باید کرد تناول نموده جان بقابض
ارواح سپرد و بر ارباب طبایع سلیمه مخفی و
مستور نماند که انکار علم طب بعینه انکار شرع
است چه در صنعت طب هیچ مخالفت شریعتی
از شرایع نیست بلکه اکثر انبیا بان صنعت مزاولت
فرموده اند چنانچه الحال در شریعت مصطفوی
طبی که بانحضرت منسوب است متعارف و متداول است

ودران باب کتابی که طب نبوی موسومست
مدون شده وبعد ازین در ذکر حکما اسلام بعضی
ازان فواید مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
وبس است در شرف علم طب انچه از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم منقولست
که العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان وهمچنین
از امیر علیه واله الصلوة من الملک منقولست
که من صحة طبیعته صحة شریعتة **فتح پنجم**
در ذکر حدود ولایت یونان وآنچه در نسبت
ایشان از جانب جنوب به بحر رومی وثغر شامی
وجزیره ایست از جهت شمال بلاد لادن واز جانب
مغرب تخوم بلاد اماسیه واز جانب مشرق به
بلاد ارمنیه وباب الابواب وخلیجی که معترضست
میانه بحر روم وبحر بنطش شمالی در وسط بلاد
یونان بدو قسم شده قسم اعظم بجانب مشرق
بلاد یونانست وقسم اصغر بجانب مغرب ایشان
اکنون بباید دانست که درباب اصل ونسب

گفته اند بلاد یونان در ربع مغربی شمالی واقعست وحدود ایشان

یونان

یونان اختلاف بسیارست جماعتی را اعتقاد
آنست که یونان پسر اسحاق بن ابراهیم است علیهما
السلام وطایفه بر انند که یونان پسر یافث بن
نوح علیه السلام است وگروهی را اعتقاد
آنست یونان پسر اراس بن ثادان بن یافث است
واکثر بر انند که یونان برادر قحطانست از فرزندان
عابر بن شالخ ومولد ایشان در بلاد یمن بود و
چون نسل ایشان بسیار شد میانه هر دو برادر
نزاع رسید ویونان با فرزندان وحشم از یمن
بیرون آمده بجانب بلاد مغرب رفت ودر آنجا
توطن اختیار نمود وبعد از مدتی زبان افرنجی
ورومی که متعارف آن ولایت بود یاد گرفتند و
زبان خود را فراموش کردند ونسل ایشان از بلاد یمن
منقطع شد واین یونان مردی قوی هیکل خوش
صورت صاحب سیاست بود ورای وتدبیر
وشجاعت وسخاوت از ابناء روزگار ممتاز واز
حکماء متاخرین یعقوب بن اسحاق کندی این قول را

بدلایل خطابیه تصحیح نموده، وابو العباس بن عبد
الله محمد ثبتی در قصیده که در تحقیق احوال یونانیان
ایشان انشا کرده رد این قول نموده والله اعلم بحقایق
الامور وعلی ای حال جون یونان بخیل وحشم
خود بمغرب زمین از برای توطن خود دران دیار
مدینه افریقنه که دران زمان بمدینة الحکما
اشتهار داشت ودر لطافت آب وهوا از سایر
بلاد مغرب امتیاز تمام داشت اختیار نمود وچون
اجل موعود یونان رسید بسر بزرک خود جزینوس را
وصی خود کردانید واورا نصایح سودمند فرمود
که از جملهٔ آن نصایح این جند فقره مذکور می کردد
که یا بنی قد وفیت الاجل وقربت من الحتم الواجب
وانی راحل عنك ومفارقك ومفارق اخویك
واهل بیتك وقد کانت احوالکم حسنة النظام
بی وکنت لکم کهفا فی الشداید وعونا علی المحن و
مجیبا فی الکربات فعلیك بالجود فانه قطب الملك
ومفتاح السیاسة وباب السیاده وکن حریصا

علی اقتناء الرجال بالانعام علیهم والاحسان الیهم
تکن سیدا رشیدا وایاك والحذر عن الطریقة التی
التی علیها العقل احکامه فان من ترك رای اللب و
ثمرة العقل توسط فی المهالك ووقع فی مقابض
المتالف خلاصه این کلام انکه یونان در حین
وفات به پسر خود جزینوس کفت ای فرزند اجل
موعود من رسید ومن از تو برادران تو واهل
بیت جدا خواهم شد قبل ازین احوال شما بواسطهٔ
من انتظام داشت ومن در شداید ومحن بناه
ومعین شما بودم واکنون باید که تو جود وسخارا
که قطب ملك وکلید سیاست وباب سیاده است
شعار ودثار خود سازی حریص باشد بر جمع
مردان بدلیر واحسان تا پیشوای رشید شوی
وآنچه خلاف مقتضای عقل باشد مطلقا پیرامن
ان نکردی هر آینه ترك مقتضیات عقل مردرا
در مهالك ومتالف میاندازد وچون یونان فوت
شد وجزینوس بفحوای نصایح او عمل نموده در

اندک روزی اکثر بلاد مغرب را از دست ملوک
فرنک وصقالبه وغیران انتزاع نموده بران بلاد
استیلا یافت وحکما انجا را بتعظیم وتکریم تمام
پیش آمده در مقام رعایت ایشان شد تا انکه
باندک مدت اولاد یونان در علوم فلاسفه
بنوعی مهارت پیدا کردند که الی یومنا هذا حکمت
بایشان منسوبست ونام ایشان متروخ ومنسوخ
ودر وفات الاعیان چنین آورده که یونان
جماعتی بودند مشهور بحکمت وقبل از عهد اسکندر
ذی القرنین مسکن ایشان بلاد فرس استیلا
یافت یونانیان از بلاد خود بجزیرهٔ اندلس انتقال
نمودند واول آن جزیره را اندلس بن یافث بن
نوح علیه السلام آبادان ساخته بود وبعد
از طوفان نوح تا زمان اسکندر ذی القرنین
هیچ کس میل بعمارت ان جزیره نمیکرد بواسطه
انکه انجه بعد از طوفان نوح روی زمین معمور
وآبادان شده بود مردم ان را تشبیه بمرغی کرده سرش

مشرق ودمش مغرب وبالهااش جنوب وشمال
وما بین شمال وجنوب شکمش باشد کرده بودند
وچون دنب اخس اعضاء مرغ بود هیچکس از ان
رهگذر بان دیار میل نمی کرد تا انکه این جماعت
یونانیان که همه ایشان مصروف بتحصیل علوم
وتکمیل نفوس ایشان میشد بنا برین از جنگ
وجدل بسیار متنفر بودند از میانه فرس بیرون
رفته بتوطن آن جزیره که از معموره در کنار
بود راضی شدند وبعد از مدتی ان جزیره را انچنان
معمور وآبادان ساختند که موجب رشک
جمیع بلاد وامصار گشت ولهذا بعضی از فضلا
که جزیره اندلس را مشاهده کرده بودند از لطافت
آب وهوا وکثرت ثمار آنجا تعجب نموده گفتند
که ظاهرا آن طایری که معموره ارض را بان
تشبیه کرده بود بطاوس کرده بوده که معظم
جمال او در دنب اوست القصه یونانیان جزیره
عمارات عظیمه وهیاکل جسیمه بنا نهادند

ودار ملک ایشان را طلیطله گفتندی که در وسط
آن جزیره واقعست وچون اوازهٔ لطافت و
نزاهت ان دیار شایع گشت ومردم آن اطراف
وجوانب روی بانجا نهادند یونانیان از اختلاط
وآمد شد مردم بتنگ آمده ترسیدند یونانیان
که مبادا جمعی را هوس گرفتن این دیار پیدا شود
که ما از دفع ایشان عاجز باشیم اکثر ترس ایشان
از دو طایفه بود یکی عرب دویم اهل بربر چرا که
میانه بربریان وایشان فاصله همین دریاست
وبس وچون اهل بربر جماعتی حیوان طبیعت
طالب جنگ وفتنه بودند یونانیان از آشنائی
ایشان بسیار انکار واستنکاف مینمودند
ولهذا الی یومنا میان بربریان واندلسیان
عداوت عظیم می باشد ازین جهت ملوک یونان
حکمای خود را جمع کرده التماس نمودند که باید
طلسمی ساخته شود که هیچ دشمن را داعیه گرفتن
این جزیره پیدا نشود واگر قصد کند نتواند گرفت

بس حکما اتفاق نمودند ودر اوقات مناسبه
طلسمی ساختند واورا در تابوتی از رخام وضع
کرده ان تابوت را در بیت الملک مدینه
طلیطله که دار ملک ایشان بود نهادند ودر
آن خانه را مقفل ساخته گفتند تا این طلسم درین
خانه مقفل خواهد بود هیچکس را اراده گرفتن
این دیار پیدا نخواهد شد بنا برین ملوک
یونان در حفظ این طلسم داد مبالغه میدادند
وهر پادشاهی که دار ملک طلیطله داشتی بر
در ان خانه قفلی دیگر نهادی تا آنکه بیست وشش
پادشاه در ان جزیره سلطنت کردند هر یکی قفلی
بنام خود بر در آن خانه زدند وبیست وهفتم
ایشان ملک وزیق بود که در زمان تسلط بنی
امیه حکومت ان جزیره باو متعلق بود وچون
حکمت الهی مقتضی ان بود که عرب بر تمام عالم
استیلا یابد ملک وزیق را بخاطر رسید که این
خانه را که چند سال گذشته که مقفل است و

وهر یکی از آبا واجداد ما که بر سریر ایالت نشستند
قفلی دیگر بنام خود بروی مینهادند باید کشود
تا حقیقت حال معلوم شود که درین خانه چه
سر است وحکمت در ضبط واستحکام ان چیست
وچون درین باب با حکما ووزرا وامرا مشورت
کرد همه باتفاق کفتند ایها الملک صلاح در انست
که تو قدم از دایرهٔ متابعت آبا واجداد خود بیرون
ننهی وازین خیال در کذری وتو نیز مانند آبا
واجداد خود قفل مجدد بر در آن خانه زنی والا
مبادا که حادثه رو نماید که تلافی ان مقدور
نباشد واکر همانان ملک را کمان آنست که در انجا
خزینه خواهد بود باید که ملک تخمین کند که
چه مقدار مال دران خانه تواند بود تا در میانهٔ
خود دو برابر آن توجیه کرده بخزینهٔ ملک و
اصل سازیم القصه هر چند ایشان درین سعی واهتمام
ورزیدند بمقتضای الانسان حریص علی ما منع
ملک ذریق بیشتر جد میورزید وچون ملک

ذریق بادشاهی جبار وقهار بود هیچکس را
یارای منع صریح او نبود تا انکه بمقتضای رای
وخواهش خود فرمود که در ان خانه کشودند
وچون باندرون در آمد دید که خانی بزرک
از طلا مکلل بجواهر نهاده وبر ان خانه نوشته
اند که درین مایده سلیمان بن داود علیه السلام
است وتابوتی مقفل در کوشه ان خانه نهاده
وچون تابوت را کشادند غیر از صورت سواری
چند جملی عرب که اسبان عربی سوار وکمانها
بر دوش انداخته وشمشیرها را قلاده ساخته
چیزی دیکر نیافتند وچون نیک ملاحظه
نمودند طوماری نوشته از کوشه ان تابوت
ظاهر شد مضمون طومار انکه هر کاه این خانه
واین تابوت بکشایند جماعتی بصورت این سواران جزیره
اندلس را از یونانیان بستانند وبعد از ان یونانیان
بستانند وبعد از ان یونانیان را درین جزیره
جای نخواهد بود وچون ملک ذریق بر مضمون

مکتوب اطلاع یافت از کرده بشمان کشت تا انکه
بعد از اندک زمانی در ایام حکومت ولید بن
عبد الملک طارق مولی عبد الرحمن موسی بن
نصیر که از قبل ولید حاکم دیار مغرب بود بجزیره
اندلس رفته ذریق را بقتل رسانیدند و بران
دیار مستولی کشت و تفصیل این احوال در
تواریخ معتبره مبسوطه مسطور است تکمله
بدانکه فاضل شهرزوری در تاریخ الحکما آورده
که کمان بعضی آنست که جمیع حکما قدما یونانیند
و بعضی همه را رومی اعتقاد دارند و اظهر آنست
که اکثر و معتبر ایشان یونانی اند و بعضی رومی
و بواسطه قرب بلاد ایشان مردم ذا التباس
نشده و صاحب عیون الانبا آورده که یونان
جزیره حکماست و یونانی باو و ابو معشر منجم
در کتاب الوف آورده که در قدیم الزمان در مغرب
زمین شهری بود که انرا ارغش کفتندی و اهل ان
شهر را و را ارغیر تیر خواندندی و بعد از مدتی

اورا یونانیان نام کردند و اهل آن یونانی آخر
بکثرت استعمال کلمه متوسط است میان نون
والف ساقط شد و لفظ یونان باقی ماند والله
اعلم بحقایق الامور و نیز در تاریخ الحکما مسطور است
که عامهٔ اهل یونان صابیه اند و بعضی بت
پرست و تحقیق صابیه بعد ازین مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و لغت یونانی که اورا عن نقیه
کویند اوسع لغات بنی آدم است و زبان رومی
که اورا لطینیه کویند مخالف لغت یونانست
همچنانکه بلاد ایشان از بلاد یونانیان ممتاز است
جر حدود بلاد یونان آنست که سابقا قلمی کشت
اما حدود بلاد روم انست که از جانب جنوب
ایشان دریایست که از خلیج مغرب تا بشام کشیده
که الحال آن دریا را دریاء روم کویند و حد شمالی
ایشان بلاد روس و صقالبه است و بان از بحر
مغربی که مشهور باوقیانوس است نیز در جانب
شمال ایشان واقع است و حد مشرقی ایشان بلاد

یونانست وحد مغربی اقصا بلاد اندلس است
تا به بحر محیط اوقیانوس و دار ملك ایشان رومیه
عظمی بود که بانی آن قبل از زمان مسیح علیه السلام
بهفصد و پنجاه و چهار سال رومش بود و همیشه
بلاد ایشان از بلاد یونان ممتاز می بودند تا آنکه
اعطبیطس قیصر که اول قیاصره روم بود بر
مملکت یونان استیلا یافته بلاد روم منضم
ساخته حکم کرد که بعد ازین هر دو مملکت را
روم گویند چنانچه اهل فارس وقتی که بر کلدانیان
استیلا یافتند مملکت بابل را فارس منضم ساخته
برهمه فارس اطلاق میکردند چنانچه اکثر بلاد
عرب را که در تصرف رومیانست باعتبار حکومت
ایشان بلاد روم میگویند و بعد از ان مدینه
رومیه عظمی دار السلطنت بلاد روم و یونان
می بود تا زمان قسطنطینوس قیصر که در ساحل
دریای یونان شهری قسطنطینیه که الحال
باستنبول شهرت دارد بنا کرده او را قاعده

و دار السلطنت روم گردانید و رومیان نیز قبل
از حکومت قسطنطینوس صابیه بودند و چون
قسطنطینوس دین نصاری اختیار کرد جمع
رومیانرا بدین خود در آورد و اعطبیطس قیصر
پنجاه و شش سال سلطنت کرد و در سال چهل و
سیوم از سلطنت او در شب سه شنبه پانزدهم
کانون اول مسیح بن مریم علیهما السلام متولد
شد و از زمان اعطبیطس قیصر تا ظهور قسطنطینوس
سیصد و هفتاد و شش سال گذشته بود و چون
فتوح فاتحه باتمام رسید شروع در مقاصد
میرود بعون الله وحسن توفیقه مقصد اول
در ذکر حکمائی که قبل از طلوع انوار ملت محمدی
صلی الله علیه وسلم شرایف التحیات و کرایم
التسلیمات بوده اند و چون در فاتحه مذکور
شد که ابتداء جمیع علوم حکمی بوحی ربانی و الهام
یزدانی بوده بی شك اول حکما ابو البشر آدم علیه
السلام خواهد بود تحقیق مقام آنست که چون

بیان مقصد اول

بیان حضرت آدم

حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت ازلی و مشیت
لم یزلی خواست که اعیان اسماء حسنی و صفات
مقدسه ذات خود را که از حد عدد احصا متجاوز اند
در کون جامع که مشتمل بر جمیع آن اسما صفات
و منزلت مرآة مجلو باشد از برای ظهور شما
و آثار آن مشاهده نماید خلقت خلیفه خود را
بصورتی هیکل انسانی که بفحوای کریمه لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم خوبترین هیاکل عالم
محسوس تواند بود خلق فرمود بعد از ان بقدرت
کامله خود لطیفه از لطایف ربانی که عبارت
از روح یزدانی باشد چنانچه و نفخت فیه من روحی
از ان ناطق است دران هیکل ساکن گردانید
وجود ان روح که پیوسته بمشاهده انوار ملکوت
و مکاشفه اسرار لاهوت استیناس داشت
خود را محبوس قفص ظلمانی و مغموس دنس هیولانی
یافت استیحاش تمام باو راه یافت چنانچه بهیچ وجه
آرام نتوانست گرفت بنا برین حکیم علی الاطلاق

جل جلاله و عم نواله از برای اطمینان و استیناس
او را مقیم خطه دار الملک ابدی و مدینه السلام
سرمدی گردانید تا بمشاهده نعم ان دار سرور
که ما لا عین رات و استماع نغم شوق انگیز
ساکنان ان سرای پر حضور که لا اذن سمعت
وصف حال آن تواند بود وحشت و کدورت
او زایل گردد و چون چند مدت آدم دران خطه
دار السرور باستیفا انواع لذات و اصناف عیش
مسرات گذرانید ند جسمانیت او بر روحانیتش
مستولی گشت و او را بالکلیه از مشاهده انوار
لاهوتی محجوب گردانید چنانکه دیگر از سرادقات
حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ یاد نمی
آورد روح اگر بهمان صرافت در انجا بماندی سر کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مطلقا بظهور نرسیدی
و غرض آفرینش که بحکم و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون معرفت و عبادت الهی است فوت
شدی و وعده انی جاعل فی الارض خلیفه تخلف

نمودی پس ایزد تعالی بحکم ولا تقربا هذه الشجرة
اورا از خوردن گندم نهی فرموده تا او دا بنا بر
قاعده الانسان حریص علی ما منع به تلبیس
ابلیس در ساعت هفتم از روز پنجم مایشان
بواسطه تناول ثمره شجره منهی عنها از اینجا
بیرون آمد و آدم بکوه سراندیب در زمین
هند افتاد و حوا بجده و ماری که ابلیس با عانت
او ببهشت در آمده بود باصفهان و ابلیس ببیصه
یا ایله علی اختلاف الروایتین چنانچه تفاصیل
ان در کتب سیر مسطور است و بعد از مدتی که
حضرت صفی الله بواسطه زلتی که از وی صادر
شده بود شب و روز میگریست وچهره آمال
خود را بناخن ندامت میخراشید حق سبحانه
و تعالی بیرکتی کلماتی که او را تلقین فرمود چنانچه
کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
ازان مفصح است توبه او را قبول فرمود و در
تعین ان کلمات میانه علما اختلاف بسیار است

بعضی

بعضی برانند که مراد ازان کلمات این عبارتست
که سبحانك لا اله الا انت عملت سوا وظلمت
نفسی فاغفر لی وانت خیر الغافرین، وطایفه
برانند که مراد ازان کلمات اسما محمد و اهل بیت
اویند علیه السلام چه بدرگاه حق سبحانه و
تعالی توبه آدم علیه السلام بوسیله شفاعت
اسماء ایشان شرف قبول یافت و درین باب
روایات دیگر بسیار دارد که ایراد آن مناسب
مقام نیست و علی ای حال بعد ازان حق سبحانه
و تعالی بر آدم صفی الله چهل صحیفه که مشتمل
بودند بر حکمت طبیعی و علم طب و کیفیت
تسخیر جن و شیاطین و صنعت دهقانی و
رشتن و بافتن جامه فرو فرستاد و بعضی برانند
که فن هندسه و موسیقی نیز دران صحف مسطور
بود و ظاهر کریمه وعلم ادم الاسماء کلها
مقتضی آنست که جمیع علوم و حرف ابو البشر را
تعلیم نمود بعضی را جبرئیل مشافهة مثل دهقانی

وتخم افکند و از پشم گوسفندان رشتن و جبه
بافتن و بعضی را بالهام والقا کیفیت این صنعت
در قلب آنجناب چنانچه تفاصیل آن در مظان خود
مسطور است و فاضل شهرزوری در تاریخ
الحکماء آورده که من بعضی از کتب مصنفه
حضرت آدم در تققینات وغیر آن در اقسام
علوم مشاهده کرده ام و آنچه ابن کونه در شرح
تلویحات نقل میکند که از جمله فوایدی که بر بعثت
انبیا مترتب است یکی آنکه چون اشیایی که بایجاد
الهی در روی زمین ظاهر شده از نباتات و حشایش
وغیر آن بعضی از آنها اغذیه و بعضی ادویه و بعضی
از قبیل سموم می باشند و تمیز میانه ایشان بی
ارشاد و تعلیم شخصی که از جانب واهب العلوم
بطریق وحی یا بالهام معرفت آن و تمیز میانه
ضار و نافع حاصل کرده باشد از طوق بشر بیرون
است چه بر تقدیر که بتجربه بعد از مرور ازمنه
مطاوله متمر معرفت خواص بعضی اشیا تواند

شد بی خطر نخواهد بود و همچنین معرفت احکام نجوم
را نیز از جمله فواید بعثت انبیا علیه السلام دانسته
اند چه وقوف بر آثار کواکب سیما ثوابت بتجربه
متعذر است چرا که در تجربه تکرار معتبر است و
اعمار افراد انسانی بهیچ وجه باد وار کواکب
ثابته وفا نمی تواند نمود پس ناچار است که معرفت
احکام آن نیز بطریق نبوت و اعلام الهی باشد
و نیز مؤید آنست که مبدا جمیع علوم و صنایع
آدم صفی الله است چه احتیاج فرزندان و
اولاد آن او را باغذیه و ادویه ضروری آن وقوع
بود و تمیز میانه ضار و نافع بی ارشاد آنجناب
متصور نبود و در بعضی کتب معتبره آورده اند که
سبب قبول توبه آدم بدرگاه الهی آن بود که چون
ایام ندامت و تضرع و زاری او متمادی شد
روزی در اثنا مناجات کفت الهی مرا که آفرید
ندای حق رسید که من آدم باز پرسید که الهی مرا
جان که بخشید ندا رسید که من آدم کفت الهی

بجز تو آفریننده و آمرزنده دیگر است ندا رسید
که نی عبس آدم کفت یا رب چون چنین است بدرکاه
که روم و عفو کناه خود از که جویم چون این سخن
بکفت حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کرده آدم
خاطر از ان هم جمع کرده روی بیابان نهاد و در
طلب حوا میکردید تا آنکه بصحرا رسیده حوا را بر کوه
عرفات شناخت و ازین جهت آن کوه را عرفات
میخوانند و اکرچه در وجه تسمیه آن بعرفات وجوه
نیز دیکر کفته اند و چون زهوا دره یافت از حق سبحانه
و تعالی درخواست که دران سرزمین از برای
او خانه مهیا سازد حق سبحانه و تعالی در موضعی
که الحال کعبه معظمه در انجاست خانه بدید کرد
که سنکها او همه یاقوت بود و آن را بیت المعمور
نام نهاده و بعضی بر انند که آن خانه را آدم بتعلیم
جبرئیل بنا نهاد و بر تقدیر آنجناب مدتی مدید
در انجا رحل انداخت بعد از ان بهندوستان رفت
و انجا ساکن شد و هر سال بزیارت خانه معظمه

می آمد تا آنکه چون عمر او بهزار سال و بقولی
بنهصد و سی سال رسید بیمار شد و چون دانست
که محل سفر آخرتست اولاد و اعقاب خود را
که دران وقت بچهل هزار رسیده بودند جمع
آورده فرمود که امر حق چنانست که شیث و
صی و خلیفه من باشد و پیغمبر شما ایشان بموجب
فرموده آنجناب و امتثالا لامر الله سبحانه
و تعالی شیث را به نبوت قبول کردند و صفی الله
بعد از بیست و یکروز از بیماری داعی حق را لبیک
اجابت فرمود و حق سبحانه و تعالی جبرئیل
امین را پیش شیث فرستاد تا طریق تغسیل
و تکفین آدم او را تعلیم کرد بعد از تکفین بروی
نماز کزارده در کوه ابو قبیس او را دفن کردند
و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ایزد
تعالی عز شانه افراد بنی آدم از برای عهد الست
صورت می بست کروه کروه ایشانرا بر آدم ابو
البشر علیه السلام عرض میکرد و آنجناب

از احوال هر کروه می پرسید تا انبیا بروی عرض
شد یکی را از آن کروه برشکوه دید که از خجالت
سر در پیش انداخته و قطرات عبرات بر وجنات
او روان شده از حضرت کبریای جل جلاله
سوال کرد که این جه کس است ندا رسید که این
داود پیغمبر است ادم پرسید که عمر او جه مقدار
باشد جواب شنید که جهل سال آدم کفت و من
از عمر خود شصت سال باو بخشیدم جون عمر
آدم بنهصد و جهل سال رسید عزرائیل علیه
السلام خواست که قبض روح او نماید آدم
کفت که مرا حق تعالی وعده فرموده که عمر
من هزار سال باشد هنوز از انجمله شصت
سال مانده خطاب حضرت عزت رسید که آن
شصت سال را بداود بخشیدی ادم انکار کرد
و کفت مرا خبری نیست حق سبحانه و تعالی
او را شصت سال دیکر او را عمر داد و رسم کواه
کرفتن بر مواثیق و عهود و ایقاعات و عقود از آن

بدید

بدید آمده و در نفائس العیون مذکور است که
جون آدم علیه السلام بر کوه سراندیب افتاد
جهل روز هیچ غذا نخورد بعد از آن حق سبحانه
و تعالی جبرئیل را فرمود تا کیسه از کندم بهشت
پیش او برد و او را از زرع و حصاد و طحن و طبخ
آن بیاموخت و در بعضی روایات جنانست
که ادم مدت صد سال در سراندیب از تقصیر خود
می نالید و زار زار میکریست جنانکه از آب
جشم او درختان بیشماری از فلفل و زنجبیل
و سایر ادویه کرم بدید آمد بعد از آن جبرئیل
امین آمد و او را بعد از تلقین کلماتی که سبب
قبول توبه او شده بودند علی اختلاف روایات
فی تعیین تلک الکلمات علی ما سبقت الاشارة
الیه مژده عفو الهی و خلافت روی زمین رسانید
و آدم علیه السلام از استماع آن مژده خوشحال
و خرم شده وظایف شکر الهی بجای آورده صد سال
دیکر کریه خوشحالی کرد و از آن آب جشم کل بنفشه

وانواع ریاحین خوشبوی برآمد وامثال این
روایات که در کتب علما متبحرین مسطور است
اگرچه نسبت بقدرة الهی که بایجاد عالم اسباب
تعلق یافته چندان بعدی ندارد اما چون نزد
اکثر ارباب عقول مطلقا بنا بر عدم انس والفة
با ایشان بامثال این امور ظهور اشیا مذکوره
مروجه مزبوره یعنی روشدن ادویه و ریاحین
از کریه صفی الله مستبعد مینماید بنا برین امثال
این امور را از قبیل رموزی که در عبارت حکما
می باشد حمل توان نمود والله اعلم بتحقیقه ما
علیه الوجوه و حوا بعد از موت آنجناب بیک
سال و بقولی بهفت سال وفات یافت و شیث
او را در پهلوی آدم دفن کرد و در مقام دفن آدم
اختلاف بسیار است بعضی برانند که مدفن آن
ان کوه سراندیب است و بعضی کوه ابو قبیس
و جمعی برانند که در وقت طوفان نوح علیه السلام
بموجب وصیت آدم که بشیث کرده بود که در ایام

یکی

یکی از فرزندان من که نوح نام خواهد داشت
طوفان عظیم خواهد شد باید که در ان وقت هر کرا
از فرزندان من ممکن باشد استخوانهام را بردارند
و در سفینه نجات نوح در آیند استخوانها ابو
البشر را برداشته با خود در کشتی داشت و چون
طوفان برطرف شد بعضی برانند که از ان در بیت
المقدس مدفون ساخت و بعضی برانند که در
موضعی که الحال بنجف مشهور است و مدفن امیر
المومنین علی رضی الله عنه مدفون ساخت
و نزد آنجماعت نوح نجی الله نیز در انجا مدفون است
و هذا الحال زایران در ان موضع در وقت زیارت
هر سه را باین عبارت خطاب میکنند که السلام
علیك یا آدم صفی الله والسلام علیك یا نوح
نجی الله والسلام علیك یا امیر المومنین علی
رضی الله عنه و وصی رسول الله فایده نفسیه بباید
دانست کما کرجه مشهور میان عامه علما در بیان
نزاع میان هابیل و قابیل بر قتل برادر خود هابیل

اقدام نموده آنست که جون حوا در هر بطن پسری
ودختری توام می زایید تا انکه در بیست نوبت
جهل کس حاصل شد بیست پسر بیست دختر و آدم
علیه السلام مهما امکن استبعاد اللقرابت و
استعظاما لوقوع الازدواج بین الاخ والاخت
الذی هو مستنکر عند العقل السلیم مع قطع
النظر عن الشرایع القویم بالضرورت دختر یک بطن را
دیکر میداد وجون دختری که توام قابیل بود و
حضرت آدم بنا بر مقرر میخواست که توامه قابیل
را در سلک ازدواج هابیل کشد و توامه او را به
قابیل دهد قابیل بنا بر شرارت ذاتی درین باب
بر پدر خود انکار نموده نزاع با برادر خود بجای رسانید
که بر قتل او اقدام نمود جنانجه تفصیل ان در نظام
خود مسطور است اما انجه درین قضیه از اهل
بیت رسالت بناه صلی الله علیه وسلم منقولست
خلاف اینست جه از معاویه بن عمار که از رواة
صادق وکاظم علیهما السلام سوال کردم که با این

را به پسر بطن

رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا آدم علیه
السلام دختر یک بطن را به پسر دیکر تزویج
میفرمود آنحضرت فرمودند یا ابن عمار
معاذ الله از انکه حضرت آدم علیه السلام
جنین کرده باشد جه دین آدم ودین محمد بلک
دین سایر انبیا علیهم السلام در امر نکاح بر یک
اویتره بود واکر هما نا آدم ابو البشر جنان میکرد
پیغمبرها درین باب از ان عدول نمی ورزید
راوی کوید من کفتم یا ابن رسول الله صلی الله
علیه وسلم این روایت شهرت تمام دارد و
معتقد اکثر اهل عالم است آنحضرت فرمود
که این نیز جمله مفتریات مخالفین ماست که
باول انبیا آدم علیه السلام نسبت کرده اند
بعد از ان انحضرت فرمود که یا ابن عمار انجه ما
درین باب از آبا معصومین خود رسیده که ایشان
معنعن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده اند
آنست که جون حق سبحانه وتعالی آدم علیه السلام را

بدنیا فرستاد و میان او و هوا حرکت مجامعت
بهم رسید اول قابیل متولد شد بعد از ان
هابیل و چون قابیل بسن بلوغ رسید حق سبحانه
و تعالی جنیه از اولاد جان بن جان مصور
بصورت انسیه ساخته نزد حضرت آدم علیه
السلام ماموره شد با نکه جانه را در سلك از
دواج قابیل در آورد و آنجناب امتثال الامر
ربه جانه را بقابیل تزویج فرمود بعد از ان چون
هابیل بمرتبه رجال رسید حکیم علی الاطلاق
یکی از حور بهشت نزله نام را متصور بصورت
انسیه کردانیده نزد صفی الله فرستاد که این
را بهابیل عقد باید نمود و آدم بفرموده الهی عمل
نموده نزله را در سلك ازدواج هابیل در آورد
و چون قابیل بر حسن صورت نزله افتاد و کمال
سیرت او را مشاهده نمود اتش غیرت و حسد
از درون او شعله کشید و با برادر خود در مقام
نزاع شده گفت تو هابیل را از من بیشتر میخواهی

فرستاد و نام ان جانه بود
وآدم علیه السلام

باوجود

باوجود انکه من بسر کلانم و از برای او اینچنین
زن صاحب جمال بهم رسانیدی و حضرت
آدم هر چند او را نصیحت فرمود که این امر باختیار
من نبود بلکه من بامر ربانی و وحی اسمانی کار
کرده ام و اگر باور نداری و خواهی که صدق
قول من بر تو ظاهر شود برتو و برادرت هابیل
قربان کنید قربان هر یکی که مقبول درگاه الهی
شود او بفضل و عنایت ایزدی بکار سزاوارتر
خواهد بود پس بفرموده پدر هر دو برادر در صدد
قربان کرده شده قابیل که بزراعت می بود قدری
از کندم زبون بقربان بر آورد و هابیل که رمه
کوسفند و سایر مواشی با و تعلق داشت کوسفند
فربه و بعضی کاو نیز کفته اند برای قربان حاضر
ساخت و حق تعالی آتش سفید رنك فرستاد
که کوسفند هابیل را فرو برد و کندم قابیل را
حال خود کذاشت چنانچه کریمه واتل علیهم نبا ابنی
آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما

ولم یتقبل من الاخر قال لاقتلنک

قال انما یتقبل الله من المتقین بان ناطق است
واین معنی موجب زیادتی حسد قابیل بر هابیل
شد تا انکه آخر الامر او را بقتل رسانید عمار بن
معاویه کوید بعد از ان صادق علیه السلام فرمود
یا ابن عمار بدانکه سعدا و انبیا و اولیا و مومنان
همه از صلب هابیل و رحم نزله بوجود آمدند
و اشقیا و کفار و شیاطین انس و تمام از صلب
قابیل و رحم جمانه بظهور رسیده اند والله اعلم
بحقایق الامور فایده اخری در کتاب جامع

فایده

الاسرار و منبع الانوار که یکی از علماء روزکار
و فضلاء اولی الایدی والابصار در جمیع بین
الشریعة والحقیقة نوشته مسطور است که
انبیا اصحاب شرایع از زمان آدم صفی الله که
که فاتح شرایع و ادیانست تا زمان پیغمبر ما که
خاتم دایره رسالت است صلی الله علیه وسلم
شش کس بوده اند آدم صفی الله نوح نجی الله

ابراهیم

ابراهیم خلیل الله موسی کلیم الله عیسی روح
الله محمد حبیب الله و هر لاحقی ازین شش ناسخ
شریعت سابق بود و بباید دانست که در نسخ
شریعت دفع کل احکام ان معتبر نیست بلک
دفع بعضی از ان کافیست و سنة الهی بر ان
جریان یافته که شرع هر یکی تا زمان ظهور
دیگری با وصیاء ایشان که بنص آلهی وصایت
ایشان قرار یافته باشد محفوظ و مصون باشد
و عدد اوصیا هر یکی دوازده است چنانچه تفصیل
آسامی ایشان مذکور میکردد بایدکه آخر او
صیاء هر یک صاحب شریعت اینده را دریابد و
ودیعت صاحب شرع سابق بلاحق رساند و
مراد از ان ودیعت اعتقادات حقه است که
بهیچ وجه تغیر و تبدل بیرامن ایشان نمیکردد نه
احکام فرعیه عملیه که باعتبار مصالح افراد انسانی
و انتظام نظام کل عالم در هر زمان متغیر و متبدل
میکردند و نسخ شرعی عبارت از انست و آسامی

اوصیاء فاتح شرایع ابو البشر آدم صلوات الله
وسلامه علیه اینست هابیل در زمان حیوة
ایشان تقبل رسید شیث قینان میم شیم
قاوس قدف ابلح اینوخ ادریس و ینوخ ناخور
که ادراک صحبة حضرت نوح نجی الله که صاحب
شریعت ثانیه است کرده و اسامی اوصیاء
نجی الله اینست سام یافث ارشخ قوشخ فاتو
شالخ هود صالح دیمی معدل ادریخا هجار که
صحبت خلیل الله که صاحب شریعت ثالثه
است دریافته و اسامی اوصیاء الخلیل اینست
اسمعیل اسحاق یعقوب یوسف ایلون ایوب
زینون دانیال اکبر اینوخ اناخا منتدع که بشرف
ملازمت کلیم الله که صاحب شریعت رابعه است
مشرف کشته و اسامی اوصیاء کلیم الله اینست
یوشع عروف قید وقف وعزیر ارمیا داود سلیمان
آصف اتوالخ منیفا ارون واعث که بشرف
صحبت روح الله که صاحب شریعت خامسه است

مشرف

مشرف شده و اسامی اوصیاء روح الله اینست
سمعون عروف قید وف غز وذکریا یحیی احدی
شیخاطا لوت قس آستین بحیرا راهب که بشرف
صحبت خاتم الرساله و صاحب شریعت علیه
واله شرایف التسلیمات مشرف کشته و اسامی
اوصیاء آنحضرت اینست امیر المؤمنین علی
الحسن الزکی الحسین الشهید علی زین العابدین
محمد الباقر جعفر الصادق موسی الکاظم علی
بن موسی الرضا محمد التقی علی النقی الحسن
العسکری محمد المهدی المنتظر الموعود علیهم
صلوات الملک المعبود بر ارباب الباب مخفی نماند
که از اوصیاء شرایع سابقه بر شریعت خاتم
بعضی انبیا بودند چنانچه اوصیاء ابو البشر شیث
و ادریس و بعضی غیر انبیا بخلاف اوصیاء محمدی
علیه واله التحیة والسلام چه هیچ یکی از ایشان
بواسطه آنکه باب نبوت رسالت بمهر نبوت
خاتم الرساله مختتم شده بود بصفت نبوت و

سمت الرساله متصف نبودند وچون غرض
ما درین تالیف بیان احوال حکماست نه
تحقیق احوال انبیا واوصیا چنانچه در دیباچه
کتاب تمهید آن شده باین محل از ذکر ایشان
اکتفا کرده میشود واز اوصیا ابو البشر انقداد
بترتیب ایراد نموده خواهد شد که سلسله تعلیم
وتعلم علوم حکمی ومعارف یقینی که ودایع
الهی اند واشاعه آن بر اهل غیر موتمن همچون
صنست آن از مستعد موتمن محرم شرعی و
محظور عقلیست من منح الجهال علماء اضاعه
ومن منع المستحقین فقد ظلم بوالد الحکماء
اسقلینوس که از تلامذه کبار هرمس الهرامسه
ادریس است علیه السلام منتهی شود بعد
ازان بترتیب ذکر حکما کرده خواهد شد انشاالله
تعالی ذکر شیث بن آدم صفی الله علیه السلام
بباید دانست که لفظ سریانیست بمعنی هبة
الله یعنی بخشش الهی واو اول کسی است که بتعلیم

ذکر شیث النبی

حکمت

حکمت ودرس علوم پرداخت بنابرین باصطلاح
حکما اورا اوریا اول یعنی معلم اول گویند چه
اوریا در لغت سریانی بمعنی معلم است واغاثا
ذیمون واغاذاذیمون نیز از القاب انجناب
است ومعنی این لفظ بر جمیع تقادیر نیکبختست
وهرمس الهرامسه ادریس از جمله تلامذه او
است دوی اول کسی است که از اغاذیمون علوم
حقیقی ومعارف یقینی فرا گرفت واین روایت
اگرچه شهرت یافته اما تحقیق آنست که هرمس
الهرامسه تلمیذ غاذیمون مصری است که باو
ریاثانی اشتهار دارد واورا یکی از انبیاء یونان
ومصر میدانند چنانچه در ترجمه هرمس الهرامسه
بتفصیل مذکور میشود انشاء الله تعالی و
صابیه خودرا بشیث علیه السلام نسبت
میکنند واعتراف بنبوت او دارند وکتبی که در
میانه از طایفه است وبعضی را منسوب
باو میدارند وبعضی بیحیی بن ذکریا وایشان قایل

بمعاد جسمانی نیستند بلکه معاد را منحصر در
روحانی میدانند وکتاب ایشان بخط بنطی می
باشد بطریق ابجد نه بترتیب اب ت ث وایشانرا
کتابی عظیم هست مشتمل برصد وپست سوره
کوچک وبزرک او را زبور اول کویند وقبلهٔ
ایشان بیت المقدس است ومیانه صابیه که
مدار ایشان بر تعصب روحانیاتست وبعبادت
ایشان مفتخرند در تفصیل روحانیات برانبیاء
متنفر وحنفا که باطاعت انبیا مفتخرند در تفصیل
روحانیات برانبیا چنانچه معتقد صابیه است
یاعکس چنانچه اعتقاد حنفاست مناظرات
بسیار واقع است وما برخی ازان در خاتمه این
کتاب مشتمل براحوال الملتین خواهد بود ذکر
خواهیم کرد انشاء الله تعالی وتولد شیث علیه
السلام بعد از قتل هابیل بپنج سال روی نمود
وبروایت معالم التنزیل در وقت تولد شیث
ابوالبشر صفی الله صد وسی ساله بود وشیث

علیهما السلام جهت اکرام نور محمدی که حاملش
از میانه فرزندان ادم علیه السلام انجناب بود
بی توام متولد شده ومحمد بن جریر طبری آورده
که انتساب مجموع افراد انسانی امروز بشیث
منتهی میشود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان
نوح علیه السلام انقطاع یافت وشیث علیه
السلام در میان فرزندان آدم علیه السلام
بحسن صورت وپاکی سیرت وکثرت فضایل و
عموم فواضل ممتاز بود وحضرت صفی الله او را
از همه فرزندان عزیزتر میداشت وچون بامر
الهی او را وصی خود کرد اسید ساعات شب وروز
را بدو تعلیم کرد وجهت او بیان فرمود که هر کسی
که در ساعت باید که بچه عبادت مشغول باشد
وبعضی برانند که تعیین عبادات در ساعات
لیل ونهار از جمله نتایج خاطر اوست او بدان
ملهم شده وحضرت آدم او را از اختلاط باولاد
قابیل منع فرمود واز واقعه طوفان نوح او را

خبردار کردانید و فرمود که در زمان یکی از اعقاب
من که نامش نوح خواهد بود اینچنین حادثه
ظاهر خواهد شد اکر تو آن زمان را دریابی
استخوان سرا محافظت نموده دران کشتی در آری
تا از غرق ایمن کردی و اکر تو آن زمان را ادراک
نکنی بفرزندان خود وصیت کن بحفظ عظام
من قیام نمایند و اکثر اوقات شیث علیه السلام
در زمین شام می بود و کاهی بصعید مصر نیز
اقامت میفرمود و پنجاه صحیفه بروی فرود آمد
که مشتمل بودند بر جمیع علوم حکمی سیما ریاضی
و آلهی و صنایع مشکله چون صنعت اکسیر
وغیره و شریعتش موافق ملت ابو البشر بود
علیه السلام و شیث بامر آلهی در میان اولاد
قابیل که بسیار شده بودند و بر معاصی و فسوق
اقدام می نمودند رفته ایشانرا سلوک طریق هدایت
دلالت نمود اندکی از ایشان اطاعت آنجناب نموده
بصلاح آمدند و اکثر ایشان مطلقا بر اوامر آلهی

منجر نشده همچنان بضلالت و کمراهی میکذرانیدند
وچون بیت المعمور بعد از فوت آدم علیه
السلام از روی زمین غایب شد شیث
در همان موضع خانه کعبه را از سنک و کل
بنا نهاده و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال
زندکانی کرد روی بعالم عقبی آورد و از سخنان
شیث است علیه السلام که نسبت پادشاه
با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس
یکنفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که
یک لحظه از تفقد و دلجوئی رعیت غافل نباشد
تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان
تواند بود و اکر عیاذا بالله پادشاه یک روز
از احوال لشکر و رعیت و دوست و دشمن غفلت
ورزد چندان خلل پیدا شود که بمدتها تدارک
آن نتوان کرد و کاه باشد که از غفلت ساعتی فسادی
ظاهر شود که مطلقا اصلاح پذیر نباشد و
فاضل شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که

از سخنان شیث است علیه السلام باید که در
مومن حقیقی شانزده خصلت باشد اول معرفت
باری سبحانه و تعالی و روحانیات و حمله عرش
و اهل طاعت و دوم معرفت خیر و شر تا خیر را
حاصل کند و از شر دوری گزیند سیوم اطاعت
و انقیاد پادشاهی که حق سبحانه و تعالی
او را در روی زمین بر عباد و بلاد خلیفه
ساخته چهارم نیکوئی بمادر و پدر پنجم
تعظیم و توقیر استاد ششم احسان بخلایق
بقدر طاقت هفتم اعانت فقرا هشتم تعصب
جهت غربا نهم شجاعت در طاعت خدا دهم
باز داشتن نفس خود از فسق و فجور یازدهم
صبر بر مصایب دوازدهم راستی زبان سیزدهم
عدل یعنی ادای حقوق یعنی مواضع خود چهار
دهم قربان و اضحیه کردن جهت شکر نعم
الهی پانزدهم حمد کردن حق سبحانه و تعالی
بر مصائب و تلقی نمودن مصایب را با انبساط

ذکر انوش

شاطر شانزدهم حیا یعنی ترک لجاجت ذکر
انوش بن شیث علیه السلام چون انوش او
لاد شیث بود بعد از وی بموجب وصیت
آنجناب قایم مقام او گشته بسرداری طوائف
انام پرداخت و معنی انوش صادق است و اول
کسی که صدقه داد و امر بصدقه دادن کرد
انوش بود و قاعده و خوان و نواله و ضابطه
صدور و صف نعال و علم حساب و اوقات
ایام و شهور و سال از مخترعات ذهن اوست
و باتفاق مورخین انوش اول کسی است که
درخت خرما نشاند و مادر انوش بروایت
اکثر محققین حوری بود که حق سبحانه و تعالی
بی واسطه ابوین او را آفریده بشیث ارزانی
داشته و در حین ولادت انوش شیث سیصد و
پنجاه ساله بود و مدت حیات انوش بروایت
احبار یهود و نصاری ششصد و پنجاه ساله
بود و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بروا

ذکر قینان بن انوش

که قاضی بیضاوی آورده ششصد سال والله
اعلم بحقیقت الحال ذکر قینان بن انوش بعد از
فوت انوش ارشد اولاد قینان بموجب وصیت
پدر بزرگوار متعهد ریاست بنی آدم گشت
ومعنی قینان متولی است واو بنای شهر بابل
کرد و رسم باغات وبساتین وطرح عمارات
در روی زمین احداث نمود مدت حیات یقولی
هشتصد وچهل سال وبروایت ابن جوزی نهصد و
ده سال

ذکر مهلائیل

ذکر مهلائیل بن قینان بعد از فوت
قینان بموجب وصیت مهلائیل متصدی امر
حکومت گردید ومعنی مهلائیل ممدوح است
ومسکن او زمین بابل بود شهر سوس از آثار او ست
ومدت حیاتش بروایت طبری نهصد وبیست و
شش سال وبقول ابن جوزی هشتصد ونود
پنج سال

ذکر برد

ذکر برد بن مهلائیل بعد از فوت مهلائیل
بنص او بر و متکفل مهام انام گردید ولفظ برد بیاء
موحده است وبروایتی دیبا مثقوطه است

بنقطتین

بنقطتین بی الف وبروایتی الف بعد از یا وعلی
جمیع التقادیر معناة الضابط واول کسی که
احداث جوی ورود خانه کرد انجناب بود و
گوشت مرغ وماهی خوردن از مخترعات
اوست واو را حق سبحانه وتعالی چهل پسر
ارزانی داشت کوچکترین ایشان اخنوخ
بود که عبارت از ادریس است وچون او
آثار رشد در ناصیه اخنوخ مشاهده می
نمود او را ولی عهد خود گردانید ومدت
عمر او بروایتی که ابن جوزی در اعمار الاعیان
آورده نهصد وشصت وهفت سال بود

ذکر هرمس الهرامسه

ذکر هرمس الهرامسه هرمس وارمس بلغت
یونانیان عطارد است واسم شریف انجناب
خنوخ بفتح الخاء المعجمه ثم النون ثم الواو
ثم الخاء المعجمة ایضا وبعضی بفتح حاء مهمله
بفتح حاء مهمله در اول ضبط نموده اند وعلی
التقدیرین بزیادتی الف در اول نیز خوانده اند

وادریس از القاب انجنابست و وجه تسمیه
بادریس مداومت بر درس صحف و تعلیم ستن
آباست و او را بزبان یونانی مخاطر سیمین
یعنی مثلث بالنعمة نیز خوانند چه انجناب هم
نبوت داشت و هم حکمت و حکومت و علم نجوم
از جمله معجزات اوست و او را ثالث در کلام
حکما عبارت از ادریس است و او را اول
شیث و او را ثانی غادیمون مصری و فاضل
شهرزوری در ترجمهٔ هرمس الهرامسه آورده
که وی در اوایل حال تلمیذ غاذیمون مصری
بود که او را ثانی و یکی از انبیاء یونان و مصرست
و در ترجمه شیث تصریح نموده که استاد
هرمس الهرامسه شیث است که او را اوریا
اول و اغاذیمون نیز خوانند و منافات میانه
این دو کلام ظاهر است و ابو معشر بلخی آورده
که هرامسه بسیار است اما افضل اعظم ایشان
سه تن اند اول هرمس الهرامسه که بعبری اخنوخ

وبعربی ادریس است و اعتقاد اهل فرس آنست
که بنیرم کیومرث است و همانا کیومرث نزد ایشان
آدم خواهد بود و اول کسی که سخن در اشیاء علوی
و حرکات ستارگان کرد او بود و اول کسی که
مردم را از طوفان نوح علیه السلام انذار و
اخبار نمود نیز او بود مخفی نماند که این سخن ابو معشر
مخالفتی بین دارد اما انچه در سایر کتب معتبره
است که جمیع علوم و صنایع و حروف آدم علیه
السلام تعلیم فرزندان خود نمود و همچنین انجناب
از طوفان شیث را خبر داده بود مگر آنکه نسبت
علوم و صنایع بغیر از ابو البشر باعتبار تکمیل و
تتمیم آن باشد و الا ابتدا جمیع علوم و صنایع بی
شبهه از انجناب شده چنانچه کریمه و علم آدم الاسماء
کلها صریحا بان ناطق است لیکن نسبت باین
اعتبار یعنی اعتبار تکمیل و تتمیم آنست که در
هر زمان از ازمنه کسی که تصرف در چیزی از علوم
و صنایع کند بر وجهی که ان تصرف موجب تکمیل

و تتمیم آن صنعت میشده باشد شاید که ان شخصی را
مظهر ان چیز توان گفت و این معنی اگر چه ظاهر
مستبعد می نماید اما چون هر شی تا بکمال خود
نرسد حکم عدم دارد بنا برین اگر مکمل را مظهر نامند
چندان مستبعد نیست و بناء هر زمان و تصور
جمیع صنایع و آلات و ادوات آن در ان بنا خوفا
لذهاب العلوم والصنایع از آثار اوست و
علم خیاطت و کتابت نیز از مخترعات اوست چه
قبل از وی مردم جلود حیوانات می پوشیدند
و مخفی نماند که این نیز با وجود شهرت تمام منافات
دارد با آنچه در ترجمه ابو البشر مذکور شد که صنعت
رشتن و بافتن و دوختن و همچنین زرع و طحن
و طبخ جبرئیل مشافهة بآدم علیه السلام تعلیم
فرموده و سی صحیفه مشتمل بر اسرار سماویات
و تسخیر روحانیات و علوم و فنون غریبه و معرفت
طبایع موجودات بروی نازل گشت و قاضی صاعد
اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده که هرمس الهرامسه

را مصنفات بسیار است اما آنچه درین زمان از ان
کتب در دیار مغرب و مصریه متعارف و متداو
لست سه کتابست یکی کتاب الطول والعرض
که در انجا بیان طول کواکب که از تقویم کواکب
نیز گویند و ان عبارتست از دوری کواکب
از اول حمل بر توالی بروج و عرض کواکب که عبارت
از دوری کوکب است از منطقة البروج و احکام
آن هر دو بیان کرده دوم کتاب صنعة الذهب سیوم
کتاب مطارح اشعة الکواکب و تسویة البیوت
و دوم از هرامسه ثلثه هرمس بابلی است که بعد
از طوفان ثانی که عبارت از طوفان نوح است
علیه السلام بود و بناء شهر بابل از آثار اوست
و این هرمس در علم طب سر آمد روزگار خود و
فیثاغورس از جمله تلامذه اوست و بسعی این
هرمس بابلی آنچه از علوم در طوفان نوح مندرس
شده بود باکمل وجوه تجدید یافت و مسکن او
مدینه کلدانیین که او را مدینه فلاسفه مشرق

ذکر هرمس بابلی

کفتندی بود وببایذ دانست که طوفان دو سه
بود یکی خاص باهل مصر که در زمان کلیم الله
موجب هلاکت فرعون وقبطیان شد ویك
طوفان که قبل از آدم علیه السلام ولهذا فاضل شهر
روزی ترجمه ابو البشر آورده که انجناب در دور
اول بودند بعد از خرابی ربع مسکون وطوفان
اول وطوفان ثالث طوفان نوح بود علیه السلا
سیوم هرمس مصری استاد اسقلینوس وصاحب
کتاب حیوانات ذوات السموم است واو نیز در جمیع
علوم سیما از علم طب از انبیاء روزکار وحکماء ذوی
الاقتدار ممتاز بود واو اکثر اوقات بسیر و
سیاحت کذرانیدی ودر علم کیمیا کلام او را
سند میدانند اما مولد هرمس الهرامسه یعنی
ادریس مدینه منیف بود از دیار مصر کر از انجا
تا بقسطاط مصر دوازده میل است وان مدینه
را قبل از انکه اسکندر ذو القرنین اسکندریه
مصر بنا کند مدینه الحکما کفتندی وجون

ذکر هرمس مصری

اسکند

اسکندریه بنا شد بفرموده ذو القرنین جمع حکما
از منیف بلك سایر بلاد واطراف روی باسکندریه
که در لطافت اب وهوا بمراتب بهتر از منیف
بلکه اکثر بلاد بود نهادند تا انکه اسکندریه بمدینه
الحکماء شهرت یافت وهرمس الهرامسه از مصر
بیرون امد ربع مسکون را سیاحت فرمود و
خلایق را بهفتاد ودو زبان بعبادات الهی دعوت
فرمود وصد شهر از برای مردم بر روی زمین
بنا نهاد که کوجکترین ان شهرها مدینه رها که
ان شهرهای جزایر است وبعضی از داخل حجاز
میدانند وآن مدینه تا زمان هلاکو خان
بسیار معمور واباد ان بود وهلاکو خان او را
خراب ساخت وجمیع اهل ارض حتی سکان جزایر
بحار اطاعت او کردند بروا وبالا از جهت اهالی
هر اقلیمی رسومی جند که لایق بحال ایشان ومستلزم
انتظام احوال والتیام همکنان میشد وضع فرمود
جهار کس را بحکومت روی زمین مقرر کردانید

یکی ایلاوس یعنی مهربان دویم پسر ایلاوس
سیوم اسقلینوس چهارم امون که اورا انوسیلوخس
نیز کفتند و مردم را بوحدانیت باری تعالی دعوت
مینمود و در باب دفع ظلم و اشاعت عدل
و ادای نمازی که در شریعتش مقرر بود و روزه
داشتن ایام معلومه در ماه و بجا آوردن زکوة و
غسل از جنابت و حیض و نفاس و مس میت بسیار
مبالغه می فرمود و کوشت خوک و شیر خر و سک
و خوردن باقلا و پیاز و انچه مضر دماغ است و
جمیع مسکرات از محرمات شریعت انجناب بود
و هنکام انتقال نیر اعظم از برجی ببرجی و رویت
هلال و وقت رسیدن کواکب سیاره بخانهای
شرف خود و در حین انظار سعد از ایشان
با یکدیکر عید اعتبار نموده مردم را بعبادات
و قربانی امر میفرمود و از برای قربان سه
چیز مقرر بود یکی بخور دوم ذبیحه سیوم شراب
انکور و در ایام ربیع از باکوره یعنی نو رسیده

هرچیز

هرچیز مثلا از کلها کل سرخ و از حبوب کندم
و جو و از میوه انکور نیز داخل قربانیات
میکردانیدند و بصحت رسیده که هرمس الهرامسه
امت خود را از احوال پیغمبرانی که بعد از وی
مبعوث خواهند شد و عدد ایشان خبر داده
بود و می فرمود که از جمله صفاتی که جمیع انبیا
بان متصف خواهند بود آنست که باید ایشان
از جمیع عیوب جسمانی و آفات نفسانی که موجب
تنفر طبایع توانند شد بری و منزه باشند و
بجمیع صفات حمیده و سمات پسندیده ظاهر
و باطن اراسته باشند و از جواب هرچه از
ایشان سوال کنند از امور علوی و سفلی باید که
عاجز و قاصر نباشند بلکه بر وجه اتم و اکمل
بقدر استعداد سایل جواب کویند و لهذا
حضرت رسالت پناه ختمی علیه و آله شرایف
التحیات فرموده اند نحن معاشر الانبیاء امرنا
ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و نیز میفرمودند

که یکی از صفات انبیا آنست که دال باشند
بر چیزی که موجب خلاصی از آلام دارین باشد
که مستجاب الدعوت باشند در هر چه از ایشان طلب
نمایند و باید که ساعی باشند در انتظام نظام
عالم و عمارت آن و فاضل شهرزوری در تاریخ
الحکما آورده که هرمس الهرامسه مردم را در سه
مرتبه مرتب گردانید کهنه و ملوک و رعیت
و مرتبه کهنه را بر مرتبه ملوک مقدم داشته
بواسطهٔ کاهی از حق سبحانه و تعالی اصلاح
نفس خود را امید دارد و بخاطر فاتر میرسد که این معنی
دلیل افضلیت ملوک و سلاطین است بر کهنه
چرا که چون اصلاح ذات ملوک مستلزم اصلاح
جمیع طوایف است که کهنه نیز از داخل ایشان
است پس گویا که او در ضمن طلب اصلاح نفوس
ایشان مستلزم اصلاح نفوس ایشان مستلزم
اصلاح غیر ایشان نیست و در عیون الانبیاء
آورده که حق سبحانه و تعالی هرمس الهرامسه را

در

در عمودی از نور بالا برد و اعتقاد اهل هند
و حرانیان آنست که عمودی که هرمس الهرامسه
بان بالا رفت از آتش بود بنابرین ابا خود را
بعد از موت در آتش می سوزانند و بعضی در حال
حیاة از برای تقرب بخدا خود را در آتش می
اندازند و همانا که صعود در عمود آتشین رمزی
و اشارتیست بتخلیه نفس از رذایل و تحلیه
آن بفضایل چنانچه عنقریب از ترجمه اسقلینوس
تفصیل آن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
چه صعود در عمود نزد اکثر از احوال اسقلینوس
است حلیه هرمس الهرامسه ادریس علیه السلام
مردی گندم گون بالا بلند تمام اندام محاسن
انبوه خوش روی قوی استخوان شهلا چشم اندک
گوشت آهسته سخن بیشتر اوقات خاموش بودی
و نظر بر زمین داشته و خود را هرگز از کاری خالی
نگذاشتی و در وقت تکلم انگشت سبابه را حرکت
دادی و نقش نگین و انگشتری او که دایم پوشیدی

این بود که الصبر مع الایمان یورث الظفر و
نقش خاتمی که در روزهاء عید بوسیدی تمام
الفرح فی الاعیاد بالاعمال الصالحه یعنی خوشحالی
تمام در روزهای عید بارتکاب اعمال صالحه است
وهمانا همین مضمون است که نقیب النقبا آل
ابی طالب علامه علم الهدی در بعضی از خطب
خود ذکر فرموده که لیس العید لمن لبس الجدید
ولکن العید لمن آمن من الوعید ولیس العید لمن
رکب المطایا ولکن العید لمن غفر له الخطایا یعنی
نیست عید کسی را که جامه نو در بر کرده باشد
بلکه عید کسی راست که از عتاب الهی در آمان
باشد و نیست عید کسی را که بر اسبان تازی
سوار باشد بلکه عید کس راست که مژده مغفرت
خطایا و عفو ذنوب باو رسیده باشد و نقش
نگین که در وقت نماز میت با خود داشتی این بود
الاجل حصا والموت رقیب غیر غافل و
نقش کمری که دایما در میان بستی این بود که

النظر فی العاقبة یورث سلامة النفس والبدن
عن الاعراض المودیة یعنی اندیشه عاقبه کار
خویش کردن موجب سلامتی نفس و بدنست
از امور ناملایم و نقش کمری که در وقت نماز
میت بر میان می بست این بود که من نظر نفسه
فاز و شفیع الکل عند ربه الاعمال الصالحة یعنی
هر که معرفت نفس خود را بنظر صحیح حاصل کرد
بمقصد اصلی که عبارت از معرفت موجود الکل
موجودا تست فایز گشت و اعمال صالحه هر کس
شفیع او خواهند شد و شریعت هرمس
الهرامسه که انرا دین حنیفه و ملت قیمه نیز
گفتندی از مشرق تا بمغرب در تمام اطراف
معموره شایع و مشهور گشت و قبله او جهت
جنوب بود بر خط نصف النهار آداب هرمس
الهرامسه و حکمه قال اشد الاعمال ثلثه الجود
عند القله والورع فی الخلوة والعفو عند القدرة
یعنی مشکلترین اعمال سه چیز است بخشش در زمان

قلت و پرهیزکاری در خلوه و عفو در حالت
قدرت و بعضی راستی در وقت غضب را
نیز داخل اشد اعمال دانسته اند و قال ایضا
العاقل من لا یستخف بالسلاطین والعلماء
والاصدقاء یعنی عاقل آنکسی است که با سه کس
استخفاف نکند اول بپادشاهان دوم بعلما
سیوم بدوستان چه هر که با سلاطین استخفاف
ورزید عیش و زندگانی بر خود مکدر گردانید
و هر کس که علما را خوار داشت دین خود را زیان
آورد و هر که با دوستان استخفاف نمود نهال
مروت از بیخ بر کند قال من اراد بلوغ العلم و
صالح العمل فلیترک من یدیه اداة الجهل و سیء
العمل وکما ان الصانع الذی یعرف الصنایع
کلها اذا اراد الخیاطة اخذ آلتها و ترک آلة النجار
و اذا اراد الکتابة اخذ آلتها و ترک آلة الخیاطة
فحب الدنیا و حب الآخرة لا یجتمعان فی قلب ابدا
یعنی هر که خواهد که در علم بمرتبه کمال رسد و

مصدر

مصدر اعمال حسنه گردد با که آلت جهل و اعمال
سیه از خود دور کند مانند کسی که جمیع صنایع
داند اگر خواهد که خیاطی کند آلت نجاری از دست
باید انداخت و سوزن که آلت خیاطی است
بدست باید گرفت و هر گاه که خواهد کتابت کند
آلت خیاطی را باید گذاشت و قلم که آلت کتابت است
باید گرفت و از اینجا بر لبیب فطن ظاهر میشود که
حب دنیا و حب آخرت هرگز در یکدل جمع نشود
جز تحصیل هر یکی را آلات علیحده باید و قال
اذا تیقنت ربك وجدت الطرق المودیة الی
الشر لم تقع فیه یعنی هر گاه که ذات پروردگار
خود را از روی یقین چنانچه در واقع است
متصف بجمیع صفات کمال و منزه از جمیع سمات
نقص و زوال دانستی می یابی که هرگز طریقی که
مودی بشر میشوند باو راه ندارند چه ذات اقدس
حضرت کبریا جلت قدرته خیر محض و کمال مطلق
است و محال است که مودی بشر راه نمون بخیر محض

شود وقال ایضا لا تمل الی الدنیا والهوی وحلا
وتها الصافان تان لك عن الشغل بمعادك
فیکون اما الغریق المشتغل عن تدبیر خلاص
نفسه یحمل بضاعة ثقیله اعزیحسنها وهی سبب
عطبه یعنی میل مکن بدنیا وهوای نفس خود و
طالب حلاوت ایشان که مانعست ترا از شغل
بمعاد تو مباش که مثل تو دران هنکام مثل
شخصی است که در حال غرق شدن بخلاصی
خود نیز دارد وسعی بیرون آوردن بضاعتی
که بحسن آن فریفته شده مینماید تا انکه بکرانی
آن خود نیز غرق شود وقال ایضا لم یکن البشر
لیهتدی الی معرفة عظمة الله لولا ان عرفهم نفسه
وهداهم الی عبادته بالوسایط من انبیائه وحمله
وحیه المختارین المصطفین عن روح القدس
المرشدین الی تقوی الله عز وجل وسبیل طاعة
الموفقین لنا علی حدود اوامره ونواهیه وحفظ
سنن سینه والسلوك فی مذاهب رضائه المودیة

الی الحیوة الدائمة والتعظیم المتصله یعنی هرکز
بشر باین عجز ونقصان بی معرفت عظمت الهی
نمیتوانست برد اکر نه حق سبحانه وتعالی ذات
کامله خود را بایشان می شناخت وراه عبادت
خود را برایشان واضح میکردانید بواسطهٔ
انبیا وحمله وحی که برکزیدکان حضرت برور
دکاراند وناطقند از روح القدس ومرشدند
برسوم برهیزکاری وطرق اطاعت وفرمان
برداری حضرت باری جلت الاوه عظمت نعمائه
واقف کردانند کان ما اند وامر ونواهی الهی و
حفظ سنن سینه وسلوك نداهب مرضیه
که موصلند ما را بحیوة دایمه ونعم باقیه وقال
ایضا علموا واستیقنوا ان تقوی الله سبحانه
هی الحکمه الکبری والنعمه العظمی والسبب
الداعی الی الخیر والفاتح ابواب الفهم والعقل
یعنی بیقین باید دانست که حکمت کبری ونعمت
عظمی وسببی که موصل جمیع خیرات وکشاینده

ابواب فهم وعقل وانواع کمالاتست عبارت
از ترس حق سبحانه وتعالی وحفظ حدود او ست
جل جلاله وقال ایضا تشرّوا الحکمه واتبعوا
الدیانة وعوّدوا انفسکم الوقار والسکینه وتحلّوا
بالاداب الحسنه الجمیل ووقّروا فی امورکم
ولا تستعجلوا سیما فی مجازات المسی واجعلوا
الحیاء ماء وجوهکم والخشیة من الله سبحانه
خشو جنوبکم وتدبروا بالصحة والاستقامت
واحذروا عواقب الندامة فسلوک هذا البلا
یصیّر النفس حرة معتقه من رقّ الجهاله و
عبودیت الحداثة یعنی حکمت را که عبارة از
وضع جمیع اشیاء در مواضع خود است
شعار ودثار خود سازید ودیانات الهی را
متابعت کنید ونفوس خود را بوقار وسکینه
معتاد کردانید وبآداب جمله واخلاق حمیده
متادب ومتخلق شوید ودر کارهای خود شیوه
رویت وتانی مرعی داشته از استعمال اجتناب

نمایند

نمایند سیما در مجازاة مسی تدبر وتامل واجب
دانید وحیا را آب روی بهای خود کردانید و
پهلوهای خود را از خوف وخشیه الهی برسازید
ودر نعمت جنانچه واستقامت تدبر نموده از
عواقب ندامة حذر کنید که سلوک این طریق
نفس را از رق جهاله وعبودیة حداثة آزاد می کرداند
وقال ایضا وان یکن من احدکم فرطة اومرتکب
منکر فلیقلع ولا الحماله السلامته منها علی
المعاودة الیها بالتوبة والاقلاع عنها فانه
فان ستر علیه فی الدنیا فسوف نفتضح بها یوم
الدین ویجازی علیها بعقوبة لا رحمة معها
یعنی اگر از یکی منزلتی ومعصیتی بوجود آید
باید که در ساعت از ان پشیمان کردد وانابت
ورزد وسلامتی او از عقوبت ان زلت درجاعل
باید که اورا مغرور سازد وباعث بر معاودت
بامثال آن نشود چه اکرچه حق سبحانه وتعالی
بمقتضای رحمت ازلیه خود درین وار تکلیف انرا

بروی پوشیده داشت اما هر آئینه در دار جزا
بنا بر عدالت او را بعقوبتی از شائبهٔ مرحمت
مبرا خواهد بود بجزا خواهد رسانید وقال
لا تحلفوا بالله کاذبین ولا تهجموا علی الله بالیمین
واعتمدوا الصدق حتی یکون نعم من قولکم
نعم ولا لا وتورعوا عن تحلیف الذابین بالله
عز وجل فانکم تشارکونهم فی الاثم اذا علمتم منهم
الحنث ولکن لاثر فی نفوسکم ان یکلوهم الی الله
سبحانه عالم السرائر فحکم به من حاکم یجزی المحسن
باحسانه والمسیٔ ماسیاته یعنی باری سبحانه وتعالی را
بسوکند دروغ یاد میکند و پیوسته اگر چه راست
نیز باشد او را دست اویز سوکند خود میسازید
چنانچه کریمه ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم
از ان موضح است بلکه صدق و راستی را ملك
خود کردانید تا انکه نعم شما نعم باشد و لا شما
لا و از سوکند دادن بنام خدا کسانی را که بکذب
مشهور و معروف اند اجتناب و پرهیز کنید که اگر

با وجود علم بکذب آنها ایشان را سوکند دهید شما
در اثم و وزر ایشان شریك و سهیم خواهید بود
بلکه ایشان را حق سبحانه و تعالی که عالم سرایر
و ضمایر و جزا دهنده نیکوکار و بدکار است
بسیار بد که او بسنده است شما را در مکافات
ایشان وقال تادبوا بآداب الله سبحانه التی
دعاکم الیها وامرکم بحفظها واتبعوا الحکماء والعلماء
وخذوا عنهم الفضائل ولیکن شهواتکم
مصروفة الی طلب الحمد واستحقاق المدح
ولا تصرفوها الی الشرور ومقابح الامور
یعنی متادب شوید باداب حق سبحانه و تعالی آن
آدابی که بارسال رسل و انزال کتب شما را باکتساب
آن دعوت فرموده و بحفظ آن مامور کردانیده
و متابعت حکماء ربانی و علماء حقانی را متخلق
باخلاق سبحانه اند و جهت سمت ذی همت خود
ساخته از فضایل و کمالات ایشان بحظی کامل
و نصیب شامل بهره ور کردید و باید که شهوات

وارادات شما بافشای اموری که مستبغ ذکر
جمیل وثناء جلیل توانند بود مصروف
ومقصود باشند واز اکتساب شرور ومقابح
امور مجتنب ودور باشند وقال ایضاً اهربوا
من الماکل الخبیثه واجتنبوا من المکاسب الدنیه
فانها وان ملات اکیاسکم من المال فانها تفرغ
قلوبکم من الایمان یعنی بگریزید از ماکل خبیثه
وبپرهیزید از مکاسب دنیه پس بدرستی اگرچه
از ارتکاب این امور کیسهای شما پر زر میشوند
امادلهای شما از ایمان خالی میگردند وهمانا مراد
از مکاسب دنیه وماکل خبیثه اکتساب اموال
از وجوه محرمات شرعیه تواند بود چه خلو
قلوب از ایمان تصریحا دالست بران والا تحصیل
اموال از وجه حلال مستتبع خلو قلوب از ایمان
نیست وهمچنین از مکاسب دنیه وماکل خبیثه
صنایع وحرافی که در عرف وعادت اهل عزت
ایشانرا دنی دانند مثل حجامت وحیاکت وامثال

ان مراد نیست چه مزاولت این صنایع در هیچ
ملتی از ملل منهی ومحرم نبوده ومزاولان محکوم
علیه بخلو از ایمان نیست وقال ایضا عوّدوا
انفسکم اکرام الاخیار والاشرار اما الاخیار فلتجرتهم
واما الاشرار فلاستکفاف شرهم یعنی نفوس
خود را معتاد سازید باکرام اخیار واشرار اما
اکرم اخیار نیکوکار بواسطهٔ استحقاق ایشانست
باکرام واما اشرار بدکار را جهت دفع شر از خود
وقال ایضاً اجمعوا بین محبة الدین ومحبة الحکمة
وقفوا انفسکم علی تعلیمها وان قدرتم علی ان
یکون زمان مقامکم فی هذه الدنیا مصروفا
باسره الی ذلک دون غیره فافعلوا ومتی کنتم
بهذه الصفة سهل علیکم مایصعب علی غیرکم وکان
مایحصل لکم من شرف الفضیله انفع من
ادخار الذهب والفضة وسایر اصناف القنیه فانها
یفنی وثواب الله عز وجل لا یفنی یعنی جمع کنید
میانه محبت دین ومحبت حکمت ووقف سازید

التجری لیاقت

۲ النفیسه ل

نفوس خود را بر فرا کرفتن ان بلك اکر قادر باشید
برانکه مدت بودن شما درین نشا بتمامها مصروف
اکتساب واقتباس حقایق آن کردد انرا غنیمت
دانید وعمر عزیز خود را در غیر آن صنایع مسازید
واکر شما باین صفت متصف شوید هر اینه سهل
میکردد بر شما اموری که بر غیر شما صعب ودشوار
می باشد وهر آینه آنچه شما را از ثمرات این اکتساب
حاصل میشود بمراتب انفس وانفع خواهد بود
از ذخایر ذهب وفضه وسایر نفایس جواهر
آن همه در معرض فنا وزوالست وشمار حکمت
بحلیه بقا ودوام آراسته وقال ایضا ساووا
بین باطنکم وظاهرکم فی المخاطبات ولا یکن
السنتکم مخالفة لضمایرکم یعنی ظاهر خود را با باطن
خود در مخاطبات ومحاورات موافق سازید
واز مخالفت زبانهای خود با دلهای خود مجتنب
باشید که این شیوهٔ عاجزان ومنافقانست
وقال ایضا اطیعوا رؤساکم واخضعوا لسلطانکم

واکرموا کبراءکم وبروا مودبکم ولیغلب علیکم
محبة الله سبحانه والحق ولا تخالفوا الرای
الصواب ومشاورة النصحا لتامنوا الندامة
ولیکن افواهکم مملوا بشکر الله وحمده عند
الشدة والرخاء والفقر والغناء یعنی بزرکان
خود را اطاعت وفرمان برداری کنید ونزد
بادشاه خود خاضع وخاشع باشید وخضوع
عبارت از فرمان برداریست یا فروتنی وعبودیت
وکرامی دارید جماعتی را که در سن از شما بزرکتر
اند ونیکوئی کنید با مودبان ومعلمان خود و
باید که محبت حق سبحانه وتعالی وطلب حق
در نظر شما بر همه چیز غالب باشد وهیچ شی بآن
دو چیز مساهم ومساوی ندانید واز مخالفت
رای صواب ومشاورت نصحا اندیشه کنید تا در
عواقب کارها بندامت وبشیمانی مبتلا نشوید
وباید که همیشه در حال یعنی در شدت ورخاء
وفقر وغناء زبانهای شما بسپاس وستایش الهی

ناطق وگویا باشد و از ظهور امری که مشعر
بخلاف رضاء بقضاء الهی باشد قولا و اعتقاد
احتراز نمایند که موجب سخط الهی است و لهذا
در حدیث قدسی وارد است که عبدی ان لم
ترض بقضائی و لم تصبر علی بلائی و لم تشکر
علی نعمائی فلیخرج تحت سمائی و لیطلب ربا سوائی
یعنی بنده اگر من راضی بقضای من و صابر بر
بلاء من و شاکر بر نعمائی من نباشد پس گو
بیرون رو از تحت سماء من و طلب کنی برای خود
پروردگاری سوائی من و قال ایضا لا تتفاضلوا
الا باعمالکم و لا تجوزوا فی الحکم و لا تستعجلوا
النفاق و لا تترکوا الخوف و لا تخونوا الا زکیاء و
لکن الفقراء مع الاستقامت احب الیکم من
الشروع مع الاثم فان المال یفنی و اعمال البر
و الخیر تبقی یعنی تفاضل و تفاخر بر یکدیگر
مجوئید الا باعمال جمیله و افعال پسندیده
چنانچه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم بآن ناطق

است حکومت میان خصمان در عدالت مرعی
داشته از جور و میل مجتنب باشید و از نفاق
قولی و فعلی خود را دور دارید و نیکان از خیانت
نسبت نکنید و خائنان را متدین منمائید و باید
فقرا را باستقامت در اوامر الهی بهتر و محبوب
تر دانید از غنائی که باعث بر ارتکاب معاصی
باشد که چرا که مال فانیست و اعمال حسنة باقی
و قال ایضا اذا اظهرتم من احد علی عاهة او عون
او حاله مذمومه فلا تعیبوه لا تضحکوا منه
و اعتبروا و ارجعوا الی الله سبحانه فان البشریة
تجمعکم و انتم و هم من طینه واحدة و لیس
الضاحك بامن من ان تنا له مثله فی المستانف
بل الواجب علیکم اذا رایتم ذوی البلوی ان
ترفعوا نواظرکم الی الله سبحانه و تعالی او تحمدوا
علی العافیة و تسئلوا الاعادة یعنی هرگاه که بنی
نوع را بمرضی یا بعیبی یا بحالتی زشت مبتلا ببیند
او را بران حالت عیب و سرزنش نکنید و از روی

سخریت واستهزای بروی مخندید بلکه از مشاهدهٔ
آن حالت عبرت گیرید وبحق سبحانه وتعالی
بازگشت نمایید که بشریت وخلقت از یك
طینت در همگان مشترك ومساویست پس عیب
کننده وخنده کننده از عروض مثل آن حالت
وابتلاء بان مصیبت امن نیست پس واجب
آنست که هرگاه یکی از اهل ابتلاء را ببینید روی
توجه بجانب حق سبحانه وتعالی که قبله حاجات
وکافی مهماتست کرده بمراسم حمد وشکر بر سلامتی
از آن حالت ناملایم قیام نمایید واز عروض
آن بلیه وابتلاء بآن مصیبت استعاذت وپناه
طلبید وقال ایضا اذا جادلکم المخالفون فی الدین
بالعداوة وسوء القول فلا تقابلوهم بمثل ذلك
بل بالرفق والدلالة والهدایة والطف المخاطبة
واعتصموا بالله سبحانه وقولوا باجمعکم اللهم
اصلح بینك واجر علیهم من قضایك وقدرك
ما لعودهم الی الالفة والسلامة والایمان والهدی

یعنی هرگاه مجادله ومخاصمت کنند با شما جماعتی
که در دین واعتقادات حقه با شما مخالفت دارند
بدرشتی واستعمال الفاظ رکیك پس هر آینه
شما در مقابل ایشان رفق وآهستگی ومدارا
پیش گیرید وایشان را از روی نصیحت دلالت
براه راست نمایید از وعظ واز رکاکت عبارت
پرهیز کنید که موجب لجاج وعناد میگردد وغرض
مجادله ومناظره که بان اظهار حق است از میان
فوت میشود ودر جمیع امور معتصم بحق سبحانه
وتعالی باشید وهمیشه بنی نوع خود را باین
عبارت از حق سبحانه وتعالی طلب هدایت کنید
که ای هادی مطلق خلق خود را باصلاح آور واز
قضا وقدر بر ایشان جاری ساز آنچه ایشان را بجانب
الفت بایکدیگر کشاند وبسلامة عاقبت رساند
وموجب هدایت ونجات ایشان گردد وقال ایضا
اکثر من الصمة فی المحافل ولا تطلقوا السنتکم بغیر
التحفظ علیکم بما عسی ان تجعلوه سلاحا یقاتلونکم

بر ولا تقولوا الهذيان والفضول من القول
يعنی در محافل ومجالس بيشتر خاموش باشيد
وزبانهای خود را در حضور جماعتی عيب جو نگاه
داريد وبچيزی در حضور ايشان انرا بمنزله سلاح
خود ساخته باشما مقاتله ومحاربه نمايند و
از لجاج وهذيان وسخن بی فايده خود را نگاه
داريد وقال ايضا لا يمكن ان تكون الانسان
عادلا وهو غير خايف من الله عز وجل وانما
يكون العدول عدولا اذا استكثروا من خشية
الله عز وجل وبذلك يكسبون روح القدس
في يوم القيامة ويفتح لهم ابواب الفردوس
حتى تسبح انفسهم في النفوس المطهرة العاملة
مع الله المستحقه الابديه يعنی ممكن نيست
كه آدمی عادل يعنی واضع جميع اشيا در مواضع
خود باشد مادام كه خوف وترس حق سبحانه
وتعالی كه عادل على الاطلاق است بروی غالب
نباشد چه احتياج منافی عدالت واستغنا مقتضی

انرا ست وچون هر يك از افراد آدمی محتاجست
بامور ضروريه از ماكل ومشارب وملابس
ومناكح وساير مستلزات كه تحصيل آن بی
منازعت ومخاصمت با بنی نوع متعسر يا متعذر
است پس تا آنكه خشيه وخوف الهی بر كسی غالب
نباشد ترك مشتهيات از صنعت عدالت بمراحل
بعيد خواهد بود وازينجا ظاهر ميشود كه در
هر كسی بقدر خشيه الهی صنعت عدالت ظاهر
ميشود ومجاورت ارواح مقدسه در زمره جزا
وبواسطه عدالت درين نشا وكشاده ميشود
برای ايشان ابواب فردوس تا آنكه نفوس مطهره
وارواح مجرده كه هميشه بتسبيح وتهليل باری
سبحانه وتعالی اشتغال دارند ولحظه از ان
غافل وساهی نيستند منتظم گشته مانند ايشان
مستحق حيوة ابديه ومجاورت بارگاه صمديه
ميگردند وقال ايضا روضوا اولادكم بالتعليم
قبل ان يكبروا لئلا يتمردوا عليكم ويميلوا الى الشر

ویلحقکم الاثم منهم یعنی فرزندان خود را پیش
از انکه بزرگ شوند و قوی شهوانی ایشان
قوت یابد و باستیفاء لذات جسمانی متوجه شوند
بتعلیم علوم و آداب جمیله و اخلاق پسندیده
ریاضت فرمایند تا نفوس ایشان در کسب
علوم تمرد و عصیان نورزند و مایل بشرور
که عبارت از لذات جسمانی است نکردند و
بواسطه ایشان عاری درین نشاه و اشقی در روز
جزا بشما عاید نشود و لهذا حکما گفته اند که تحصیل
علوم و معارف باید که در سن صبی کرده شود
تا انکه در وقت بلوغ قوت علوم جسمانی حلاوت
علوم و کمالات لذات جسمانیه را مغلوب سازد
سازد و مضمون قول بعضی از محققین حکما که
گفته اند لو علم ابناء الملوک ما حصل لنا من
لذات الحکم والمعارف البالغه لحاربونا بالسیف
لقاطعة یعنی اگر ابناء ملوک ادراک انچه ما را از
لذات الحکم حقیقیه و معارف یقینیه که مراد را ابجد

کمال

کمال میرساند حاصل میکردند هر اینه بشمشیرهای
بران با ما محاربه و مقاتله میکردند ظاهر کرده
جز اگر کسی قبل از بلوغ قوی شهوانیه بحد کمال
خود بتحصیل معارف یقینیه نپرداخت و خود را
از مرتبه مراده و تلخی علوم که عبارت از اوایل
تحصیل است بدرجه حلاوت که عبارت از انتها
ادراک مطالب عالیه است نرسانید اکثر آنست
که مشتهیات لذات جسمانی بروی غالب آید
و او را از تحصیل کمالات انسانی باز داشته
در سلک بهایم که لذات را منحصر در ماکل و مشارب
و مناکح و ملابس و مراکب دانند منتظم گردانند
و قطع نظر از غلبه قوت شهوانیه تحصیل علوم را
در سن کودکی فایده دیگر انست که چون مزاج
صبیان حار رطب است و حرارت مقتضی ذکا
و حدت فهم است و رطوبت منشا سهولت انتقاش
صور علمیه است در لوح اذهان لاجرم در سن
صبی تحصیل علوم باسانی متصور است و قال

ایضا لیکن همتکم الی الله رب الارض والسماء
ویرفعوا الیه صلوتکم ودعاءکم بصفاء من
ضمایرکم وعلی غیر تشویش من خواطرکم فانکم ان
تناجوه بقلوب سلیمه یسمع منکم ویستجب
لکم ویبلغکم اٰمالکم ویفتح لکم ابواب الرشد
فی مباعکم ومتوجها بکم ویعصمکم من ارتکاب
السوء ویحفظ انفسکم من المکاره وینجیکم من فجاح
الاثام ویروع عنکم المخاوف ویکبت رؤس
اعدائکم تحت اقدامکم یعنی باید که همم وتوجهات
شما در جمیع مطالب ومهمات مصروف باشد
بجانب حق سبحانه وتعالی که رب زمین وآسمان
ومابینهما است وصلوات ودعوات خود را
بواسطه صدور آن ضمایر صافیه وخاطر غیر مشوش
مستعد صعود بارگاه احدیت که محل عرض
حاجات است گردانید چنانچه کریمه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بان ناطق
است چه هرگاه شما مناجات کنید حق سبحانه وتعالی

را که باری کل موجودات است بدلهای سلیم
ونیات مستقیم هر آینه مناجات شما را بشرف
اجابت مشرف میگرداند وحق سبحانه وتعالی
شما را بجمیع امال وامانی میرساند وابواب رشد
وهدایت بر شما مفتوح میدارد وشما را از ارتکاب
انچه نامرضی است در عصمت خود نگاه میدارد
ونفوس شما را از مکاره والام محافظت مینماید
واز دامگاهای گناهان شما را نجات میدهد وجمیع
مخاوف ومهالك را از شما سرنگون میکرده اند
حکایت مناسبه لما یفهم من هذه الکلمات
جون حسد برادران یوسف بواسطه مشاهده
آثار نعم الهی در ناصیهٔ آن جناب وزیادتی توجه
حضرت اسرائیل بآن فرزند ارجمند بنهایت
رسید با یکدیگر گفتند که بدر ما یوسف را بر همه
برادران ترجیح میدهد وحال انکه ما جماعتی اقویائیم
واز ما جمیع مهمات او سرانجام می یابد واز یوسف
جکار می آید وهمانا بدر ما در وادی محبت یوسف

ترجیح او بر ما بسیار غلط کرده پس مصلحت
آنست که او را بکشیم یا بجائی بفرستیم که دیگر
پدر ما او را نبیند بعد از آن در خدمت
کاری پدر جد ورزیم تا محل قبول یابیم و
چون آرای ایشان برین قرار گرفت پیش پدر
بزرگوار آمده التماس آن کردند که فردا یوسف را
همراه ایشان بباغستان فرستد که از تفرج
صحرا و رؤیت گلها گوناگون زمان ربیع خاطر
او مروح و منبسط گردد و جناب اسرائیل بایشان
گفت که من از آن میترسم که شما فرزند دلبند
مرا بصحرا برده از وی غافل شوید و او را گرگی
برباید ایشان درین باب مبالغه نموده محافظت
او را متعهد شدند و حضرت اسرائیل چون
میل خاطر یوسف را برفتن همراه ایشان دریافت
بان معنی راضی گشت و روز دیگر چنانچه رسم
و عادت است یوسف را جامهای پاک پوشانیده
همراه ایشان کرد و خود نیز از شهر کنعان بمشایعت

یوسف بیرون آمد بموضعی که از اشجرة الوداع
گفتند رسید چه عادت مردم آن شهر آن بود
که هر شخصی در سفر رفتی خویشان و دوستان
او تا بان درخت بمشایعت او رفتندی و چون
بانجا رسید فرزندان را گفت من تا زمان باز
گشتن شما در همین جا خواهم بود باید که زود
باز گردید و یوسف را نیکو محافظت نمائید که
او طفل است و هرگز بجائی نرفته القصه برا
دران یوسف در حضور پدر او را بر دوش
برداشته متوجه صحرا شدند و تا یوسف
از نظر اسرائیل غایب نشده بود برادرانش
نوبت بنوبت او را بدوش میگرفتند و کمال
مهربانی و دلجوئی او مینمودند و همین که از نظر
پدر دور شدند فی الحال او را از دوش خود بر
زمین ذلت انداخته یکی از برادران طپانچه بر
روی وی زد که ای دروغ گو این زمان یازده
ستاره و آفتاب و ماهتاب کجا اند که ترا سجده میکردند

تا اخر قصه جنا بحر در مظان خود مسطور است
اکنون در اینجا رمزیست با نکه هر بنده از بندکان
الهی مادام که خود را بواسطه ارتکاب اعمال
مرضیه والتزام سنن سنیه واطاعت وانقیاد
الهی در اوامر ونواهی منظور نظر عاطفت ربانی
ومرحمت یزدانی میکرداند هیچ دشمن را هیچ
جهتی بروی دست تسلط نمی باشد بلکه جمیع
اعداء ظاهری وباطنی مطیع ومنقاد او می
باشند اما عیاذ بالله بمجرد انکه بارتکاب اعمال
نامرضیه خود را از ساحت عاطفت ونظر مرحمت
دور انداخت جمیع اعدا مانند برادران
یوسف او را بر زمین مذلت وخواری انداخته
انتقام دیرینه از وی باز می کشتند اللهم
وفقنا بما تحب وترضی وقال ایضا اذا دخلتم
فی الصیام فطهروا انفسکم من نجس ودنس
وصوموا لله تعالی بقلوب خالصة صافیة
متنزهة من الافکار السیئة والهواجس المنکرة

فان الله سبحانه یستنجد القلوب الملطخة و
النیات المدخولة ومع صیام افواهکم فلتصم
جوارحکم من المآثم فان الله سبحانه لا یرضی
ان تصوموا من المطاعم فقط لکن من المناکیه
کلها والفواحش باسرها ما یعنی عنکم لیت
شعری الصوم اذا کانت افعالکم مذمومة
وبصایرکم مشوبة واظبوا فی صلوتکم علی سوت
الله واعمروها بالصلوة والدعاء ولا تستکبروا
بالعبادة ولا تروموا بها السمعه والشهرة
بل استعملوها بالتذلل والاستکانه واذا
ادیتم فرایضکم وعیدتم اعیادکم وانقلبتم
اذا منازلکم مسرورین بانواجکم ولادکم
فاذکروا لاهل الضراء والمسکنه ومدّوا
ایدیکم الیهم بالبرّ والمواساة یعنی هرکاه شما
روزه میدارید باید که نفوس خود را از نجاست
ظاهرا وباطنا پاک سازید وروزه دارید
از برای حق سبحانه وتعالی بدلهای خالص

از ریا وصافی از کدورت اغراض دنیه ومنزه
از افکار سیئه وخواطر منکره جه حق سبحانه
وتعالی دشمن میدارد دلهای ملطخ باغراض
دنیه را که بمنزله نجاست باشد ونیات مدخوله
بریا وسمعه را که از نور اخلاص که موجب
صعود اعمال است بدرگاه صمدیت معرا اند
وباید که در ایام صیام همچنانکه دهنهای خود را
از ماکل ومشارب نگاه میدارید سایر جوارح
خود را نیز از ماثم ومعاصی باز دارید جه حق
سبحانه وتعالی تنها از امساک از ماکول
ومشروب راضی نیست وآن تنها نزد آنحضرت
از ایام صیام محسوب نی مادام که از جمیع
منکرات وفواحش نباشید جه کاشکی میدانستم
من که امساک از ماکول ومشروب با وجود
افعال مذمومه ونیات مشوبه جه فایده بشما
میرساند وباید که در ادای صلوات در بیوت
خدا که عبارت از مساجد ومعابد است مواظبت

مبرا

ومداومت نمایید وخانهای خدای عز وجل را
بصلوات ودعاء معمور وآباد ان دارید و
عبادت خود را بسیار وبزرگ مپندارید و
قصد نکنید بعبادت خود شهرت وآوازه
بلند بلکه از روی تذلل واستکانت وعدم
اعتداد واعتبار آن حسب آنجه معبود حقیقی
لایق انست بران قیام نمایید وخود را از
اداء فرایض حق عبادت حق سبحانه وتعالی
مطلق سست وعاجز دانید وهرگاه که ایام
متبرکه مثل عیدها ونوروزها بعد از ادای
فرایضی که دران ایام ادای آن واجب باشد
بمنازل خود باز گردید دران حال که از رؤیت
اهل وعیال خود مسرور وخوشحال باشید
یاد آورید اهل ضراء ومسکنت را وبقدر
امکان در مقام شفقت ومرحمت ایشان شده
دست احسان وامتنان بسوی ایشان
دراز کنید وقال تفتشوا عن المکروبین و

فرحوا عن المحزونين وافدوا الاسارى و
عالجوا المرضى اضيفوا الغربا واطعموا
الجياع اروا العطاش عزوا اهل المصايب
الخصب الحزن خلصوا المظلومين ممن يظلمهم
لا تزيدوا المحزونين حزنا ولا تصيروا عليهم
مع خضوب زبانهم عونا بل عزوهم وسلوهم
وعاونوهم وعاضدوهم واسوهم بالقول
الحسن والفعل الجميل وان كانوا من اسلفوكم
الاساءة فاعفوا واختصروا بهم على ما بالهم
من العقوبة يعنى در تفتيش وتخليص غم واندوه
رسيدگان قولا وفعلا اهتمام نمايند وايشانرا
از كدورات بيرون آريد واسيرانرا از قيد
حبس خلاص كنيد وبيمارانرا معالجه فرمائيد
وغريبانرا بضيافت وتفقد احوال بنوازيد
وگرسنگانرا سير سازيد وتشنگانرا آب
دهيد وعزاپرسى مصيبت زدگانرا شعار خود
سازيد ومظلومانرا از دست ظلم خلاص كنيد

وسبب

وسبب زيادتى اندوهگان مشويد وممد ومعا
ون حوادث زمان كه بايشان رسيده مگرديد
بلكه ايشانرا پرستش كنيد وتسلى دهيد و
معاونت ومعاضدت ومواسات ايشانرا
بقول حسن وفعل جميل لازم دانيد واگر
قبل از وقوع اين حوادث ايشان نسبت
بشما بدى كرده ومكروهى بشما رسانيده
باشند بايد كه شما درين محل عفو كنيد وبهمان
مقدار كه عقوبت الهى بايشان رسيده اختصار
نمايند ودرصدد انتقام درنيائيد وقال
اكتسبوا الاصدقاء وقدموا الاختبار لهم قبل
الاستمانه اليهم ولا تعجلوا تأليفه بهم قبل
المحبة لهم لئلا يلحقكم الندم وينالكم منهم
المضرة يعنى دوستان صميمى بهم رسانيد و
ايشانرا در جميع امور محل اعتماد ومؤتمن دانيد
اما قبل از اعتماد وايمان ايشانرا امتحان كنيد
تا انكه بعد ازان بواسطه ظهور امرى كه مخالف

صداقت باشد از ایشان ندامت و پشیمانی
لاحق شما نگردد و از ایشان مضرتی بشما
نرسد و چون بفحوای حدیث قدسی کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف بناء ایجاد عالم بر محبت معرفت بود
و بمقتضای الانسان مدنی بالطبع بقا آن
نیز مبنی بر الفت و محبت است بنا برین اگر
درین مقام مجملی از اقسام محبت ایراد نموده
شود در نظر ارباب الباب مستبعد و مستنکر
نخواهد بود اکنون بباید دانست که اکثر محققین
برانند که محبت امر وجدانی ذوقیست و وجدا
نیات را تعریف کردن بحدود و رسوم ممکن نیست
و لهذا قیل حقیقة الحب لا تنجلی لفاقدها
فاستتبع الواجد التعریف بالقبل لا یعرف
الشمس الا من یشاهدها للکمه تعریفها فی عین
تضلیل و کل فاقد حسن لیس یمکنه ادراک
محسوسة من باب تخلیل و اینجه از افلاطون در

تعریف

تعریف محبت ابتهاجست بتصور حضور ذات
ما هی کمال للمدرک از قبیل تعریفات رسمی اند
نه حدود حقیقی چه میل باتحاد و ابتهاج و سرور
نیز از امور وجدانیاتست و مع هذا تعریف اول
صادق نمی آید بر محبت واجب الوجود ذات
خود را چه میل باتحاد مقتضی اثنینیت که آنجا
مفقود است می باشد و حق انست که محبت
امر وجدانی ذوقیست و ابتهاج و سرور و
میل باتحاد از لوازم آنست و حکما محبت را
در نوع انسان بدو قسم ساخته اند طبیعی
و ارادی طبیعی مانند محبت مادر فرزند را
و ارادی مثل محبت معلم تلمیذ خود را و محبت
ارادی را چهار نوع کرده اند اول آنکه سریع الحصول
و الزوال باشد دویم بطی الحصول سریع الزوال
سیوم سریع الحصول بطی الزوال عکس ثانی
چهارم عکس اول یعنی بطی الحصول و الزوال
و وجه انحصار محبت در اقسام اربعه انست

که منشاء محبت در اقسام اربعه آنست که منشاء
محبت یا لذتست یا نفع یا خیر مرکب و لذت که سهل
الحصول و سریع التغیر است سبب قسم اول
از محبتست و نفع که بطی الحصول و سریع
الزوال است سبب قسم دوم و خیر سبب
قسم سیوم چه بواسطهٔ انکه میانه اهل خیر
موانست روحانی و مناسبت جانی حاصل
است باسانی محبت میانهٔ ایشان حاصل
میشود و بجهت انکه اتحاد حقیقی لازم خیراست
بطی الزوالست بلکه توان گفت که مادام که
خیریت جانبین باقیست زوال محبت متصور
نباشد و مرکب از دو علت قسم رابع است و
بعضی از متاخرین آورده اند که نظر دقیق مقتضی
آنست که مرکب از لذت و از نفع در انعقاد متوسطه
باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر
در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از خیر
و نفع در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و احتمال

لایم

که مرکب از هر سه یعنی خیر و نفع و لذت باشد
وجهی ظاهر نیست و همانا محبتی که علتش این
مرکب باشد بطی الانعقاد و الانحلال تواند
بود و علة این احکام بعد از ملاحظه اقتضای
هر یکی از بسایط ظاهر است و بباید دانست
که محبت اعم است از صداقت چه محبت میانه
جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از میانه
جمعی کثیر محقق میشود و عشق اخص از صداقت
است چه در یکدل عشق دو کس نگنجد و علت
عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب
خیر و اول را عشق بهیمی گویند و این مذموم
است و ثانی را عشق نفسانی که از خصال
حمیده است و چون صداقت جوانان با
یکدیگر بیشتر از جهت استیفاء لذتی که سریع
الزوالست می باشد لاجرم صداقت ایشان
نیز زود زایل و متغیر میگردد و چون سبب
صداقت پیران و اهل تجارب بیشتر نفع می باشد

دوستی ایشان نیز امتداد میدارد وچون
منشاء صداقت دانایان محض خیر است و
آن امری ثابت غیر متغیر است موجودست
ودوستی ایشان نیز زوال بذیر نیست و
جون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست
ناجار لذت هر طبعی مخالف لذت طبعی دیکر
خواهد بود جه لذت عبارت از وجدان ملایم
طبیعة است وجون طبایع بایکدیکر مختلف
اند البته ملایم یکی مخالف دیکر خواهد بود
بنابرین لذت جسمانی بی شائبه الم نمی باشد
بخلاف لذتی که بخصوص نفس انسانی که
جوهر بسیط است وازتضاد منزه ومبراجه
آن لذت از شوایب آلام خالص ومعرا خواهد
بود وآن لذت حکمتست ومحبتی منشاء واین
نوع لذتی باشد اتم مراتب محبت واکمل درجات
آنرا دارد وآنرا در اصطلاح حکما عشق تام و
محبت الهی خوانند وارسطاطالیس حکیم از

اقلیطس

اقلیطس یونانی نقل میکند که جیزهای مختلف
را بایکدیکر التیام وتالیف نمی باشد فاما جیز
های متشاکل بهمدیکر مشتاق می باشند و
در شرح وایضاح این کلام میکوید که جون
جواهر بسیط بایکدیکر متشاکلند وبهمدیکر مشتاق
هر آینه میانه ایشان تالف روحانی واتحاد
معنوی حاصلست وبنابرین مرتفع جز تباین
از لوازم مادیاتست ودر مادیات این نوع تالف
نتواند بود وتلاقی ایشان بذوات وحقایق
متصور نیست بلکه تلاقی میانه ایشان بنهایات
وسطوح ممکن است واین تلاقی بدرجه ان
اتصال روحانی نمیرسد وبر الباب مخفی ومستور
نماند که ظاهر این کلامی که ارسطاطالیس در بیان
در بیان سخن اقلیطس ایراد نموده صریحا
منافیست بانجه معجز نظام کلام حضرت رسالت بناه
ختمی علیه وآله شرایف التحیات که الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف وما کرهتها

اختلاف است مفهوم میشود چرا زین حدیث
ظاهر است که تباین واختلاف میانهٔ ارواح
می باشد وغایت آنچه در تطبیق میانه این دو سخن
توان گفت آنست که چون ارواح باتفاق حکما
دو قسم اند ارواح سعدا وارواح اشقیا چه
در اثبات سعادة وشقاوت روحانی جمیع
حکما متفق اند پس غرض ارسطاطالیس آن
باشد که میانه ارواح سعدا تالف روحانی و
اتحاد معنوی‌ست وتباین وتخالف میانهٔ ایشان
متصور نی وهمچنین ارواح اشقیا بایکدیگر
متالف ومتحد اند واگرچه این دو نوع بایکدیگر
متنافر کل التنافر ومشاکر اند ومضمون حدیث
نبوی علیه وآله شرایف التحیات بیان نسبت
میانه این دو نوع است چه قطیفهٔ نی تمیز
میانه اشقیا وسعدا است وغرض حکما بیان
حقیقه اشیا پس معلم اول را مقصد آنست که
افراد هر نوع بایکدیگر متحد اند ومتالف اند وتباین

میانه

میانه ایشان مرتفعست ومتعرض تناکر بین
النوعین نشده فلا مخالفة بینهما فتامل اکنون
بباید دانست که هرگاه که نفس انسانی که جوهر
بسیط است که از کدورات جسمانی پاك گردد
ومحبت ولذات طبیعی را از خود دور کرداند بحکم
مناسبت تجرد بعالم قدس ملحق میگردد وبنظر
بصیرت ملاحظه جمال حقیقی نماید وپروانه
صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات آلهی
محو گرداند مقام وحدت که نهایت مقامات
برسد واین مرتبه حق الیقین است وصاحب
این مرتبه را در تعلق به بدن وتجرد از آن چندان
تفاوتی نمی باشد چه استعمال قوای بدنی او را
از نظر کمال حقیقی باز نمیدارد وسعادتی که
دیگران را بعد از قطع تعلق که آن را موت خوانند
در نشاء اخروی مترقبست او را درین نشاء حاصل
شود بلك بعضی کمل را درین نشاء ملك خلع بدن
حاصل میگردد چنانچه از افلاطون الهی است رباعی

امروز در آن کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید
تا چند در انتظار فردا باشی

آری این مقدار هست که لذت عارف کامل
بعد از قطع تعلق و مفارقت کل از بدن اکمل
و اصفی میگردد چه هر چند کامل درین نشاء
بواسطه مواظبت بر ریاضات شاقه و مجاهدات
خود التزام قانون متابعت سنن سنیه انبیا
و اوصیا مرات نفس خود را صیقل زده زنگ
قوای جسمانی از صفحه توجه آن که محل انطباع
صور موجودات است کاینا ما کان دور ساخته
و او را بجائی رسانیده که بنور بصیرت که بکحل
الجواهر حکما ربانی و اطبا روحانی روشنائی
یافته از روزنها اسما و صفات مشاهده وحدت
ذات می نماید اما هنوز بالکلیه خالی از شوب
و شوایب که مقتضا نشاه تعلق است نتواند بود

وشهود

وشهود تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در
خلوتخانه تجرد کلی میسر نمی گردد و لهذا اکمل
افراد انسانی همیشه منتظر و مترصد رفع این
حجاب و کشف این نقاب می باشند چنانچه از کلام
معجز نظام سید الانام علیه و آله التحیة و السلام
من بشرنی بخروج صفر بشرته بدخول الجنة
شوق بان عالم بر وجه اکمل و اتم ظاهر میشود
و همچنین از کلمات امام المتقین و سید الموحدین
یعسوب الدین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه والله لعلی بن ابی طالب انس
بالموت من الطفل بثدی امه و الموت جسر
یوصل الحبیب الی الحبیب کمال اشتیاق آنجناب
ولایت انتساب برفع این حجاب و کشف این
نقاب معلوم میشود رباعی حجاب چهره جان
میشود غبار تنم
خوش آن زمان که ازین چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
و این محبت

نهایت مراتب عشق وکمال مطلق وذروهٔ
مقامات واصلان وغایت مراتب کاملانست
وبعد ازین محبت اهل خیر است بایکدیکر
وچون غایت آن محبت خیر است هرکز اختلال
وزوال بپیرامن قواعد آن محبت نمیکردد
بخلاف سایر اقسام محبت که باندک عارضه
محل عروض زوال واختلال است چنانچه
کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدوا
الا المتقین صریحا بان ناطق است واما محبتی
که منشاء آن منفعت باللذات باشد هم در اشرار
یافته میشود وهم در اخیار وسریع الزوالست
غایتش دراسرار اسرع تواند بود وکاه باشد
که منشأ محبت والفت اجتماع جماعتی باشد
در مواضع غریبه واتفاق ایشان در شداید
مثل اجتماع درکشتیها وبندیخانها وامثال
آن وسر این آنست که انسان بالطبع مایل
بانس است وازین جهت اورا انسان کفته اند

وباین

وباین تقدیر اشتقاق انسان از انس باشد
وبعضی از نسیان نیز کفته وان نیز وجهی دارد
چرا افراد انسانی همچنانکه بالطبع مائل
بانس اند نسیان نیز از مقتضیات طبع ایشان
است وحکما کفته اند که کمال هر چیزی در
ظهور خاصیت اواست وچون انس طبیعی
از خواص انسانست پس کمال انسان در اظهار
این خاصیت باشد بابناء نوع خود واین خاصیت
مبداء نوع محبت است که مقتضای تالف و
تمدن است واین باوجود آنکه عقلا مستحسن
وپسندیده است شرع نیز درین باب مبالغه
تمام دارد چه غایت اکثر تکالیف شرعیه حصول
این محبت والفت است ولهذا شارع امر فرموده
که هر شبانروزی پنج بار جماعت کزارند تا برکت
آن اجتماع میان اهل محله الفت وموانست
پدید آید وباز امر فرموده که در هر هفته یکنوبت
تمام اهل شهر در یک موضع جمع شوند ونماز

جمعه بجماعت ادا نمایند تا موالفت ومواسات
میانه تمام اهل شهر حاصل گردد باز فرموده
که در هر سال دو نوبت اهل شهر و روستایق
تمام در صحرای وسیع مجتمع کردند ونماز عید
بجماعت ادا کنند تا بواسطه آن اجتماع عام
میانه اهل شهر و روستایق انس والفت پیدا
شود وبایکدیگر آشنا شوند وباز از برای
حصول این محبت ومودة میانه ارباب بلاد
بعیده واقالیم مختلفه حکم فرموده که همه
مکلفین ذکرا کان او انثی باید که در مدت
عمر خود در وقتی معین یکبار شریفترین امکنه
که عبارت از بقعه تواند بود که مولد ومنشاء
حضرت خاتم علیه وآله شرایف التحیات
است جمع شوند تا میانه جمیع افراد امت مواسات
ومودت حاصل شود وتعین وتخصیص آن
بقعه شریفه از برای حصول این غرض بایست
که از مشاهده موطن افراد امت عالی همت را

تذکر شارع وازدیاد محبت او ومودت اهل
بیت آن سرور که بفحوای کریمه قل لا اسالکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی مزید بر آن
تواند بود حاصل آید وعظمت واحترام
سید الانام نزد ملک علام ایشانرا متیقن
گردد وازینجا بر لبیب متفطن ظاهر میشود
که غرض شارع در جمیع تکالیف شرعیه
تحصیل این نوع الفتی است که مستحفظ
نظام کل عالم تواند بود ولهذا بعضی از حکما
گفته اند که همچنانکه دعوت جمیع انبیا از
حیثیت علم اثبات توحید بروردگار است
ونفی شریک واز روی عمل نیز جمیع اعمال
بحصول وحدت را جمع میکردند وازینجاست
که در باب نماز بجماعت از حضرت سید الانام
علیه وآله السلام مبالغة درین مرتبه منقولست
که میفرمودند هر که در نماز بجماعت تهاون
ورزد مستحق آن تواند بود که آتشی برافروزند

واو را درانجا انداز ند اکنون بباید دانست
که توضیح و تفصیل آنچه گفته اند که محبتی
که منشاء آن لذت یا نفع باشد بنابر انکه این
امور سریع الزوال اند ان محبت نیز محل عروض
و تغیر و تبدل می باشد آنست که گاه باشد
که آن محبت بیکبار از هر دو طرف زایل شود
و گاه باشد که آن محبت بیکبار یکطرف زایل
شود و در طرف دیگر باقی باشد چون سبب
محبت از هر یکطرف لذت باشد و از طرف
دیگر نفع در ان محبت بنابر اختلاف سبب
شکایت بسیار می باشد چون محبت مطرب
و مستمع که مستمع مطرب را از جهت لذتی
که از شنیدن نغمه دارد دوست میدارد
و مطرب او را از برای نفعی که از وی توقع
دارد و همچنین محبت عاشق و معشوق که
عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد
و معشوق او را بجهت نفع و سبب حدوث

شکایت درین نوع محبت انکه طالب لذت
استعجال در استیفاء آن نماید و طالب منفعت
انزا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد
و موافقت میان ایشان کمتر حاصل میشود
و ازین است که پیوسته عشاق متشکی
و متظلم می باشند و حال انکه در حقیقت خود
ظالم اند چه استیفاء لذت نظر و وصال بتعجیل
خواهند و در مکافات آن بمنفعت تاخیر کنند
و این نوع محبة را لوامه یعنی مقرون خوانند
و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم
و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر
اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت
نمی باشد چه هر یکی از صاحب خود چیزی طلبند
که اکثر اوقات نمی یابند و فقد آن مطلوب
باعث شکایت و ملامت میگردد و بی قانون
عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق این
غایله است مرتفع نمی شود اما محبت اخیار

جون منشاء ارتباط روحانی واتحاد
جانیست نه عارضه نفع ولذة جه مطلب
ایشان خیر محض است که زوال وتبدل را
مطلقا بآن راه نیست از شائبه مخالفت و
منازعت وملالت وشکایت منزه ومبراست
واینست معنی انجه حکما کفته اند که دوست
تو کسی باشد که در حقیقت عین تو باشد و
در صورت غیر تو لیکن وجود این جنین صدیق
بسیار نادر است واکر یافته شود بمنزلة کبریت
احمر است ولهذا شیخ الرئیس ابی علی سینا
قدس سره در اول رساله طیره در ندرت یافتن
این جنین محب صدیق مبالغه تمام فرموده
عبارت شیخ در اول آن رساله اینست که هل
لاحد من اخوانی فی ان یهیب لی من سمعه
قدر ما القی الیه من اشجانی عساه یتحمل عنی
بالشرکة بعض اعبائها فان الصدیق لن یهذب
عن الشوب اخاه ما لم یصن انجرنك عن الکدر

صفاه وانی لك بالصدیق الممحص وقد جعلت
الخلة بحالة یفرغ الیها اذا استدعت الی
الخلیل داعیة وطر ویرفض مراعاتها اذا عرض
الاستغناء فلن یزار رفیق الا اذا ازارت عوارضه
ولن یذکر خلیل الا اذکرت ماربه اللهم الا اخوان
جمعتهم القرابت الالهیة والفت بینهم المجاورة
العلویة ولاحظوا الحقایق بعین البصیرة وخلوا
رین الشك عن السریرة وحاصل این کلام بلا
انتظام آنست که شیخ رئیس میفرماید که ایا هیج
یکی از دوستان وبرادران من هست که کوش
دارد بمن آنمقدار زمانی که من بار اشجان و
اخزان خود با او بکویم که شاید که در تحمل بعضی
ازان غمها با من شرکت ورزد ومرا سبکبار سازد
بس بدرستی که صدیق هرکز از شائبه بیکانکی
باك نمی شود مکر وقتی که باد وست خود در
وقت نزول حوادث وعروض شریك شده
او را بصفای خلت خود از کدورت آن حوادث

محض بکرد نفاعل گفته

بیرون آرد وکجاست ترا اینچنین صدیق محض
ومحب خالص وتحقیق درین زمان دوستی
را عبارت ازحالتی میدانند که هرکاه باکسی
احتیاج افتد با او اظهار مودت وآغاز آمیزش
نمایند تا انکه قضا وطر خود کنند وبمجرد حصول
استغنا وتحصیل حاجت مطلوبه بالکلیه
مراعات جانب اورا نسیا منسیا می کذارند
پس هر آئینه عادة ابنا روزکار آنست که هرکز
بزیارت صدیق خود نمی روند مکر وقتی که عوارض
وحوادث متوجه زیارت ایشان کردد ویاد نمی
کنند اخلاء خود را مکر وقتی که ایشان را مآرب
ومقاصد خود یاد می آید مکر جماعتی که منشاء
دوستی ایشان محض قرابت الهی که عبارت
از طلب خیر است وعلت الفت میانه ایشان
مجاورت علوی باشد که ایشان حقایق اشیارا
بعین بصیرت ملاحظه نموده صفایح سرایر
خود را از زنك شکوك واوهام جلا داده اند

وهمانا این صداقت است که حکما آنرا از قرابت
انفس میدانند واکرچه قرابت را قوی از صداقت
دانسته این معنی را بتمثیل روشن ساخته اند
باین طریق که میکویند صداقت را بمنزله جواهر
نفیسه مثل لعل ویاقوت والماس که یك مثقال
آن چندین مثقال طلا تواند ارزید اعتبار
باید کرد وقرابت را بمنزله طلا وهمچنانکه
لعل ویاقوت نفاست واعتبار بیشتر دارد
اما اندك عارضه شکستی باو راه می یابد و
بعد از شکستن التیام آن بنوعی که اثر شکستن
ظاهر نشود ممکن نیست بخلاف طلا که هرچند
شکست باو راه یابد باز اینچنان التیام می
پذیرد که اصلا اثر تفرق ظاهر نمیشود وصداقت
ودوستی نیز در نفاست وعدم التیام مانند آن
جواهرست وقرابت مانند طلا وکویند که صداقتی
که مشتبه بجواهر نفیسه است ومحال عروض
انفصال است غیر از صداقت الهی خواهد بود چه

یقین است که آن صداقت بواسطه دوام علت
از عروض انفصال منزه و مبرا و انفس و اعلی
ازان جواهرست فضلا ان یکون مشبهه بها
اللهم متعنا بصدیق الهی و رفیق ربانی نجینا
من حبایل شیاطین الجبال خلاصه کلام انکه
هر محبت که علت و منشا آن امر ثابت غیر متغیر است
اشرف اقسام محبت که علة و منشا از امر ثابت
و محلی بحلیه دوام و ثبات خواهد بود و هر
محبتی که علتش محل عروض زوال و تغیر است
اخس اقسام مودت و معرض زوال و انحلال
خواهد بود اکنون بباید دانست که محبت اکثر
سلاطین عادل باذل با رعایا ازین جهت است
که ایشان بر رعایا منعم و مفضل اند و نیز منعم
منعم علیه را دوست میدارد چنانچه منعم علیه
نیز منعم را دوست میدارد اما هر یکی اولا و
بالذات و ثانی بالعرض است چه منعم منعم
علیه را بی توقع منفعتی دوست میدارد محض

ازان

ازان جهت که وی قایل اثر خیر اوست و منعم
علیه را این نوع محبت با منعم نیست بلکه
او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را
بالعرض و ایضا چون منعم بسیار جد و سعی
در ایصال نفع بمنعم علیه و نیز درین شبیه بکسی
است که مال بمشقت و تعب حاصل کرده باشد
بس هر آئینه و آن مال را دوست خواهد داشت
و در صرف آن صرفه رعایت خواهد نمود
بخلاف انکسی که بی مشقت مال موروث باو رسید
که هر آئینه او قدر آن نخواهد دانست و در بذل
آن احتیاط مرعی نخواهد داشت و ازین جهت
است مادر فرزند را بیشتر از پدر دوست
میدارد چه او محنت و رنج و تعب در تحصیل
و تربیت او بیشتر کشیده و همین علت است
و آنکه شاعر شعر خود را بیشتر از دیگران دوست
میدارد و بان مفتخر می باشد و بباید دانست
که حکما در باب محبت پدر فرزند خود را چند وجه

کفته اند یکی انکه محبت او فرزندرا از قبیل محبة
منعم بمنعم علیه است انکه او فرزندرا بمنزله
نفس خود میداند وصورت اورا نسخه داند که
طبیعت اثرا از صورت اورا نسخه داند که طبیعة
آنرا از صورت او نقل کرده و مثالی کر براوج
فطرة از غلیه بنیه او نقش نموده جه بدر سبب
صوری وجود فرزنداست و مادهٔ بدن او
جزوی از و ولهذا اکثر فرزندان در خلق و
خلق شبیه به بدران می باشند و ازین جهت است
که بدر هر کمال که خودرا خواهد فرزندرا نیز
میخواهد بلك فرزندرا میخواهد که ازوی
اکمل وافضل باشد و با فضیلت واکملیت او از
خود خرم وخوشحال میکردد و وجه دیکر
محبت بدر فرزندانست که اورا وسیله تحصیل
مقاصد ومطالب خود میداند وجود اورا
بعد از خود مستلزم بقاء خود میداند واین
جهات محبت اکرجه اکثر بدر از را بتفصیل معلوم

نیسن

نیست اما شعور اجمالی بان دارند مانند کسی
که صورتی را از پس برده مشاهده نماید اما
محبت بدر با او کمتر است جه وجود وجود او
سبب وجود بدر نیست ومتاخر از و واو
بعد از مدتی برین حال اطلاع می یابد ولهذا
تا بدر دانه بیند از وی مهربانی وانتفاع نیابد
محبت او در وی بیدا نمیشود وازین جهت
است که در شریعت فرزندانرا بمحبت والدین
ورعایة ایشان وصیت کرده اند بخلاف والدین
راجرا که محبت ایشان بفرزندان جبلی است
واز فرزندان نسبت با ایشان کسبی واما محبت برادرا
در از مرتبه محبت بدر و فرزند کمتر می باشد
جه ایشان در مرتبه وسبب وجود شریکند
وشرکت مقتضی منازعت است ولهذا از بعضی
حکما سوال کردند که برادر بهتر باشد یا دوست
در جواب کفت که برادری که دوست نباشد
بجکار اید وحکما کفته اند که بادشاهان را باید که

فرزند ٢

7

در شفقت و مهربانی با رعایا بمنزله برادران
مشفق باشند و بر رعایا واجبست که
ظاهر و باطن خود را در اطاعت و انقیاد و
اخلاص و دولتخواهی پادشاه موافق داشته
در خدمت و بندگی ایشان مساعی جمیله بظهور
رسانند و لهذا از بعضی اکابر منقولست می‌باید
که همه لشکر پادشاه عادل باشند تا در سلک
باغیان منتظم نباشند و اگر خدمتی صوری
سپاهیانه از دست کسی بر نیاید بدعا و همت
مدد نماید تا در سلک سپاهیان باشد و محبت
رعایا با یکدیگر باید که مانند محبت برادران مشفق
باشد و باید که هر یکی بقدر استحقاق خود طالب
مرتبهٔ باشد که فراخور حال اوست تا زمین
و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ
جهان از یمن رفقت و الفت گلشن عیاذاً بالله
برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال
منحرف گردد و نظام مصالح بزودی انقطاع

و انفصام پذیرد نقاوهٔ مرام و خلاصهٔ
مقام بدانکه محققین حکما محبت مطلق را در
چهار مرتبه منحصر داشته اند مرتبه اولی
محبت واجب الوجود است که منبع خیرات
و معدن کمالاتست حقیقت این جز عارف
کامل را بقدر امکان بر حقیقت صفات جمال
ربانی و نعوت جلال سبحانی اطلاع یافته
حاصل نمیشود چه محبت بی معرفت صورت نمی‌بندد
و مدعی محبت بی علم و معرفت جاهلی است
مغرور چنانچه حقیقت این مقدمه از کلام
معجز نظام سید انام علیه و آله التحیه و السلام
که ما اتخذ الله ولیا جاهلا ظاهرست مرتبه
محبت والدین است که سبب صوری وجود
فرزندانند و این محبت آن محبت است که هیچ
محبتی را این مرتبه نیست لیکن محبت متعلم
معلم را باید که اوکد از این محبت باشد چه اگر پدر
سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم

سبب کمال و ترتیب روحانی اوست و مفیض
وصورت انسانیة بروه بالحقیقت معلم
بدر روحانیت بمقدار شرافت روح نسبت
ببدن باید که معلم روح را بر پدر صوری
شرف باشد پس محبت روحانی محبت موجد
حقیقی تر باشد و از محبت پدر و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد
را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیوة فانیست
و معلم سبب حیوة باقی و در حدیث نبوی وارد ست
که ابوک ثلثة من ولدک ومن علمک ومن
زوجک وخیر الآباء من علمک و از امیر
المؤمنین ویعسوب الموحدین علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه منقولست که من علمنی
حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت معلم
درین مرتبه تا کدمی باشد پس محبت شارع
که هادی حقیقی و مکمل اولست و لیست بعد از محبت
حق سبحانه و تعالی ابلغ و اوکد جمیع محبتها

خواهد بود چنانچه کلام معجز نظام سید انام
علیه و اله التحیة والسلام که لایومن احدکم
حتی اکون احب الیه من نفسه واهله والده
صریحا با زناطقست و تالی مرتبه محبت
والدین مرتبه محبت رعایا است پادشاه
خود را و بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد از
محبت پدر داشته اند و این قول بتحقیق اقرب ست
چه بدون سیاست سلطان اشفاع پدر و
پسر را همکان متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر
و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معاریف و شرکا است و از برای حفظ نظام
کل باید که همکان با یکدیگر قانون محبتی که حق
هر یکی مرعی داشته بمقتضاء ان عمل نمایند مثلا
با خالق بطاعت و طلب مناسب او بوجوه
قربت و با پیغمبر از و ایمهٔ ملت بانقیاد احکام
و مراعاه تعظیم و حرمت با سلاطین باحلال

ومطاوعت وبا والدین باکرام وخدمت وبا
سایر الناس بمرافقه ومدارا شعر
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان مروت با دشمنان مدارا
وببايد دانست که خیانت در صداقت ومروت
افحش است از خیانت در اموال چه خیانت در
محبت راجع بصفا نفسانی است که اشرف
از جواهر جسمانیست ولهذا از معلم اول
یعنی ارسطو منقولست که محبت مغشوش زود
مرتفع میشود چنانکه زر مغشوش زود تباه
میگردد و بر حکیم صاحب خبرت که دیده بصیرت
او بکحل حقیقت روشنائی یافته باشد مخفی و
مستور نیست که هیچ ذره از ذرات وجود بی
محبت نیست بلکه قوام جمیع موجودات برابطهٔ
محبت است واین معنی در جمادات مثل مقناطیس
وکهربا وامثال آن هویداست ولهذا اگر کسی
خواهد که در مقام استیفاء تفاصیل وفروع

محبت شود مجلدات مبسوطه از آن مشحون
میگردد وبنا برین درین مقام باین مجمل اکتفا
نموده باز شروع در ایراد حکم هرمس الهرامسه
مینماید و میگوید وقال ایضا حیوة النفس
فی الحکمة والحکمة فی الایمان بالله عز وجل
والایمان بالله فی حفظ الدین اولا تعلمون
ان الحکمه والایمان بالله سبحانه لا یفترقان
ان وجد احدهما وجد الآخر وان عدم عدم
یعنی حیات نفس ناطقه آدمی عبارتست
از تحلیه آن بحکمه ودانستن حقایق اشیا
علی ما هی علیه بقدر طاقت بشری واین علم
مستتبع ایمانست بحق سبحانه وتعالی
واعتقاد بیگانگی او واتصاف ذات مقدسه
واجب الوجود بصفات کمال وتنزه آن از
سمات نقص وزوال واین ایمان مستلزم
است محافظة دین الهی را وعدم تجاوز از نوا
میس ربانی واجتناب از ارتکاب معاصی

ونواهی ایا نمیدانید شما که هر آینه حکمت و
ایمان بحق سبحانه و تعالی از یکدیگر جدا نمی
شوند بحیثیتی که وجدان یکی مستلزم وجدان
دیگر است و فقدان یکی فقدان دیگر را لازم
و اینجا ظاهر میشود که حکیم غیر مومن بالله
سبحانه و مومن بالله سبحانه غیر حکیم باقیه
نمیشود و قال ایضا تحفظوا عن مخالطة القوم
الذین لا یهتدون للحق و لا یکلمون بمعرفته
و لا یتعقلون منه بعصمه غیر ان یسمعوه سماعا
و لا یعقلون فعالا و تصیدوا لمکارم الناس
الحبایل و سعوهم فی المضرة فان ذلک لا یخفی
و متی خفی فی الاول لم یخف فی المستقبل
وارفعوا واترکوا عن ان یفعلوا هذه والفعال
وان تفوا هذا المقام یعنی نکاه دارید خود را
از مخالطت قومی که انا ابتداء یعنی از قول
هدایت حق دور بند و از برای معرفت حق متکلم
نمیشوند از برای عصمت خود بحق در نمی آویزند

واز حق بمجرد سماع اکتفا می نمایند و اقدام بر
تعقل حق بر وجهی که باعث هدایت بدکردا
ران نمیشمایند و باز بطریق التفات از غیبت
بخطاب که از بلاغت کلام است میفرماید
که از برای فریب مردم دامها می تهید و
از برای بنی نوع طالب نکبات دهر میباشید
و سعی در اضرار و ایذاء ایشان مینمائید چه
بدرستی که این امور پوشیده و پنهان نمی ماند
و موجب رسوائی و بغض در قلوب خلایق
میشود و اگر هم نادرین نشاء پوشیده ماند
در دار جزاء ظاهر و هویدا خواهد شد پس باید
که نفوس خود را از امثال این افعال خسیسه
منزه و مرتفع دارید و خود را از امثال این
افعال درین مقام باز دارید که مرتبه اراذل
و رعاع الناس است و قال ایضا احذروا
الاشرار والحساد المشتملین علی العداوات
والاحقاد والسکاری والجهال واذا همتم

بالخیر فقد موا فعله لئلا یعارضکم سوء
الخاطر موقفوا عنه یعنی حذر کنید و دور باشید
از اختلاط و آشنائی شریران و فتنه انگیزان
و حاسدان یعنی آرزو کنندگان زوال نعمت
بنی نوع خود و از کسانی که در سینهای خود
دشمنی و کینها دارند و پرهیز کنید همچنین
از مستانی که جوهر عقل ایشان پوشیده شد
و صاحبان جهل مرکب احتراز نمایند و هرگاه
که امری در از خیریت خلایق باشد و بخاطر
شما کنند در بر کردن آن تعجیل نمایند و قبل
از انکه سوء خاطر معارض شما شود و شما را از آن
باز دارد از ابظهور نرسانید تتمیم و توضیح
بباید دانست که چون حسد اقبح عیوب نفس
است و صاحب آن عقلا و شرعا مذموم و
ملوم و همچنین جهل مرکب از امراض مهلکه
نفسانیست که اطباء روحانی از علاج ان بعجز
معترفند اگر بعد از توضیح حقیقت هر شمه

ازانجمله در باب ازاله این دو مرض مهلکه نفسانی
که از حکماء ربانی که معالج ارواحند منقولست
درین مقام ایراد نموده شود هر آینه در نظر
ارباب الباب مستبعد نخواهد نمود و من الله
التوفیق و قبل از شروع در تعریف و توضیح
آن دو رذیلت ناچار است از ذکر مقدمه
نافعه که مشتمل باشد بر تحقیق و تقسیم
اصول فضایل و رذایل علی وجه الاجمال
و خلاصه کلام حکما درین آنست که اصول
فاضله منحصر است در چهار حکمت و شجاعة
و عفت و عدالت و رذایل که عبارتند از طرف
افراط و تفریط فضایلند هشت خواهد بود
وجه انحصار اصول اخلاق فاضله در چهار آنست
که نفس انسانی را سه قوت است یکی قوت
عاقله که از انفس ملکی نیز خوانند و آن مبداء
فکر و تمییز و نظر در حقایق امور بود دوم قوت
غضبی که از انفس سبعی نیز خوانند و آن مبداء غضب

وحرارت واقدام بر تحصیل اموال وشوق
تسلط وترفع ومزید جاه بود سیوم قوت شهوانیه
که از انفس بهیمی نیز خوانند وان مبداء شهوت
وطلب غذا وشوق التذاذ بماکل ومشارب
ومناکح بود وفضایل عبارت از اعتدال این
قوی است درانجه از ایشان صادر شود جه
هرگاه که حرکت قوت عاقله باعتدال باشد
وشایق باکتساب معارف یقینی از ان حرکت
فضیلت علم حاصل شود واز اعتدال قوت
غضبیه وانقیاد از مر قوت عاقله را فضیلت
حلم حادث شود واز اعتدال قوت شهوانیه
ومطاوعت از قوت عاقله را فضیلت عفت
بحصول انجامد ومرکب ازین ثلثه را عدالت
میخوانند وهمین وجه حصر را بطرزی دیگر
ادا توان نمود که هر جهار فضایل از جهار بسائط
باشند وخلاصهٔ ان تقریر انست که نفس ناطقه را
دو قوتست یکی ادراك بذات دویم تحریك بالات

وهریکی ازین منشعب میگردد بدو شعبه اما قوت
ادراك بقوت نظری وقوت عملی واما قوت
تحریك بقوت یعنی غضبی وقوت جذب یعنی
شهوانی پس بدین اعتبار قوی جهار شود و
جون تصرف هریك در موضوعات خود باعتدال
بود یعنی مودی بافراط وتفریط نباشد فضیلتی
حادث شود پس فضایل نیز جهار بود یکی
از تهذیب قوت نظری واز حکمت بود دویم
از تهذیب قوت غضبی واز شجاعت بود سیوم
از تهذیب قوت شهوانی واز عفت بود جهارم
از و بر لبیب فطن پوشیده نماند که اگرجه ظاهر
تقریر اول صریحا دالست بر انکه عدالت مرکب
از فضایل ثلثه است اما تحقیق آنست که عدالت
نیز مانند فضایل ثلثه بسیط است ولهذا
محقق طوسی قدس سره در اخلاق ناصری
در تقریر اول عدالت را جنین تعریف کرده که احتمال
هر دو یعنی بساطت دارد جه بعد از تعداد فضایل

ثلثه میکویند چون هر سه جنس فضیلت حاصل
شود بایکدیکر متمازج شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حادث وحاصل کردد که کمال وتمامی
ان فضایل باز باشد انرا فضیلت عدالت خوانند
اکنون بباید دانست که اکرچه عبارت احتمال
هر دو دارد اما بساطت بلفظ اقربست چه خلاصه
این عبارت آنست که عدالت اعتدال خلقیست
بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب وازدواج
عناصر متخالفة الکیفیات وتفاعل ایشان
حادث میشود ودر اصول حکمت مقررست
شده که مزاج کیفیتی بسیط است واکرچه بعضی
مزاج را مرکب از عناصر میدانند وعلی ای
حال ملکات ثلثه یا اجزاء عدالت اند یا بمنزله
اجزاء همچنانکه کیفیات عناصر اربعه نسبت
بمزاج نیز این دو احتمال دارد ومختار محققین
در هر دو جا بساطة است ومخفی نماند که بر تقریر
ثانی عدالت کمال قوت عملیست وبر تقریر اول هیچ

اختصا

اختصاص بقوة عملی ندارد مکر انکه کویند استعمال
هر یکی از قوی واکرچه آن قوت نظری باشد
تعلق بقوت عملی میدارد وکمال قوت عملی عبارت
از آنست که هر قوتی که در تحت امر او باشد
تصرف در موضوعات خود بر وجه اعتدال
نماید تا بمقتضای عدالت بحصول انجامیده
باشد پس ملکات سه کانه موقوف علیه
عدالت اند چه ظاهر است که ملك تصرف
مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه اعتدال
بحسب رویة ومصلحت بی ملکه اعمال یك
یك از ان صورت نمی بندد وتوضیح کلام درین
مقام آنست که هر کاه ملکات ثلاثه حاصل
شود هر آینه عقل عملی را قوت واستیلا بر قوی
بدنی حاصل کردد چنانچه جمیع قوی بدنی ما
مور ومنقاد او باشند واو از ایشان متاثر نشود
پس اکر آن قوت استیلا را عدالت نامند چنانچه
غزالی در احیاء علوم این شق اختیار نموده وهذا

در تعریف عدالت چنین آورده که العدل حالة
للنفس وقوة بها تشوش الغضب والشهوت
وتجعلها علی مقتضی الحکمة وتضبطها فی الاسترسال
سال والانقباض علی حسب مقتضاها امری
بسیط خواهد بود مستلزم ملکات ثلثه وکمال
عقل عملی و این ملک عدالت از یک وجه رئیس
مطلق است و دیگر ملکات بمنزله خدم جه
استعمال قوی و اگرچه عقل نظری باشد بر حق
اصلح بحسب وقت کمیت وکیفیت مفوض و
موقوف باین قوی است و اگرچه از وجهی دیگر
رئیس مطلق قوت نظری است و سائر قوی
خدمتکاران جه غایة الغایات و منتهای سعادات
تکمیل قوت نظری که عبارت از تحلیه او بحقایق
موجودات است و اگر عدالت را بر نفس ملکات
ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد اما درین هنگام
نفقات آن در اقسام فضائل مناسب نیست
جه مجموع اقسام قسمی دیگر متمیز بالنوع نمیشود

کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی القسم
وهمچنین برین تقدیر تعیین رذائل مخصوصه
در مقابل و چنانچه مشهور است که رذائل که
عبارة از طرفی افراط و تفریط فضائلند هشت
است و ایراد انواع معینه در تحت او نیز
ملائم نی جه برین تقدیر انواع او در ضمن
مجموع انواع اجزا خواهد بود و مقابل او
در مقابلات ایشان جز عروض هیئت وحدانی
که بسبب از عدالت نوعی حقیقی ممتاز از انواع
ملکات سه گانه تواند شد ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق چون عدالت را
مرکب دانسته جمع مجموع قوی ثلثه داشته
و متعرض بذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات
ایشان اختصار نموده و انچه دیگران در انواع
عدالت آورده اند که شیخ رئیس اکثر آن را در تحت
حکمت درج نموده و ازینجا ظاهر شد که عدالت را
مرکب از ملکات ثلثه دانستن و علیحده تعداد

انواع و مقابلات او نمودن چنانچه در بعضی
کتب اخلاق واقع است خالی از قصوری
که منشاء آن عدم تدبر تواند بود نیست اکنون
بباید دانست که درین مقام اشکالی مشهور است
و حاصل آن اینست که حکمت اولا تقسیم یافته
بنظری و عملی و عملی را منقسم کردانیده اند
بسه قسم که یکی از ان اقسام ثلثه علم اخلاقست
که مشتمل است بر فضائل چهارکانه که یکی
از انها حکمتست بس حکمت قسم نفس خود باشد
و محقق طوسی قدس سره در اخلاق ناصری
در حل این اشکال دو جواب ایراد نموده یکی آنست
که میکوید همچنانکه عملی را تعلق است بنظر و
بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود
بر علم باموری که وجود آن تعلق بتصرف عالم
دارد موسوم شده است بقسم عملی نظری را نیز
تعلقی است بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن
تعلق بتصرف ناظر دارد بس ازین جهت تحصیل اصل

حکمت

حکمت قسمی از اقسام عملی است اما چنانچه عدالت
از حکمت است حکمت نیز از عدالت بود و جواب
دیکر آنست که مراد از حکمت درین مقام استعمال
عقل عملی باشد چنانچه باید و آنرا حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال
از قسمت زائل شود و شک برخیزد و صاحب
اخلاق جلالی میکوید که جواب ثانی مقتضی آنست
که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر
خلاف این معنی تصریح نموده اند بس تحقیق در
جواب این اشکال آنست که حکمتی که منقسم
است عبارت از علم باحوال موجودات است و
چون علم خود از جمله موجودات است در ان بحث
از احوال وهم باشد و این محذور نیست چه آنچه
خبر و حکمتست مسائل متعلق بحکمت است
از ان جهت که ملکه ایست محمود که بچه طریق
اکتساب آن باید کرد و نظائر ان همین لازم اید که
علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل خود

که خبر اوست باشد و درین هیچ محذور نیست
بلکه نظیر این در علم عملی واقعست چه بحث
در وان موجود است و چون نفس علم از
موجودات است تواند که خود موضوع مسئله
از مسایل خود واقع شود و اصلا ازین لازم
نمی آید که شیئی جز نفس خود باشد زیرا که علم
عبارتست از تصدیقات یا قضایائی که متعلق
اند بتصدیق ازین رو که متعلق بآن و تصدیقات
با قضایا از آن حیثیت که متصور اند نه از آن
جهت که متعلق تصدیقند موضوع مسئله
اند و گاهی محذور بودی که مسایل علم حکمت
با تصدیقات متعلقه بآن بعض مسائل حکمت
با تصدیقات متعلقه بآن بودی و این اصلا
لازم نیست فائده چون انحصار امهات فضائل
در اجناس مذکوره بوضوح پیوست اکنون
بباید دانست که در تحت هر یکی ازینها چند انواع
مندرجست اما انواعی که در تحت جنس حکمت

مندرجست

مندرجست مشهور هفت است اول ذکاء و
آن ملکه ایست که موجب سرعت انتاج قضایا
و سهولت استخراج نتایج قضایا آن می باشد
و حصول این ملکه از کثرت مزاولت و ممارست
مقدمات نتیجه است دویم سرعت فهم و آن
عبارتست که از سرعت انتقال نفس را ملزومات
بلوازم و عکس آن سیوم صفاء ذهن و آن
عبارتست از آنکه نفس را استعداد استخراج
مطلوب بی اضطراب و تشویش حاصل گردد
چهارم سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه
ناطقه در نظر حدتی اکتساب کند که بی ممانعت
خواطر متفرقه بکلیهٔ خود متوجه مطلوب
تواند شد پنجم حسن تعقل و آن عبارتست
از آنکه نفس در جنس بحث و استکشاف حقایق
حدی که باید نگاه دارد تا اهمال آنچه باید و اعتبار
آنچه نباید بکند ششم تحفظ و آن عبارتست
از نگاه داشتن صورتی که عقل با وهم پیوسته

قوت تفکر یا تخیل ملخص یا مستخلص کردانیده
باشد هفتم تذکر و ان عبارتست از ملکه که بواسطهٔ
ان نفس ملاحظه صور محفوظه خود را هر
وقتی که خواهد باسانی تواند کرد اما انواعی که
در تحت جنس شجاعت که عبارة از ملکه انقیاد
نفس غضبی است تا نفس ناطقه در مخاوف و
مهایل ثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد
و بر مقتضای رای صحیح عمل کند کسیر مندرجند
و منحصر ند در یازده نوع اول کبر نفس و ان
عبارتست از انکه نفس بعزت و خواری متاثر
نشود و توانکری و درویشی در نظر او یکسان
نماید و بر احتمال شدائد و مصائب قادر باشد
و جزع و اضطراب ظاهر نکند دوم نجدت
و آن عبارتست از وثوق نفس بر ثبات خود تا
در حال خوف و بیم جزع بروی عارض نشود
و حرکات غیر منتظم از وی صدور نیابد سیوم
علو همت و آن عبارتست از انکه نفس را در طلب

جمیل سعادة و شقاوة هر دو نشاء در خشم
نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی
که از هول مرک نیز نیندیشد چهارم ثبات
و آن عبارتست از انکه نفس را قوت مقاومت
آلام و محن چنان استحکام یافته باشد که از
عروض آن هر چند صعب تر باشد و متاثر و
شکسته نشود پنجم حلم و ان عبارتست از انکه
نفس را چنان طمانینتی و قراری حاصل شده
باشد که غضب باسانی او را تحریک نتواند
کرد و اکر چه مکروهی بزرک بوی رسد از شغب
او را اضطراب در نیابد ششم سکوت و آن
عبارتست از انکه در خصومات یا در حربها که
جهة محافظت حرمت خود یا شریعت واقع
شود خفت و سبکساری ننماید و از ین بعدم
طیش نیز تعبیر مینماید هفتم شهامت و آن
عبارتست از حرص نفس بر افشاء امور عظام
از جهت حصول ذکر جمیل هشتم تحمل و ان عبارتست

ازانکه نفس ان جهت اکتساب امور پسندیده
واخلاق حمیده آلات بدنی در استعمال
فرسوده ومعطل دارد نهم تواضع ان عبارتست
ازانکه نفس در محافظت خود ازچیزها که
محافظت ازان واجب بود تهاون وتغافل
ننماید یازدهم رفق وان عبارتست ازانکه
نفس ازمشاهده تالم ابناء جنس متاثر شود
اما بحدی که اضطراب در افعال او پیدا نشود
واما انواعی که در تحت عفت که عبارتست
ازانکه قوای شهوانی مطیع ناطقه شوند بحیثی
که تصرف ایشان بحسب اقتضای رای عقل
باشد واثر حریت واطلاق از قید هوای نفس
اماره دروی ظاهر شود مندرج شوند ومنحصرند
در دوازده نوع اول حیا وان عبارتست
ازنگاه داشتن نفس از ارتکاب امور قبیحه
جهت احتراز از استحقاق مذمت دوم رفق
وان عبارتست ازانقیاد نفس مر اموری را.

که حا

که حادث شود از طریق نزاع سیوم حسن هدی
وآن عبارتست از اشتیاق نفس بتحصیل
کمالات جلیله وکسب اخلاق پسندیده چهارم
مسالمه وان عبارتست ازانکه نفس در وقت
تنازع آرای مختلفه واحوال متباینه ازروی
قدرت وبی اضطراب معامله نماید پنجم دعت
وآن عبارت است ازانکه نفس در حین حرکت
شهوت زمام خود را نگاه دارد وبمقتضای
شهوت عمل ننماید ششم صبر است وان عبارتست
از مقاومت نفس با هوا وباز داشتن است
خود را از صدور لذات ناشایسته وصبر بر دو
قسم است یکی صبر انه مطلوب که ظاهر تعریف
پیشتر با آن است دویم صبر بر مکروه واین معنی
مخصوص بقوه غضبی است وثمره صبر مطلوبست
ولهذا در صحیفه صغری که حکماء فرس در هیاکل
ومعابد خود آویخته بودند مکتوب بود همچنانکه
آهن بالطبع عاشق مقناطیس است ظفر نیز

بالطبع طالب صبر است هفتم قناعت وآن
عبارت از آسا گرفتن امور ماکل ومشارب
وملابس وغیر آن واکتفا نمودن بقدر ضرورت
از هر جنس که اتفاق افتد از جهت استهانت بآن
نه از جهت حرص جمع مال وآن مذموم است
عقلا وشرعا هشتم وقار وآن عبارتست ازانکه
نفس از روی اطمینان وآرامیدگی متوجه
تحصیل مطالب گردد وافراط استعجال از
حد اعتدال تجاوز ننماید اما بشرط آنکه مطلوب
فوت نشود نهم ورع وآن عبارتست ازانکه
ازانکه نفس را تقدیر وترتیب اموری بر وجهی
که لایق بحال او وموافق مصالح او باشد ملکه
شود یازدهم حریت وآن عبارتست از توجه
نفس بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله
وصرف آن در وجوه مصارف پسندیده و
امتناع از اقتناء آن از وجوه مکاسب ذمیمه
وصرف آن در مصارف قبیحه دوازدهم سخا

وآن

وآن عبارتست از عدم مبالات نفس بانفاق
مال وسایر متمنیات با آنکه چنانکه باید وچند
آنکه باید بمحل استحقاق سازند ودر تحت سخا
هشت صنف مندرجست اول کرم وآن عبارتست
ازانکه بر نفس انفاق مال بسیار در اموری که
نفع آن عام وقدرش بزرگ بود بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند سهل نماید دوم ایثار و
آن عبارتست ازانکه نفس را از سر مایحتاجی که
بخاصه خودش تعلق داشته باشد گذشتن و
از ابمستحق دیگر بذل کردن آسان بود سیوم
عفو وآن عبارتست ازانکه نفس با وجود قدرت
وتمکن بر اخذ انتقام ترک آن نماید وبعضی ترک
طلب مکافات نیکی خود را با وجود قدرت
بران نیز از قسم عفو شمرده اند چهارم مروت
وآن عبارتست از اشتیاق نفس بآرایش خود بزیور
بذل ما لا بد منه یا زیاده بران پنجم نیل وآن
عبارتست از ابتهاج نفس بملازمت افعال

بسندیده ومداومت اوضاع حمیده ششم
مواسات وآن عبارتست از معاونت یاران
ودوستان ومستحقان در معیشة وشریک
بودن با ایشان در قوت مال هفتم سماحت
وآن عبارتست از بذل بعضی از چیزها بطیب
قلب وانشراح صدر که بذل بروی واجب نباشد
هشتم مسامحت وآن عبارتست از ترک بعضو
چیزها بطریق اختیار که ترک آن بروی واجب
نباشد اما انواعی که در تحت جنس عدالت که
عبارتست از مسالمت وموافقت این قوتها
با یکدیگر وامتثال این قوتها با یکدیگر وامتثال
این قوتها مر قوة متمیزه را با اختلاف ملوی
وتجاذب قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت
نیفکند واثر انصاف وانتصاف در و ظاهر
شود مند چند نیز منحصر اند در دوازده
اول صدق وان عبارتست از محبتی صادق که باعث
شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و

علامت

علامت صدق محبت انکه احکام اثنینیت و
دوبئی در آنچه شرعًا وعقلًا رفع توان کرد رفع
نمایند ورابطهٔ محبت را چنان مستحکم دارند
که هرچه بر خود نه پسندند بر صدیق نیز روا
ندارند وهرچه در حق خود خواهند در حق او
نیز اراده نمایند واز جمله نصایح ارسطو با سکندر
این بود که ای اسکندر تمیز میان دوستان
حقیقی ومجازی که ایشانرا دوستان جانی خوانند
بسیار مشکلست وفصل تمیز میان این دو طایفه
آنست که دوستان حقیقی مرات یکدیگرند
وعیب وهنر یکدیگر را باز می نمایند بخلاف
دوستان مجازی که در حضور مداحانند ودر
غیبت عیب جو بلک از روی حسد قبایح را در
نظر ان شخص محاسن باز مینماید تا انکه انکس
بر ارتکاب از امور دلیر شده در نظر ارباب
عقل [illegible] در سلک بیخبران انتظام یابد نعوذ
بالله من هذه المحبت الظاهرة التی هی کسراب

بقیعة یحسبها الظمآن ماء، وشمهٔ از تحقیق محبت
وصداقت سابقا قلمی کشته دوم الفت وآن
عبارتست از انکه آرا و اعتقادات کروهی
از جهت تدبیر معیشت با یکدیکر متفق شوند
سیوم وفا و آن عبارتست از انکه از التزام
طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز ندارند
چهارم شفقت و آن عبارتست از انکه نفس
از المی که بدیکری رسد متالم شود و همکی
همت بر ازالهٔ آن کمارد پنجم صله رحم و آن
عبارتست از انکه شریک کردانیدن خویشان
و پیوستکان خود را در نعمتی که حق سبحانه و
تعالی باو ارزانی داشته ششم مکافات و
آن عبارتست از انکه هر کس که نفعی باو رسد
در مقابل آن مثل آن یا زیاده تر ازان بوی رساند
واکر مضرتی از کسی بوی رسیده باشد با و
بکمتر ازان برساند هفتم حسن شرکت و آن
عبارتست از انکه معاملات بر وجهی کند که حسب مو

انحراف خاطر شرکا نشود بحسب امکان بشرط
محافظت قانون اعتدال هشتم حسن قضا و آن عبارتست
از ادای حقوق بر وجهی که از منت و مذمت دور باشد
نهم تودد و آن عبارتست از طلب دوستی اکفا
و افاضل بطیب کلام و اکرام و انعام و دیکر
اسبابی که مثمر محبت توانند شد و اکرام دهم تسلیم
و آن عبارتست از انکه بفعلی که بباری سبحانه و تعالی
تعلق داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض
جایز نباشد از روی رضا و خوشحالی تلقی نماید و اکرچه
موافق طبع او نبود و حاصل مفهوم تسلیم آنست
که احکام الهی و نوامیس نبوی و رسوم ارباب
دول را بحسن قبول تلقی نماید و اظهار کراهیت نکند
هرچند که مخالف طبع او باشد یازدهم توکل و آن
عبارتست از انکه در کارهای که از وسع و طاقت
بشر بیرونست و اندیشهٔ هیچ احدی را در ان مجال
تصرف نباشد زیاده و نقصان و تاخیر و تعجیل نطلبد
دوازدهم عبادت و آن عبارتست از انکه تعظیم

و تمجید معبود جل ذکره و مقربان حضرت
او چون ملائکه و انبیا و اوصیا و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت را
ملکه خود کرده اند و پرهیزکاری را که متمم
و مکمل این معانیست شعار و دثار خود سازند
و فایده بباید دانست که هر یکی از فضایل تا متعدی
بغیر نشود صاحبان سزاوار مدح و ستایش
نمیگردد و لهذا صاحب ملکه انفاق در وجوه
لایقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفق نمیخوانند
و صاحب ملکه قوت غضبی را درین حال غیور گویند
نه شجاع و صاحب تهذیب قوت عقل را مستبصر
خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب
خوف و رجاء غیر شود و احتشام و ابهت او
در دلهای خلایق راسخ گردد و مدح بر ذم لازم
آید و همانا که مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم
عقلست بوجوب مدح او و ظاهر است که بدون
خوف و رجا عقل حکم بلزوم مدح او بر دیگران

نمیکند جز اگر کسی بجمیع صفات کمالات آراسته
باشد تا از و ترقیب نفعی و ترهیب چیزی نباشد
عقل مدح او را بر کسی متحتم و لازم نمیداند
و چون یکی ازین دو حالت باو عارض شود
عقل تقرب باو بمدح و ذکر جمیل از برای جلب
نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب داند علی اختلاف
مراتب الخوف و الرجاء فائده اخری فی بیان
اضداد هذه الفضائل الاربع مخفی نماند که چون
فضائل منحصر است در چهار جنس در بادی
النظر چنین ظاهر میشود که رذائل که ضد فضائل اند
نیز چهار خواهند بود اول جهل که ضد علم و عقل
است دوم جبن که ضد شجاعت است سیوم
شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت
است اما باندک امعان نظر و تامل خلاف این
واضح میگردد چه هر فضیلتی را حدیست که چون
از ان حد تجاوز نماید خواه در طرف افراط و خواه
در طرف تفریط برذیلت متبدل میگردد و بس

فضایل بمنزلهٔ اوساطند و رزایل بمنزلهٔ اطراف
مانند مرکز و دایره که مرکز متعینست بانکه ابعد
نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی
از جوانب او و هر یکی از طرفی بمحیط نزدیکتر پس بازاء
هر فضیلتی رزایل غیر متناهی تواند بود و چون
دریافتن وسط حقیقی در نهایت صعوبت است
و بعد از یافتن ثبات بران مشکل لاجرم بازاء
هر فضیلتی دو جنس رذیله بمنزله دو طرف پس
اجناس رزایل منحصر شد در هشت دو از ان
بازاء حکمت یکی سفه که طرف افراط حکمت
است و از عبارتست از استعمال قوت فکری
در آنچه بروی واجب بود و انرا گربزی نیز خوانند
دوم بله که طرف تفریط حکمتست و آن عبارتست
از تعطیل باراده و اختیار و ترک استعمال آن
یا تقصیر در استعمال کمتر از حد واجب و اما
دو طرف شجاعت یکی تهور است که طرف افراط
اوست و آن اقدام است بر انچه اقدام بران

بسند

بسندیده نباشد دوم جبن که طرف تفریط اوست
و آن حذر کردنست از چیزی که حذر از ان محمود
و جایز نیست و اما دو طرف عفت یکی شره است
که طرف افراطست و از عبارتست از میل
بشهوات و لذات زیاده از مقدار مستحسن
دوم خمود که طرف تفریط است از حرکت در طلب
خیرات ضروری که شرع و عقل انرا جایز بلکه
مستحسن دانند از روی نقصان خلقت و اما
دو طرف عدالت یکی ظلم است که طرف افراط
است و از عبارتست از تحصیل اسباب معاش
از وجوه ذمیمه دوم انظلام که طرف تفریط
اوست و آن عبارتست از قدرت و تمکین ظالم
بر ظلم خود و انقیاد نمودن او را در انچه منتهای
آرزوی او باشد و بعضی هر دو طرف عدالت
را جور و ظلم خوانند یکی بر نفس خود و دیگری
بر غیر و در جمیع انواعی که در تحت این اجناس
فضائل مندرجند همین قاعده مرعی باید داشت

تا بعد در هر نوع دو رذیله ظاهر شود تنبیه
بر لبیب متفطن مستور نماند که بعضی از محققین
بر آنند که آنچه در نوامیس و شرایع الهی وارد است
که صراط الهی که از وی بجسر ممدود علی جهنم
نیز تعبیر می نمایند از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر خواهد بود و همچنین آنچه در السنه حکمای متقد
اول و سایر است که اصابه نقطة الهدف عسر
من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلك
لا یخطها اعسر و اصعب اشارت باین مرتبه وسط
است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف
نامتناهی متعذر است و بعد از وجود تمسک
بر آن متعذرتر و باید دانست که لفظ وسط را
ممتنع است مانند چهار که وسط است میانه
دو و شش و دیگر وسط اضافی مانند اعتدالات
نوعی و شخصی نزد اطبا و وسطی که در فضایل
معتبر است باین معنی ثانی است اگرچه وسط
خود در تعریف فضایل بمعنی اول بودی اختلاف

در فضایل بحسب اشخاص و افعال و ازمنه و او
ضاع متصور نبودی چه وسط حقیقی قابل
اختلاف نیست و حال آنکه اختلاف در فضایل
بحسب امور مذکوره لازم است و بازاء هر فضیلتی
از فضائل شخصی معین رذائل غیر متناهی تواند
بود پس رذائل هر شخصی در تحت حصر نتوان آورد
و ازین جهت است که دواعی و بواعث شر
بسیار است و دواعی خیر اندک و استنباط جزئیات
غیر متناهی ازین عارف صناعت اخلاق آسانست

**فایدة اخری فی بیان التمیز بین الفضائل الحقیقة
والاحوال الشبیهة بها**

بدانکه بسیاری از
افعال مردم شبیه بافعال اهل فضایل بود
و در حقیقت غیر فضیلت باشد مثلا در فضیلت
حکمت جماعتی که مسایل علوم حکمی را حفظ کنند
و در اثنای محاوره و مناظره بیان آن نکات و حقایق
که بطریق تقلید و تلقف یاد گرفته باشند بر
وجهی ادا کنند که اکثر مردم بر وفور دانش و کمال

فضل انکس کواهی دهند اما جون وثوق نفس
واطمینان خاطر که ثمرهٔ حکمتست ایشانرا حاصل
نباشد وغیر از تشکیك وحیرت جیزی در ضمایر
ایشان نقش نکرفته از احکمت واورا حکیم
نخوانند بلك آن کس در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود در محاکات افعال انسانی وهم
جنین عمل عفت هرکاه از جمعی صادر شود که
در حقیقت عفیف نباشند همجو کسانی که از شهوات
ولذات دنیوی اعراض نمایند تا بواسطهٔ ان جمعی
مرید ومعتقد ایشان شده از اسباب لذات
وشهوات زیاده از انجه ایشان بسعی خود بهم
میرسانید تد جهت ایشان باسانی مهیا سازند
لجهت آن ترك نمایند که در آخرت از لذات اکمل
واتم ازین لذات محظوظ وبهره مند شوند
تا ترك بعضی مستلذات بواسطهٔ آن کرده باشند
که استعمال ان موجب بیماری ومرض ایشان
می باشد یا بواسطه انکه از احساس بعضی اقسام

لذات بی نصیب باشند وذوق ان در نیافته
مانند عنین پس هر یکی ازینهارا عفیف نخوانند
جز عفیف بحقیقت آنست که حد وحق
عفت نکاه دارد وثمرهٔ عفت انکه حدوث
آثار او مشایبه غرضی وتوسط مرضی بروی
مترتب کردد وبر هر صنفی از مشتهیات بقدر
حاجت وبر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام
نماید وهم جنین عمل سخا صادر میشود
از جمعی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد
مانند کسانی که در طلب تمتع از شهوات یا طلب
مزید جاه یا بواسط دفع ضرر از نفس ومال
یا از جهت شهرت ایثار کنند یا بذل مال از جهت
تبذیر جنانجه جماعتی از سفها که مالی وافر
بمیراث یافته باشند واز کمال سفاهت قدر
آن نمیدانند واین حالت بیشتر کسانرا افتد
که از تعب کسب وصعوبت جمع مال بیخبر باشند
هر یکی ازینهارا سخی نتوان خواند جز سخی بحقیقت

آن بود که بذل مال را بغرض دیگر غیر انکه سخاوت
لذاتها جمیل است و بواسطهٔ تشبیه بعلت
العلل که جواد مطلق است حاصل میشود
مثبوت نکرده اند و همچنین افعال شبیه
بشجاعت صادر میشود از جمعی که از شجاعت
مطلق در ایشان اثری نباشد مانند کسانی که
بواسطهٔ طلب مالی یا وصال محبوبی خود را
در ورطات مهلکه اندازند و موت بر حیات
اختیار کنند و این حالت را شجاعت می نامند
و حال انکه در حقیقت آن نه شجاعتست باعث
برین شره طبیعت که از جمله رذایل است می باشد
چه نفس شریف را در معرض تلف انداختن بنا
طلب مالی یا مانند آن از نهایت خساست
و رکاکت طبع است و شجاع بحقیقت کسی
باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل از
وی صادر شود و غرض اصلی از نفس فضیلت
باشد و هر آئنه ترسان باشد از انقطاع حیات

وقتل یا غربت در بدایت آن موذی بخوف
هلاکست اما باخره لذات و منافع آن مشاهد
صاحبان انظار صائبه میکردد آجلا و عاجلا
سیما چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت
شرع مبین بوده باشد و لهذا حضرت امیر
المومنین و امام المتقین و یعسوب الموحدین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه و آله
الصلوة و السلام من الملك الغالب در حین
تحریص اصحاب بر جهاد میفرمود که معاشر اصحابی
انکم ان لم تقتلوا تموتوا فوالذی نفس ابن ابی
طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش یعنی ای کروه اصحاب
من سرآیته اکر شما در جهاد کشته نشوید از چنگ
ملك الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا
می ترسید و دست از جهاد چرا باز میدارید و
عار و فرار از جر روی بر خود روا میدارید پس سوگند
با بخدای که روح پسر ابی طالب و رهید اقتدار

اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر من اسان ترست
از یک مردن بر فراش چه مردن بطریق مردان
بسیار بهتر است از جان سپردن بشیوه زنان
همچنین افعال شبیه بعدالت کاهی از جمعی که عدالت
حقیقی از ایشان هزار فرسنک دور است صدور
می یابد یا بنا بر جلب قلوب یا ریاء وسمعت یا اعراض
دیکر مانند انکه در فضائل سابقه تقدیم یافت
ودر حقیقت یکی از ایشان را عادل نتوان کفت
چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوی نفسانی
وتغویر افعال واحوالی که از وی صادر شود
بوجهی بتقدیر رسانیده باشد که هیچ یکی از قوی
او زیاده از ان خطی که عقل از برای او تعیین کرده
باشد بطلبد وبر یکدیکر تغلب وتسلط نورزد
وبعد از ان در معامله با این نوع نیز همین سلوک
مرعی دارد ونظر او در عموم اوقات بر اقتباس
اکتساب فضایل باشد نه امری دیکر ملر تبعیت
رزقنا الله وایاکم تهذیب الاخلاق بحق متمم

مکارم الاخلاق واله المهذبین علی الاطلاق
فائده سابقا مذکور شد که همچنانکه هر یکی از ین
فضائل اربعه را طریقی افراط وتفریط که داخل
رذایلند می باشد هر یکی از ین انواع را که تحت
این اجناس اربعه مندرجند نیز دو طرف
که داخل رذایلند می باشد وان بر عارفان ماهر
در صناعت اخلاق آسانست ومع هذا بعضی
از انها را نامی مشهور بود مثل وقاحت وخرف
که دو طرف فضیلت حیا اند واسراف وبخل دو طرف
فضیلت سخا اند می آید وتکبر وتذلل که دو طرف
فضیلت تواضع اند وبباید دانست که چون
بعضی از فضایل اربعه وجودی می باشد وبعضی
عدمی یکی از طرفین وایشان البته در وجود یا عدم
موافق اوساط می باشد ودیکری مخالف پس
ناچار اشتباه فضایل وطرف موافق متصور
خواهد بود ونه بطرف مخالف مثلا سخاوة وشجاعت
هر دو وجودی اند وطرف افراط ایشان که عبارت

از تبذیر و تهور باشد نیز وجودی و لهذا اکثر
مردم متذور متهور باشد نیز وجودی را سخی
و شجاع میدانند و چون طرف تفریط هر دو
که عبارت از بخل و جبن است عدمی اند اشتباه
بآن ممکن نیست چه میان عدم و وجود مباینت
ظاهر است و در تواضع و حلم که عدمی اند عکس
این واقع است یعنی اشتباه بطرف تفریط که
عبارت از تذلل است بواسطه آنکه آن نیز عدمیست
متصور است نه بطرف افراط که تکبر باشد چرا که
آن وجودیست و این در عدالت مفقود است چه
امتیاز آن طرفین واضح و لایح است و اشتباه
این بهیچ یکی از آنها متصور نیست و این حکم در
جمیع انواعی که در تحت اجناس اربعه مندرجند
جاریست فائده آخر بباید دانست که همچنانچه
طب بر دو قسم است جسمانی امراض جسمانی ظاهرا
و امراض روحانی مانند عبارت از رذایل است
و این امراض روحانی نیز مانند امراض جسمانی
بسیط

بسیط و مرکب می باشند چه از ترکیب این رذائل
با یکدیگر چندان رذائل دیگر پیدا شود و انحصار از
بساط حادث میشود که احصای آن متعسر بلکه
متعذر است اما در کتب اخلاق بعضی از آنها را
یاد کرده اند و طریق معالجه ایشان باز نموده و
از آنجمله جهل مرکب و حسد است که هرمس
الهرامسه در نقد مذکوره باجتناب آن امر فرموده
بر ارباب فطنت مخفی و مستور نماند که معالجه
امراض روحانی بعینه مانند معالجه امراض
جسمانی است چه همچنانچه در علم جسمانی مقرر شده
که حفظ صحت باستدامت مثل می باشد و رفع
مرض می باشد باثبات ضد در طب روحانی نیز
این قاعده مرعیست لیکن ضد درین جا بمعنی
مصطلح حکما نیست چه ضد بآن معنی متعدد نتواند
بود بلکه ضد اینجا بمعنی مخالف است اکنون بباید
دانست که همچنانچه در طب جسمانی معالج ابدان را
اولا از معرفت جنس مرض و سبب علامت آن و

کیفیت معالجه ناگزیر است معالج روحانی را نیز
شناختن این امور واجب است و چون قوای
انسانی در سه نوع منحصر است قوة تمیز و قوت غضب و قوة
شهوت و انحراف هر یکی از اینها یا در کیفیت خواهد
بود یا در کمیت و قسم ثانی یا بزیادتی حد اعتدال
خواهد بود یا بنقصان پس مرض هر قوتی از سه
وجه بیرون نتواند بود افراط و تفریط و رداءت
کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری
خواهد بود یا در شق عملی اول تجاوز نمودنست
از حد نظر و مبالغه در تفتیش و تنقیر و توقف
نمودن بی جا انکاه بنا بر شبههٔ واهیه که بعرف
محصلان که لذت تحقیق بخشیده اند از تدقیق
خوانند و از آن واسطه از ادراک مطالب یقینیه
باز می مانند و قسم ثانی اگر در امور جزویه باشد
آنرا گربزی خوانند در امور کلیه ذها تفریط در
قوة نظری عبارت از خمود و بلادتست و در قوة
عملی بلاهة و اما رداءت کیفیت در قوة نظری

عبارت

عبارت ازانست که شخصی را شوق باکتساب علومی
که آن ثمرهٔ ان کمال حقیقی نباشد زیاده بر مقداری
که ممد و معاون در تحصیل علوم یقینات
تواند بود پیدا شود علم جدل و خلاف و سفسطه
و کهانت و رمالی و شعبده مگر آنکه غرض اطلاع
بر حقایق آن باشد و اما افراط قوت غضبی عبارة
ازانست که شخصی همیشه در مقام غضب و
اخذ انتقام باشد و اشتغال نائرهٔ غضبیت او
درین باب زیاده از حد اعتدال باشد و تفریط
آن عبارتست از بی غیرتی و بد دلیست و رداءت
کیفیت آن عبارت ازانست که شخصی خشمناک شود
بانچیزی که عقل سلیم خشم ازان قبیح داند مثل
اطفال و بهایم و جمادات و مانند آن یا بر تضییع
ما لا قدر له و اما افراط در قوت شهوت مانند
حرص در اکل و شرب زیاده بر حد اعتدال و مبالغه
در جماع و تفریط در ان عبارت از ترک اکل و شرب
ضروری و تهاون در حفظ نسل که آنرا خمود شهوت

نیز خوانند و ردائت کیفیت آن چون شهوت
خوردن گل وانگشت وسنگ وشیشه و
امثال ان وجماع مذکور و بهایم اکنون بباید
دانست که همچنانکه در طب جسمانی معالج
دانا باید که مراتب علاج رامرعی دارد باین
طریق که اولا معالجه بتصرف در غذا که اندر
اصطلاح ایشان تدبیر تصرف گویند بکار
دارد واگر ان منجح ومفید نیفتد باستعمال دوا
اشتغال نماید ودرین مرتبه نیز دوای بسیط را
برمرکب تقدیم باید نمود واگر بسیط مفید نیفتد
مرکب قلیل الاجزا اختیار باید نمود علی ماهو
المسطور فی مظانه وگاه باشد که باستعمال
هم احتیاج افتد واگر دوا نیز مفید نباشد
بمقتضای آخر الدواء الکی بعمل ید احتیاج افتد
طبیب روحانی را نیز رعایت این مراتب لازم
است بدین منوال که اولا تهذیب وازاله رذیله
بارتکاب افعال جمیله واعتبار بان که بمنزله تصرف

در غذا تواند بود باید نمود وثانیا بتوبیخ وسرزنش
قولاً وفعلاً مکرراً که این بمنزله دواست در
مقام اصلاح نفس وازاله مرض ازو باید شد
واگر باین نیز ممکن نباشد بارتکاب اسباب
رذیلتی دیگر که خلاف آن باشد که این بمنزله
استعمال سم است در رفع وازاله آن باید
کوشید چنانچه در عرف ترک افیون بمداومت
بنگ وشراب میکنند واگر این نیز منجح نباشد
مرتبه رابعه شتم وضرب وتعذیب است
که بمنزله اخر الدواء الکی تواند بود وچون طریقه
معالجه امراض روحانی بروجه کلی ظاهر گشت
وایراد تفاصیل جزئیات آن متعذر یا متعسر
ناچار بذکر بعضی از ان که در میانه مردم کثیر
الدور اند مانند جهل وحسد وغضب وامثال
آن اکتفا نموده خواهد شد ومن الله التوفیق
اکنون بباید دانست که همچنانکه در امراض جسمانی
بعضی امراض می باشد مثل حمی دق در مرتبه

اخیره وسل فرسن پیری در امراض روحانی
نیز می باشد مانند حیرت وجهل وغلبهٔ
غضب وبد دلی وحزن وحسد وامل بر لبیب
فطن پوشیده نماند که گاه بود که علاج مرض
روحانی بطب جسمانی باید نمود وبیان این
سخن انکه چون میانه نفس وبدن شدت تعلق
وارتباط بجای رسیده که هر کیفیتی که در یکی پیدا
شود در دیگری سرایت تواند نمود پس معالج
روحانی را در وقت معالجه ملاحظه باید کرد
که ایا مبداء این رذیله که در مقام ازاله آنست
در بدنست یا نی پس اگر مبداء آن بلکه رداءت مرض
بدنی مثل سوء المزاج یا سوء الترکیب باشد معالجه
آن بطب جسمانی باید نمود والا بطب روحانی اکنون
بباید دانست که اگرچه امراض قوت نظری
بسیار است اما مخوف ومهلکترین ایشان سه
نوع است یکی حیرت که از قبیل افراط قوت
نظری است دویم وسیوم جهل بقسمه یعنی

جهل بسیط وجهل مرکب واول طرف تفریط قوة
نظری است ودویم داخل رداءت کیفیت اما
حیرت عبارت ازانست که نفس بواسطه تعارض
ادله در مطالب نظریه از حکم جزم بطرفی عاجز
اید وعلاج این آنست که اولا قضیه بدیهیه اجتماع
النقیضین وانتفائهما محال را متذکر باید شد تا
از تذکر آن اجمالاً حکم جزم تواند کرد که در هر مسئله
از مسائل یکی از دو طرف حق وموافق نفس الامر
خواهد بود وبعد از ان تفحص مقدمات مناسبه
آن مطلوب باید نمود وبعد از وجدان مقدمات
وعرض ان بر قوانین منطقی ورعایت شرایط آن
البته طرف حق از باطل متمیز گردد وبآسانی حکم
جزم بر یکی از دو طرف تواند نمود واما جهل بسیط
عبارت از عدم علمیست یا عدم اعتقاد ان در شان
خود واین حالست در ابتداء حال مذموم نیست
شرط تعلم ومعد آن تواند بود چه اگر داند یا اعتقاد
دانش بخود داشته باشد تعلم او محال خواهد بود

ولیکن درین مقام ماندن عقلاً و شرعاً و عرفاً
مذموم و صاحبش ملوم است و علاج این مرض
آنست که از روی عبرت در حال ایشان و سایر
حیوانات نظر کند تا بروی یقین شود که فضیلت
انسان بر باقی حیوانات نظر کند تا بروی یقین
شود که فضیلت انسان بر باقی حیوانات بعلم
و تمیز است پس جاهل که بحلیه علم و تمیز آراسته
نباشد در سلک حیوانات عجم منسلک خواهد
بود بلکه از ایشان خسیس‌تر چرا که حق سبحانه
و تعالی بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ملک
را عقل دادنی شهوت و غضب و حیوانرا شهوت
غضب دادنی عقل و انسانرا هر سه یعنی عقل و
شهوت و غضب داد پس اگر انسان شهوت و غضب
را مطیع و منقاد عقل گرداند تا آنکه بکمال عقل
رسد رتبهٔ او از ملک اعلی خواهد بود چه ملک را
در کمال مزاحم و ممانع نیست بلکه دران باب
او را اختیاری نی و هرگاه که ایشان با وجود

مزاحمت شهوت و ممانعت غضب بسعی و اهتمام
خود آن دو دشمن قوی را مغلوب ساخته باشد
یقین که مرتبهٔ او بلندتر خواهد بود از درجهٔ
ملایکه و اگر عیاذاً بالله عقل را مغلوب شهوت
و غضب گردانیده باشد رتبهٔ او از بهایم فروتر
خواهد چه حیوانات بواسطهٔ فقدان عقلی که
رادع و مانع شهوت و غضب تواند بود در نقصان
خود معذور اند بخلاف انسان که او را با وجود
عقل هیچ جای عذر نیست آدمی زاده طرفه
معجونیست از فرشته سرشته و ز حیوان نظم
گر کند میل این شود کم ازین ٭ ور کند قصد
مثل آن شود به ازان ٭ و از جهت این نشأه جامعهٔ
انسانرا باستحقاق خلافت الهی حاصلست
چنانچه نص کریمه وَهُوَ الذی جعلکم خلیفة
الارض بان ناطق است و مراد از لفظ امانه
در کریمه انا عرضنا الامانة علی السّموات والارض
والجبال فابین ان یحملها و اشفقن منها و حملها

الانسان نیز این مرتبه خلافتست جه اکر لفظ را
جنانجه در اکثر تفاسیر متداوله مسطور است
حمل بر عقل یا تکلیف کنند بر اول وارد میشود
که جن وملایك با انسان در عقل شریك اند
وثانی متوجه میشود که جن باآدمی در تکلیف
مشارك بس تحمل امانت مخصوص بانسان
نباشد وسوق آیه دلالت صریح دارد بر اختصاص
آن بانسان کما لا یخفی علی من له ذوق صحیح ماسا
الکلام ومحل آن بر خلافت الهی مخصوص بانسانست

بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند

ولهذا انسانرا
بلسان اهل تحقیق عالم صغیر خوانند جه عالم
کبیر با وجود کثرت انواع واتصاف منحصر است
در دو قسم مجردات ومادیات ودر انسان انموذجی
نام است از هر یکی از مجرد ومادی موجود است
جنانجه از کلام امیر کل امیر علیه الصلوة من
الملك القدیر حیث قال مخاطبا لمرتبة الانسانیة

اتحسب انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم
الاکبر ظاهر میشود بلك بعضی از محققین انسانرا
عالم کبیر میدانند جنانجه از بعضی عرفا منقولست
که لو ان العرش وما حواه مایة الف مرة فی زاویة
من زوایا قلب العارف لما احس بها یعنی اکر
عرش بان وسعت که بیان کرده اند با آنجه عرش
انرا احاطه دارد صد بار هزار بار در کنج زاویه
از زوایاء دل عارف در آید هر آینه قلب عارف انرا
احساس نمیکند جه بمقتضای حدیث قدسی که ما و
سعی ارضی ولا سمائی ولکن وسعی قلب عبدی
المؤمن یعنی زمین وآسمان را کنجایش عظمت
من نیست لیکن دل بنده مؤمن کنجایش مرا دارد
هر کاه که دل عارف کنجایش ذات قدیم داشته
باشد اکر احساس بمحدثات نکند عجب نیست
اکر سایلی کوید که جزئیت انسان عالم کبیر را بدیهیست
بس جکونه زاید بر کل خود تواند بود جواب کوییم
که انسان از ان حیثیت که یکی از موجودات خارجیه

است جزء عالم عبارت از موجودات خارجیه است
و اطلاق عالم کبیر بر انسان از ان جهت است که
اشتمال مجموع دارد بر موجودات ذهنیه پس ازین
جهت زیادتی دارد بر عالم اگر سایلی گوید که هرگاه
که عقول و نفوس فلکی ناطق و مدرک اشیا باشند
عالم نیز مشتمل خواهد بود بر موجودات ذهنیه
پس زیادتی انسان بر عالم ازین جهت متصور
نخواهد بود جواب آنست که چون مقرر است
که احساس ظاهری و باطنی موقوف بر قوای
متعلقه بیدنست عقول را مطلقا یعنی ظاهرا
و باطنا احساس نخواهد بود علی ما هو مقرر عندهم
و نفوس فلکی را اگرچه حس باطنی که مدرک جزئیات
مادیه است اثبات کرده اند اما احساس ظاهری
مطلقا ندارند پس زیادتی انسان بر عالم مدرکات
حواس ظاهره ظاهر است و اطلاق عالم کبیر بر
وی باین اعتبار مجوز و باید دانست که بمقتضای
الاشیاء تتبین باضدادها هرگاه جاهل در محافل

و مجالس فضلا در وقتی که ایشان یکدیگر در
تحقیق غوامض حقایق و تنقیح اسرار دقایق
متکلم باشند حاضر شود و خود را مطلقا
از صفت نطق عاجز و عاری یابد بروی ظاهر
میشود که انچه او با امثال خود گفت و شنود
میکرد همه از قبیل اصوات حیوانات بود چه
اگر آن کلمه و کلام داخل نطق انسانی می بود
درین مجلس نیز تکلم توانستی کرد پس اطلاق
انسان را برین چنین شخصی مانند آنست که
غوره را انگور گویند و گیاه گندم را گندم خوانند
و اخسیت جاهل از حیوانات عجم بنابر آنست
که هر یکی از حیوانات عجم بحسب فطرة اصلی برای
کاری که مخلوق اند دران اهمال نورزند بخلاف
آدمی جاهل که غرض از خلقت او و تحصیل آنچه
ثمرهٔ خلقت اوست غافل گشته دنائت و خساست
او از حیوانات عجم بدیهیست و لهذا در کلام
معجز نظام این معنی وارد است حیث قال عز من

قائل لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا
يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها اولئك
كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون
ومؤيد اينست آنچه از معلم اول يعنی ارسطا
طاليس منقولست که اگر بينائی يا نابينائی
هر دو در چاه افتند نابينا بواسطهٔ فقدان اسباب
احتراز معذور است اما بينا نزد عقلا معاتب
وملوم شعر ولم ار فی عيوب الناس عيبا
كنقص القادرين على التمام يعنی هيچ عيبی برابر
آن نيست که کسی با وجود قدرت بر کمال خود ناقص
بماند که چون علم بهترين فضائل ومکمل جميع
کمالاتست پس جهل که ضد اوست بدترين
رذائل خواهد بود چنانچه امير کل امير عليه
الصلوة من الملك القدير ميفرمايد العلم
تاج للفتی والعقل طوق من ذهب والجهل داء
لا دواء والبخل عار للعرب وكريمه قل رب زدنی
علما که از جانب حق سبحانه وتعالی تعليمست

نسبت بحضرت رسالت پناه ختمی عليه وآله
شرايف التحيات بطلب زيادتی علم صريحا
دالست بر آنکه علم بهترين فضائلست و
همچنين آنچه از انس روايت ميکنند که بحضرت
امير ميفرمودند که يا علی اذا تقرب الناس الی
خالقهم بانواع البر فتقرب انت بفضلك تسبقهم
بالدرجات والزلفی يعنی ای علی هرگاه که نزد
يکی جويند مردم بخالق خود بسبب انواع طاعات
وعبادات پس تو بايد که باعمال الات عقل و
فکر در نعماء الهی وصفات نامتناهی باو تقرب
جوئی تا بدرجات وقربت بر ايشان سابق شوی
ودر کلام امير المؤمنين عليه السلام وارد است
که الناس ثلثه عالم ربانی ومتعلم علی سبيل
النجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع
كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الی
ركن وثيق يعنی مردم سه گروهند صنف اول علما
ربانی مثل انبيا واوصيا وصنف ثانی متعلمانند

که مقصد اصلی ایشان از تعلم نجات از عقاب
الهیست وصنف ثالث جماعتی عوام کالانعام
اند که از ایشان حضرت امیر کل امیر بهمج که
عبارت از مکس کوچك است تعبیر فرموده
وهمچنانکه آن مکس باندك بادی از جای بجائی
میرود ایشان را نیز بآن صفت یاد فرموده که
هرجائی که باد میل میکند میروند وباندك شبههٔ
طریق حق را از دست میدهند چرا که بنور علم
خواطر ایشان روشنائی نیافته وپرتو یقین بر
دلهای ایشان نتافته وچون برکن وثیق که
عبارت از علم یقینی است التجا نبرده اند همیشه
در اضطراب عقاید وحیرت می باشند اعاذنا
الله وایاکم من الجهل واما جهل مرکب که عبارت
از اعتقاد دانائیست با وجود عدم آن مرضیست
مهلك که اطباء روحانی از علاج آن بعجز اعتراف
نموده اند ولهذا حضرت عیسی روح الله علی نبینا
وعلیه الصلاة والسلام منقولست که ایشان

جمیع

میفرموده اند من از علاج اکمه یعنی کور مادرزاد
وابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و
حکما گفته اند که اقرب علاجی که از او در جهل مرکب
که عبارت از اعتقاد دانائیست نفع متصور تواند
بود اشتغال بعلوم ریاضی است سیما علم هندسه
وحساب چه در مطالب این علوم حق از باطل
امتیاز تمام دارد و وهم را در مطالب این علوم
چندان مجال تصرف نیست وچون نفس بعد
از دریافت لذت یقین در مطالب این بمعتقدات
خود رجوع کند وآن نوع لذت یقین در وی
نیابد البته بر فساد اعتقاد خود اطلاع پیدا
میکند وجهلش بسیط میشود واستعداد اکتساب
فضائل در وی بظهور میرسد وفاضل شهر
زوری در تاریخ الحکما آورده که در زمان افلا
طون در میان مردم وبائی عام پیدا شد وایشان را
مذبحی بود بشکل مکعب بر یکی از انبیای بنی اسرائیل
وحی آمد که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا برطرف

شود بنی اسرائیل بفرموده نبی خود پهلوی آن
مذبح مذبحی بنا کردند اتفاقا مذبح دیگر باتمام
رسید و وبا نیز در ازدیاد بمرتبه مضاعف رسید
بنی اسرائیل فریاد کردند ای نبی خدا تو ما را امر
فرمودی که مذبح را مضاعف سازید تا وبا
از شما مرتفع شود اکنون که مذبح دیگر بنا کردیم
وبا زیاده شد نبی بدرگاه الهی مناجات کرد وحی
رسید که ایشان مثل مذبح اول در پهلوی
او بنا کردند و آن نه تضعیف است پس استعانة
والتجا بافلاطون بردند و چون مردم آن زمان
بسیار منکر هندسه بودند افلاطون با ایشان
گفت که حق سبحانه و تعالی قادر است که بی این
تضعیف مکعب این بلیه عام را از شما بردارد
اما چون شما از علم هندسه بسیار نفرت می ور
زیدید شما را حق سبحانه و تعالی باین طریق
تنبیه میفرماید بعد از آن ایشان را تضعیف
مکعب تعلیم فرمود و چون بران عمل نمودند وبا

بالکلیه

بالکلیه برطرف شد و طریق تضعیف مکعب
در کتب هندسه و حساب مبین و مبرهن فمن
اراد الاطلاع فلیطالع من مظانها و بصحت رسیده
که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود که من
لم یعرف الجومطریات لا یدخل دارنا یعنی هر که
علم هندسه نداند در خانه ما در نیاید و اما حسد
که عبارت از آرزوی زوال نعمت غیر است از
امراض مهلکه قلب است و حاسد همیشه مغموم
و محزون می باشد چه فیاض علی الاطلاق همیشه
جمعی را بنعم جسیمه مخصوص میدارد و حاسد
چون از مشاهده نعم الهی که علی الاتصال بر بنی
نوع او فایض است مکدر و متوزع خاطر میگردد
پس این حال همیشه با او خواهد بود و در حدیث
نبوی علی قائله شرایف التحیات وارد است که
ان الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب یعنی
حسد نیکوییها را میخورد چنانکه آتش هیمه را و
علاج این مرض باین تواند بود که از روی تحقیق

تامل کند که آیا درین اثر وغیر از ضرر عاجل و
اجل خودش هیچ ضرر بمحسود علیه راجع میشود
یا نی وچون هر کس دوست خود است ودوست
عدو خود نیست پس هر گاه می یابد که صفة حسد منشأ
کدورت واندوه خاطر او میشود وبمحسود علیه
که بالغرض عدو اوست هیچ مکروهی عاید نیست
بترك آن سعی واهتمام خواهد نمود وحکما گفته
اند که هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد
محب شر بود ومحب شر شریر بود وشریرتر ازین
کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و
هر که بخواهد که چیزی بکسی رسد شر خواسته بود
بانکس واگر این معامله با دوستان کند تباه تر
وزشت تر بود پس حسود شریرترین مردمان
باشد وهمیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان
غمناك باشد بلك خیر خلق منافی مطلوب
او بود وچون خیر هرگز از اهل علم منقطع بخواهد
داشت ومحقق طوسی در اخلاق ناصری آورده

که شباه ترین انواع حسد نوعی بود که میانه علما
افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه
وقلت محال وضیقی که لازم ماده است موجب
حسد باشد راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال
مرغوب او از غیر عارض شود واگرچه این معنی
نزدیك او بالذات مرض نبود ولهذا حکما دنیا را
بگلیمی کوتاه که مردی بالادراز برخود افکند تشبیه
کرده اند چه اگر سر بدان پوشد پای او برهنه شود
واگر پای را محروم نگذارد سرش برهنه می ماند
وهم چنین در نعم دنیاوی اگر شخصی بنعمتی
مخصوص متمتع شود دیگر از ان ممنوع باشد لیکن
نعمت علم ازین قصور منزه ومبرا است چه اتفاق
وخرج از ان ومشارکه دادن ابنا جنس را در نفع
از ان مقتضی زیادتی لذت وکمال تمتع بود پس
حسد در ان از طبیعه شر مطلق خیزد وفرق
میان حسد وغبطه آنست که غبطه عبارتست
از آرزوی حصول کمالی یا مطلوبی که از غیر خود

احساس کرده باشد برای خود بی انکه زوال او ازان
دیگر خواهد و حسد آرزوی زوال است از غیر اعم
ازانکه حصول خود منظور باشد یا نی و غبطه
بر دو قسم است یکی محمود و یکی مذموم غبطهٔ محمود
آنست که آرزوی حصول کمالاتی که از غیر احساس
کرده برای خود کند آنرا و بی زوال ان ازوی این
بود مجملی در علاج جهل و حسد فالآن حان وقت
ان رجعنا الی ما کنا فیه من نقل حکیم هرمس الهرامسة
فاقول قال هرمس الهرامسه فی جواب من سال عنه
ما بال العلما یاتون ابواب الاغنیا اکثر مما یاتی
الاغنیاء ابواب العلما ازذلك لمعرفة العلماء
بفضل الغناء وجهل الاغنیاء بفضل العلم و
ان العلم ممدوح بکل لسان تزین به فی کل مکان
یعنی هرمس الهرامسه در جواب شخصی از وی سوال
کرد که چرا علما بخانهٔ اغنیا بسیار میروند و اغنیا
بخانهٔ علما کم می آیند فرمود که سبب این انست که
علما فضیلت غنا را میدانند و اغنیا فضل علم را

نادان و جاهل اند و نمیدانند که علم ستوده شده
جمیع زبانها ست و صاحب او آراسته است بان
در جمیع آبگینه و قال من احب ان یجاد علیه عند
فاقته فلیجد بما وسع له علی اهل الحاجه یعنی هر که
دوست دارد انرا که مردم در وقت احتیاج بوی
احسان کنند باید که او در وقت قدرت بر اهل حاجت
احسان کند و قال ایضا السلامه ان لا یعادی
المرا احد و لا یکون له اسارة الی من حاداه و آخر
بر یل یحسن الیه و یلین له القول یعنی سلامتی دران
است که با هیچکس دشمنی نکند و هر که با او بدی کند
در مقام او نشود بلکه با او نیکوئی کند و ملایمت
ورزد و قال ایضا افضل الاعمال ثلثه ان تبدلوا
العدو صدیقا و الجاهل عالما و الفاجر برا یعنی
افضل اعمال سه چیز است یکی انکه دشمن را دوست
کرده اند دویم انکه جاهل را بحلیه علم بیارایند سیوم
انکه فاجر بدکار را از اعمال قبیحه باز داشته نیکو
کار کرده اند و قال فی جواب من سال عنه عن الجود

هو ان یجود بمالك ویصون عن سوال غیرك یعنی
جود عبارة از آنست که از مال خود آن مقدار بمستحقان
برسانی که خود بسوال محتاج نشوی که زیاده از آن
تبذیر است و از صفات ذمیمه بباید دانست که
این تفسیر جود باعتبار عرف عالم است والا جود
در حقیقه نزد حکما عبارتست از افاده ما ینبغی
لما ینبغی لا لعوض ولا لغرض ولهذا اطلاق جواد
حقیقه بر غیر حق سبحانه وتعالی مجوز نیست و
قال من لم یکن موضعا فیه سلطان قاهر وقاض
عادل وطبیب حاذق عالم وسوق قایم ونهر جار
فقد ضیع نفسه واهله وماله یعنی هرکه برای توطن
خود جای که در اینجا بادشاه نافذ الحکم وقاضی
عادل وطبیب حاذق دانا وبازار رایج ونهر جاری
نباشد اختیار کند هر آینه در تضییع نفس واهل
واولاد ومال خود سعی کرده باشد چه هرگاه بادشاه
غالب نافذ الحکم نباشد متجندن متغلبه از مال
وعیال واطفال مردم آنچه خواهند نمود و اگر

کسی

کسی دران باب مدافعت وممانعت ایشان نماید
مؤدی بقتل وهلاك آن شخص خواهد شد و
دفع این مفسده بوجود بادشاه نافذ الحکم ستایش
منوط ومربوط است و اگر قاضی عادل نباشد
ارباب حیل ومکر واهل افترا در تحصیل مشتهیات
خود صد هزار مکر وحیله مثل گواهان دروغ و
رشوت دادن وامثال آن بهم میرسانند تا آنکه
آنچه خواهند حاصل کنند وحقوق بنی نوع خود را
بناحق منصرف شوند ورفع این مفسده بوجود
قاضی عادل که بواسطه خوف وخشیه الهی در
احکام شریعت میل بطرفی نکند ومنحرفات
اخروی مطلقا وقعی واعتباری نباشد منوط
ومربوط است وهمچنین اگر طبیب حاذق عالم
بطرق معالجات ممارس بمداومت مرضی متصف
بصفات وشرایطی که امام الاطباء بقراط در طبیب
شرط کرده چنانچه در ترجمه او بتفصیل مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی نباشد بیماران از دست

اطبا جبریه شوقیه که این صنعت شریفه وسیله
تحصیل قوت لایموت یا تقرب سلاطین ساخته
ندانسته شروع در معالجات مرضی میکنند و
دران باب اینچنان دلیر تصرفات مینمایند که اگر
یکی از مشاهیر اطبا می بود بملاحظه تمام در رفع علاج
آن امراض تصرف میکرد و از دیار مرض باهلاک
مریض مطلقا نمی اندیشند و ندانسته آنچه
خواهند بر بیمار می دهند خواه مناسب باشد و خواه
مهلک جان بسلامت نمی برند نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سیئات اعمالنا و همچنین اگر بازار رایج
نباشد و معاملات مردم که مدنی بالطبع اند
معطل می مانند و این معنی موجب فساد انتظام
بنی نوع تواند بود و همچنین جائی که نهر جاری
نباشد آب ایستاده مثل آب چاه و آب غدیر که
هر یکی موجب اقسام امراض می باشد چنانچه
تفصیل آن در کتب مبسوطه طب مشروحا مسطور
است باید خورد و استعمال آن موجب انحراف امزجه

بجر سکان آن بلاد خواهد بود و چون حکم و
مواعظی که از هرمس الهرامسه منقول است
بیش از انست که حصه آن در یک کتاب توان کرد
تبرکا و تیمنا باین مقدار اکتفا میرود و بالله
التوفیق در اکثر تواریخ معتبره مسطور است
که ادریس یعنی هرمس الهرامسه را بیست و
سه فرزند شد و همه در طفولیت وفات یافتند
بنابرین ایشان نذر کردند که اگر حق سبحانه و
تعالی مرا فرزندی کرامت فرماید من چند یتیم را
تعهد کنم و جمیع مایحتاج ایشان را مهیا سازم
تا شاید که بواسطه آن خیر فرزند آنجناب بزرگ
شود و علم و حکمت بیاموزد پس حق سبحانه
و تعالی ایشان را پسری کرامت فرمود مسمی بهوشنگ
و وی در سن نه سالگی تمام مصحف را یاد کرد
و معنی آن را فرا گرفت بعد از ان رنجور شد و مرض
او روی با زدیاد نهاد و هرمس الهرامسه از ان
ممر بسیار اندوهناک شد و گفت الهی تو حاکمی

وفرمان تراست واین غم واندوه من بنابر آنست
که خواستم که مرا خلفی بود که پیوسته ترا عبادة
کند وخلایق را علم وحکمت بیاموزد ومتعاقب
این مناجات جبرئیل امین در رسید وکفت
حق سبحانه وتعالی میفرماید که اکر میخواهی
که فرزند ترا جاوید زنده داریم هفصد هزار
بار تسبیح بکوی بعد از ان مناجات کن تا ما اورا
حیوة ابد کرامت کنیم هرمس الهرامسه کفت
که اکر بدعای من حیوة ابد ممکن است از برای
خود دعا کنم جبرئیل کفت اختیار تراست پس
هرمس الهرامسه هفصد هزار بار تسبیح کفت
ودعا کرد وحق سبحانه وتعالی بوعده کریمه
اورا حیوة ابد بخشید واورا قبض روح کرده
در حال زنده کردانید وبحکم ورفعناه مکانا
علیا اورا باسمان بردند وانجناب هنوز زنده
است وخواهد بود واستثنا کریمه ونفخ فی الصور
فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا ما

شاء الله اشارت بدو است ومتوشلخ را نیز حق
سبحانه وتعالی صحت بخشید وبعد از پدر
بتدبیر اولاد آدم مشغول کشت واورا فرزندان
بسیار شدند بحدی که شمار ایشان متعذر
بود اما در هیچ یکی از ایشان استعداد خلافت
ونیابت خود نمی یافت با آنکه بعد از نهصد سال
اورا حق سبحانه وتعالی پسری کرامت فرمود که
آثار خلافت در ناصیه او هویدا بود واورا ملک
وبعضی لامخ نیز کفته اند نام کرد واز وی حضرت
نوح نجی الله بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبسوط
مبین است اما آنچه فاضل شهرزوری در تاریخ
الحکماء آورده که پسر هرمس الهرامسه ادریس
علیه السلام طاط نام داشت واورا صاب نیز
کفتندی وصابیان باو منسوبند در هیچ یکی از
تواریخ معتبره که بنظر تتبع رسیده یافته نشد
مکر آنکه طاط وصاب هر دو از القاب متوشلخ
باشند وحکم صاب بن هرمس الهرامسه ادریس

علیه السلام قال من یملك غضبه یعنی هر که
مالك عقل خود نیست مالك غضب خود
نیز نخواهد بود وقال الملك للبیب یبلغ بالرفق
والمداراة ما لا یبلغه بالجفا والصولة خاصة
مع الاخیار یعنی با پادشاه عاقل برفق ومدارا
بجائی میرسد که هرگز بقهر وصولت بآنجا نتواند
رسید خصوصا جفا باخیار ونیکوکاران بالخاصیه
موجب زوال دولت است وقال ایضا سبیل
الملك الحازم ان یعتبر الرجال بافعالهم لا بما
یشاهد من عظم اجسامهم وکذلك لا یظهر الخلاف
علی من لیس له طاقه یعنی پادشاه صاحب حزم
قبلت عاقبت اندیش را باید که مردمانرا بکردار
ایشان اعتبار نماید نه بزرگی جثه که المرء باصغریه
یعنی قلبه ولسانه لا بجثته در جواب تسمع بالمعیدی
خیر من ان تراه بحقیقت موصوفست و باید که
پادشاه اظهار مخالفه کس نکند که طاقت مقاومت
او نداشته باشد وقال اذا جمع الملك الاموال

ولم ینفق منها فی مواضع الحقوق کان ذلك سبب
تضییعها مع اتلاف ملکه یعنی هرگاه در صدد
جمع مال درآید وآنرا در محال لایقه صرف نماید
هرآینه باندك زمان این خصلت مودی بتضییع
مال شود با زوال ملك وقال جمع المال یحتاج
الی الاعوان والاعوان یحتاجون الی المال یعنی
جمع مال بی اعانت واتفاق بنی نوع متصور
نیست واعانت اعوان واطاعت ایشان بی انفاق
مال متعذر وقال سبیل الملك ان لا یصطنع
لمعروف من عرف بالکذب والشر تقدیرا منه
انه اذا اصطنعه زال عن طبعه وغیرها فان تغیر
الطبایع ونقلها یتعذر علی صاحبه یعنی باد
شاه را باید که کسانی را که بدروغ گوئی وشرارت
اشتهار دارند رعایت وتربیت نکند بگمان آنکه
شاید که ایشان بواسطه تربیت والتفات پادشاه
صفات مذمومه که در طبایع ایشان مرکوز است
از خود زایل کنند چراکه تغیر مقتضای طبیعت

متعسر بلکه متعذر است علی اختلاف ارای و
ازین جهة است که جمیع حکما در باب منع تعلیم
علوم یقینی که بمنزله غذا و روحند مر نااهلان
شریر را نهایت مبالغه فرموده اند و لهذا در
مرموزات اسقلینوس آمده که البدن الغیر
النقی کلما غذوته زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط
فاسده پاک نیست هرچند که او را غذا میدهی
موجب ازدیاد اخلاط فاسده میگردد و در کلام
معجز نظام امیر کل امیر علیه و علی آله الصلوة
من الملک القدیر که اری الاحسان عند الحر عبدا
وعند اللئیم منقصه و ذما کما المزن فی الاصداف
درا و فی جوف الافاعی صار سما اشارة باین معنی
است یعنی احسان و نیکوئی کردن بمردم نیکوکار
موجب عبودیت او میگردد و مر محسن را و نزد
بدذات شریر احسان مستلزم منقصة و ذم
محسن است مانند آب نیسان که در صدف
در میشود و در جوف افعی لئیم مستحیل میگردد

بزهر و ازین جهة است که حکما گفته اند که همچنانکه
فاعل در ایجاد فعل دخل دارد قابل در تکمیل
آن دخیل است و قال صاب ایضا لا تاخذوا من
الناس جمیع ما عندهم لکن ینبغی ان تاخذوا
من هو من الناس محمود فی جمیع ما عنده و ممن
هو محمود فی شی واحد ذلک الشی فقد فان
التفاحه لیس یلتذ منها برائحتها فقط بل یلتذ مع
ذلک منها باکلها فاما الزهر فانما یلتذ منه
برائحته بل فی بعض بالنظر الیه فقد ورد الد فلی
واما النخلة فانما یلتذ منها بثمرتها واما شجرة
الورد فبزهرها بعد ان یتوقی شوکها فاذا کان
الامر علی ذلک فینبغی ان یوخذ ممن هو محمود
الکلام وانظر مع ذلک الی قوتک هل انت
کفو الاخذ فان التقاطه العسل للنحل من
الزهر یمکن ولا یمکن للانسان یعنی اخذ مکنید
از مردم تمام خصال ایشان را خواه نیک و خواه
بد لیکن سزاوار آنست که بگیرا بدا زهر که محمود

وستوده باشد در جمیع خصال خود جمیع خصال
اورا واز هرکه در یک خصلت محمود و ستوده
باشد همان یک خصلت را فرا باید گرفت و از
جهت توضیح این معنی تمثیل فرموده اند که چون
لذت سیب منحصر در بوییدن نیست بلکه از
خوردن آن لذت حاصل است از وی در هر
دو جهة لذة باید گرفت بخلاف بعضی گلها که
لذت در رایحه ایشانست فقط و بعضی را در دیدن
فقط مثل ورق و فلی و در نخل لذت در خوردن
میوه است فقط نه در رایحه و در بعضی موانع
می باشد مثل خار در گل که بمنزلهٔ خصال ذمیمه
است پس همچنانکه استلذاذ از رایحه موقوف
بر دور ساختن خار باید که در هرکه خصلت
ذمیمه مشاهده کنند او را بمنزله خار دانسته
از وی احتراز واجب دانند پس هرکه سخنش و
فعلش هر دو ستوده نباشد از وی سرا باید
گرفت و هرکه کلامش تنها ستوده است از افعال

باید گرفت و با وجود این حال نظر بقوت خود باید
کرد که آیا تو قابل اخذ آنچه اراده آن کرده هستی
یا نی چراکه چیدن عسل از شکوفها نحل را ممکن
است اما آدمی را ممکن نیست فایده اختیار ریه
در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که ابتداء
پرستش اصنام را بنی آدم آن بود که هرمس الهرامسه
را دوستی بود که اکثر اوقات ملازم رکاب سعادة
انتساب آنجناب بودی و از وی در سفر و حضر
مفارقت نکردی و از کلمات حکمت آمیزش
همیشه نصیب وافر و حظ کامل گرفتی و چون
آنجناب بحکم ورفعناه مکانا علیا بجائی که اراده
ازلیه بآن تعلق گرفته بود صعود فرمود آن عزیز
در مفارقت آنجناب علی الاتصال میفرسود و همیشه
مکروب و محزون می بود تا آنکه ابو الخناس ابلیس را
بر حال آن عزیز اطلاع حاصل شد و کدورت و اندوه
او را بر مفارقه هرمس الهرامسة کماهی دریافت
بنابرین در مقام فریب و مکر در آمد در ساعة بروی

یکی از صلحا خود را ظاهر ساخت و قصد ملازمت
ان محزون مفارقه نمود و بعد ان ساعتی که با یکدیگر
انس و الفت گرفتند از وی سبب دوام حزن و اندوه
استفسار نمود و چون آن مرد از وی غمخواری بیش
بیش از حد مشاهده میکرد حقیقت حال خود را با وی
گفت ابلیس گفت اگر میخواهی صورتی متشابه هرمس
الهرامسه جهة تو ترتیب دهم تا از دیدن ان تخفیف
در اندوه تو حاصل شود و بعبادة الهی بفراغة بال
بی توزع خاطر قیام توانی نمود القصه آن مرد ساده
از وسوسه شیطان فریفته شده آن صورت را
مستحسن بنداشت و ابلیس صباح روز دیگر صورت
مشابه هرمس الهرامسه تراشیده جهة آن عزیز آورد
و آن مرد از دیدن آن صورت بسیار خوشحال شد
با ان خود را تسلی میداد تا انکه روزی آن عزیز در
پهلوی آن صورت بنجا درگذشت و بعد چند روز
چون مردم او را ندیدند در خانه او را باز کرده باند
رون درآمدند دیدند که آن عابد در پیش آن صنم

مرده

مرده افتاده مردم از مشاهده آن صورت متعجب
و متحیر ماندند که بیک ناگاه ابو الوسواس در میان
انجماعت بصورت پیری پریشان موی ظاهر گردید
و گفت تعجب شما از جهة چیست ادریس و این مرد
که از مخصوصان و محرمان او بود و این صنم را که خدای
زمین است عبادة میکردند بنابرین دعاء ایشان
مستجاب میشد و چون مردم این سخن شنیدند در
ساعة هر کس مثل آن صورت را تراشیده بعبادة
آن مشغول شدند و روایت دیگر در ظهور بت پرستی
که قبل از هرمس الهرامسه پنج نفر از صلحاء مستجاب
الدعوة بوده اند که نام ایشان ود و سواع و یغوث
و یعوق و نسر بود و بعد فوت ایشان هر یکی از
فرزندان آنها جهت اطمینان خاطر خود ساخته
تمثال ~~بدر خود ساخته~~ تمثال بدر خود ساخته پیش
خود نگاه داشتند و چون بمرور ایام انجماعت
بمردند ابلیس باولاد احفاد ایشان گفت این اصنام
الهه شما اند و پرستش ایشان مخن آن پیر ناصح را بسمع

قبول اصغا نموده بعبادهٔ آن تماثیل مشغول شدند
ودر طوفان نوح آن اصنام از میان برفت اما ابلیس
سعی وترددد بسیار کرد تا باز آن اصنام را پیدا ساخته
بر قبایل عرب تقسیم نمود باین طریق که ود را بر بنی کلب
وسواع را بهذیل ویغوث را برجح بجرزج ویعوق
را بقضاعه ونصر را بحمیر داد وایشان تا زمان
ارتفاع اعلام شریعت بعبادهٔ آن جمادات مشعوف
می بود نعوذ بالله منها من وسوسه شیاطین الانس
والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا ذکر
اسقلینوس النبی الحکیم والدحکما اسقلینوس لفظ
سریانیست وترجمه او ذکی الطبع وقبل بهی النور
واو از جمله تلامذهٔ هرمس الهرامسه است واگرچه
الکلام ابو معشر بلخی چنین ظاهر میشود که وی از
شاگردان هرمس الهرامسه مصریست که بعد از طوفان
نوح بوده ودر طبقات الاطباء آورده که اسقلینوس
مانند عیسی بن مریم علیهما السلام بی پدر متولد
شد وانچه در بعضی کتب مسطور است که اسقلینوس

ذکر اسقلینوس النبی الحکیم

بن فور

بن فوریوس نسبت نبوة بجد مادر ست نه بپدر حقیقی
ووی امام اطبا است واکثر حکما یونان مثل اسقلیدس
وافلاطن وارسطوا از فرزندان اویند وابقراط
بطن شانزدهم از اولاد اوست وچون ابقراط از
جانب مادر وپدر باسقلینوس میرسید اورا کریم
الطرفین گفتندی ودر عیون الانسان فی طبقات
الاطباء مسطور است که علم طب را اسقلینوس در
هیکل ایلو یعنی آفتاب یافته وان موضع الحال در
شهر رومیه بهیکل الشمس اشتهار دارد وآنجا جالینوس
در بعضی کتب خود آورده که وقتی که حق سبحانه وتعالی
مرا از مرض دبیله قتاله شفا داد قصد زیارت خانهٔ
او را که مسمی بهیکل اسقلینوس است نیز مؤید این
قولست ونیز جالینوس در صدر کتاب حیله البر
البر آورده که از جمله اموری که محقق ومثبت علم
طب نزد عامهٔ خلایق آنست که ایشان روایت میکنند
که طبیب الهی در هیکل اسقلینوس صنمی بصورت انسان
ساخته بودند که هرچه از وی سوال کردندی جواب

کفتی و واضع اسقلینوس بود و بزعم مجوس رومیه
آنست که تکلم آن صورت بنا بران بود که او را بملاحظهٔ
حرکات سبعه سیاره و رعایت مناسبت اوقات
کرده بر وجهی نصب نموده بودند که یکی از روحانیت
ان کواکب در وی حلول کرده و لهذا هرچه از وی
سوال کردندی جواب کفتی و نام آن صورت سیقالیس
بود و آنچه در باب تنزیل روحانیات کواکب سبعه
الحال میانه حکما صابیه متعارفست مؤید این معنی
است و تفاصیل ان اعمال اکرچه در کتب ایشان
مسطور است اما ما درین مقام از برای تمثیل طریق
دعوت روحانیت آفتاب که سلطان اجرام علویه
است و مؤثر در کل کاینات و طلب تحصیل مقاصد
از وی بر نهجی که از حکماء صابیه منقولست ذکر میکنیم
تا طالب صادق را انموذجی باشد و بالله التوفیق
اکنون بباید دانست که حکماء صابیه هر یکی از کواکب
سیاره فلک ثوابت را دو جهة اثبات کرده اند یکی
جهة استفاده و استفاضه از مافوق خود و دیکر جهة

افاده

افاده و افاضه بر ماتحت و ازین دو جهة بدو روحانیت
نیز تعبیر میکنند و معتقد ایشان آنست که روحانیت
استفاضهٔ آفتاب یعنی استفادهٔ آدمی بی واسطه منحصرست
از ذات واجب الوجود که فیاض علی الاطلاق و
منزه از استفاده است و روحانیت افاضه یعنی جهة
افادهٔ او شامل جمیع موجودات است سوا کانت
فوقها او تحتها و لهذا حق سبحانه و تعالی فلک چهارم
را که بمنزلهٔ وسط حقیقی است افلاک سبعه را مقر
عز او کردانید تا بمقتضای خیر الامور اوسطها هم
چنانکه ذات او خیر محض است مکانش نیز خیریت
داشته باشد و مع هذا فیض او علی السویة بسایر
اجرام علویه میرسیده باشد مانند آنکه دل که سلطان
بدنست در وسطه صدر قرار کرفته و همچنین سلاطین
ذوی الاقتدار را عادة و داب آنست که دار السلطنة
را در میانه ولایت خود قرار دهند تا آثار فیض و صیت
سیاست ایشان بر همکنان علی السویة میرسیده
باشد و این معنی موجب آسایش خلایق و انتظام

رعایا تواند بود بلك محققین حکماء صابیه بر انند
که هر یکی از کواکب سبعه سیاره را هشت روحانیت
دیکر باعتبار جهات سته و هر یکی از اینها را نامی
معین است چنانچه در کتب تنجیم و نیرنجات
مسطور است ازانجمله آسامی روحانیات هشتکانه
افتاب بدین منوال است روحانیت فوق دهیملوش
و اسفل اندولاو و در بعضی کتب طلسم مندولاش
نیز تصحیح یافته و روحانیت یمین وهیفاش و شمال
اطیقاش و قدام معنوش و خلف عاریش و این
الفاظ سریانیست و از بعضی چنین معلوم میشود
که عبرانی اند و علی ای حال بعد از تتبع و تفحص
بسیار بر معانی بعضی چنین اطلاع افتاده که
بیدلاوش یعنی ضعیف کنند و طهیماریش یعنی
رویانند و اندولاش یعنی پیدا کنند از همه
چیزها و هیفاش قوت دهند و اطیقاش افکنند
و باز دارند و معنوش تاریك کنند اکنون
بباید دانست که به تنزیل روحانیت افتاب

آسامی روحانیات افتاب

واستعانت و یاری خواستن از وی چنین است
که در وقتی که افتاب در برج اسد که خانهٔ اوست
در آید و ماه در پانزدهم درجه یا نوزدهم در حمل باشد
در روز یکشنبه شروع در عمل باید کرد و بعضی از
حکما چنانچه از کلام ابومعشر و امام فخر رازی در سر
مکتوم معلوم میشود مدت تنزیل روحانیت جمیع
کواکب را در وقت شرف ایشان اختیار کرده اند و
علی التقدیر بین طریق عمل آنست که خانه پاك مفروش
بفرشها نیکو بهاء اماده سازند و صفت تمثال
از طلا مرصع بجواهر مثل یاقوت و لعل و انچه منسوب
با فتاب باشد ساخته دران خانه نیز نصب نمایند و
اکر قدرت بر تمثال طلا ساختن نداشته باشند از
چوب بسازند اما باید که لباس ایشان از حریر سرخ
باشد و از طلا و جواهر انچه مقدور و ممکن باشد
در ایشان باید پوشانید بعد ازان تمام ان تماثیل را
در وسطه خانه بنهید و در پیش هر یکی ازان تمثال
بایك تمثالها خوان پر از نانهای تنك و اقسام حلاوی

خشك با یك قدح شراب انكوری ممزوج بمشك
بمشك وعنبر وكافور باید نهاد بعد ازان یك شمع
كافوری بزرك روشن كرده در پیش آن صورتها
باید نهاد وبر كرسی باید نشست واسامی روحانیات
هشتكانه را بترتیب آن مقدار زمان كه شمع تمام
بسوزد تكرار باید نمود واز روی توجه ونفی خواطر
متوجه افتاب كه خلیفه اعظم حق سبحانه وتعالی
است باید بود وچون شمع باخر رسید هر مقصدی
كه دارد بوساطت روحانیات مذكوره از خورشید
طلب باید كرد كه بی شك بمطلوب خود میرسد
مكر انك در اثنای عمل شكی بخاطر او كذرد یا از
روی امتحان باین عمل قیام می نمود باشد وان طعام
وشراب بر خود وبر یاران خود قسمت باید كرد كه
همه ازان تناول نمایند وبرین قیاسست طریق
استعانت از روحانیات سایر كواكب چنانچه در
مظان خود مسطور است وچون درین مقام
بتقریب ذكر هیكل اسقلینوس كه مشهور بهیكل ابلو

یعنی

یعنی آفتابست ذكر تنزیل روحانیت او بی مناسبت
نبود مجملی ازان ایراد نموده شد ومن اراد الاطلاع
علی تفاصیلها فلیراجع الی الكتب المبسوطة
فی النیرنجات والطلسمات وجالینوس در بسیار
مواضع از كتب خود آورده كه طب اسقلینوس
طب الهی بود ونسبت الهی بطب ما همچون نسبت
طب ماست بطب طرقیان ونیز جالینوس را در
كتابی از تالیف آن برغبت بر تعلم صناعة علم طب
است در حق اسقلینوس میكوید كه حق سبحانه و
تعالی وحی فرستاد بسوی او كه هر آینه تسمیهٔ تو
بحكم ملك اقربست نزد من از تسمیه تو بانسان فقط
واز ابقراط منقولست كه حق سبحانه وتعالی
اسقلینوس را در عمودی از نور بجانب اسمان صعود
فرمود ودر عیون الانبیا آورده كه هرمس الهرامسه
راحق سبحانه وتعالی در عمود نورانی باسمان برد
واعتقاد حرانیه واهل هند آنست كه صعود هرمس
الهرامسه در عمود اتشین بود وهذا بعد از مردن

اجساد خود را با آتش میسوزانند بلکه بعضی از ایشان هم
و عباد هند در زندگی خود را با آتش می اندازند و
این معنی را موجب تقرب خود بحق سبحانه و تعالی
میدانند مجمل کلام آنکه اسقلینوس پیش یونانیان
بسیار بزرگ بود چنانچه یونانیان بعد از فوت
وی در امراض مهلک که اطبا عاجز می آمدند توسل
بقبر وی می نمودند و شفا می یافتند و هر شب
هزار قندیل بر سر قبر او روشن میکردند و میگویند
که دوازده هزار شاگرد داشت و اکثر ملوک و حکماء
یونان از نسل او بودند و از افلاطون منقولست
که نوبتی مردی با زن خود بواسطه جنینی که آن عورت
تکذیبا و میکرد که این حمل از تو است و چون
منازعت میان ایشان بسیار شد اسقلینوس روی
بان عورت آورده فرمود که ای ظالمه در وقتی که
شوهر تو در هیکل آفتاب از حق سبحانه و تعالی
بقای سلامتی تو میخواست تو با غلام فلانی صحبت
داشتی و بعد از سه ماه فرزندی غیر مستوی الخلق

اعجوبه زمان از تو بظهور خواهد رسید و بعد از
انقضاء آن مدت پسری زائید که چهار دست داشت
دو در سینه و دو دیگر بطریق متعارف و چون
این خبر باسقلینوس رسید بان مرد گفت که چون
تو این زن را نه بر وجهی که لایق بود عقد کرده بودی
زیاده از انچه کاشتی میدروی و مرتبه اسقلینوس
در طب بجای رسیده بود که او را محیی موتی گفتندی
و شعراء یونان در اشعار خود او را باین اسم یاد
میکردند و عمر اسقلینوس نود سال بود پنجاه سال
نهایت سعی و مشقت در تعلم علوم و اخذ آن از
افواه رجال ورزیده و بعد از پنجاه سال حق سبحانه
و تعالی او را بقوت الهی و طب روحانی موید گردا
نید و چهل سال بافاده آن علوم سیما علم طب اشتغال
داشت اما از جهت حفظ شان این صناعت غیر از
فرزندان خود هر کسی را تعلیم نمی داد و از وی دو
پسر ماند که هر دو در صنعت طب ماهر بودند و او
فرزندان را بسیار وصیت میکرد و مبالغه می فرمود

که تنها را این صنعت را بغیر یاد اجانب یاد ندهند
و از وسط معمورهٔ یونان که عبارت از سه جزیره است
یکی جزیرهٔ قوک مولد بقراط است دویم جزیرهٔ رو
دس سیوم جزیرهٔ افندوس بیرون نروند و ایشان
تا زمان ابقراط بموجب وصیت اسقلینوس عمل
میکردند و غیر از فرزندان خود را تعلیم علم طب
نمیکردند و تدوین ایشان بطریق رمز و لغز بود
تا انکه کسی بر حقایق آن علم بی تعلیم و ارشاد بران
اطلاع نیابد مثلا از جمله رموز اسقلینوس در تعریف
بنقض اینست کما النبض رسول لا یکذب یعنی نبض
رسولیست که هرگز دروغ نمیگوید و امثال ان و
چون نوبت ریاست طب ببقراط رسید وی این
صنعت را در میان غربا شایع کردانید و ایشان را
بعد از وجدان شرایطی که دران باب نوشته و انرا
کتاب ایمان بقراط نام نهاده چنانچه تفصیل آن در
ترجمه ابقراط خواهد آمد ان شاء الله تعالی تعلیم این
صنعت می نمود اکنون بباید دانست که مآل فرق طب

بسه

بسه فرقه است یکی اصحاب تجربه اند و دیگر ارباب
قیاس سیوم اهل حیل و رای اسقلینوس اولا
مقصور بود بر تجربه و بعد از فوت وی مدت دو هزار
و چهار صد و شانزده سال مدار بر تجربه بود تا انکه
ریاست اطبا به منینوس طبیب قرار گرفت و او تجربه
تنها را خطر دانسته قیاس را بان منظم ساخت و مدت
هفصد و پانزده سال این رای در میان بود تا انکه
صیت برمانندس طبیب عالم را فرو گرفت و او
تجربه را مطلقا از نظر اعتبار ساقط کردانیده مدار
بر قیاس نهاد و بعد از فوت برمانندس میانه شاگردان
او مخالفت بهم رسید و افضل تلامذهٔ او سه کس
بودند سالیس و افراعطی و ذیونس و ایشان بعد از
مناظرات و مجادلات بسیار و اقامت حجج از هر جانب
سه فرقه شدند و یونس با جماعتی که متابعت او
اختیار نمودند قیاس را اصلی دانست و مدار عمل
خود بر قیاس نهاد و افراعطی که اورا قروس نیز
گویند با متابعانش قایل بتجربه تنها شدند و ثاسالیس

واقراعطی کرا او برا قروس نیز کویند یا متابعانش
قائل بتجربه تنها شدند و تاسالیس با جماعتی بران
رفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن
حیله بجداست و ایشانرا اصحاب حیل کفتندی
و مدت هفتصد و پنجاه و سه سال این فرقه بایکدکر
مناظرات و مجادلات داشتند و هر یکی برای
خود عمل مینمودند تا آنکه ریاست اطبا بر افلاطون
طبیب قرار کرفت و صیت فضل و دانش او در
بلاد یونان اشتهار یافت و او بعد از تامل و تدبر
در اقوال قدما چنین قرار داد که تجربه تنها
بی قیاس خطر است و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک
بنا برین قیاس را با تجربه معتبر داشت و کتب فرق
ثلاثه را بسوخت و از کتب قدیمه انچه مشتمل بر
تجربه منظم با قیاس بود انرا مسلم داشت و چون
او را شش تلمیذ بود یکی مروتس دویم فوروتس
سیوم فوریس چهارم بنافروس پنجم سروخس ششم
وقانیس صنعت طب را بر ایشان منقسم ساخت

باین طریق که ازاله امراض برای میروتس مفوض
داشت و تدبیر ابدان یعنی حفظ صحة را بفوروتس
حواله نمود و فوروتس جهة فصد و کی مقرر کردانید
و عمل جراحات و اصلاح ان بمراهم مناسبه
بلنافروس رجوع فرمود و ادویه عین بکحالی سروخس
تفویض نمود و قانیس را جهت جبر عظام کسور و
و رد مخلوعه معین کردانید و بعد از فوت افلاطون
طبیب بهزار و چهارصد و پست سال صیت علم
و دانش اسقلیبیوس ثانی در بلاد یونان اشتهار
یافت و ریاست حکما بروی مقرر کشت و او بتر
رای افلاطون طبیب بسندید و آن طریق را مرضی
داشت و ابقراط از جمله تلامذه اوست و بعد از
فوت وی ریاست اطبا بر بقراط قرار یافت و صیت
فضائل و کمالات او آنچنان اطراف و اکناف عالم را
فرو کرفت که ذکر متقدمان مطلقا محو و منسی کشت
و بعد از فوت ابقراط جالینوس بر مسند ریاست
قرار کرفت و روس ثمانیه نزد اطبا عبارت ازین

هفت کس است اول ایشان اسقلینوس بود و آخر
جالینوس و هشتم غورس است که بعد از فوت
اسقلینوس اول بهشت صد و پنجاه سال نوبت
ریاست او بود اما چون غورس در باب تقویت
تجربه و عمل بران موافق اسقلینوس بود و غرض ما
اینجا بیان انتقال طب است از حالی بحالی نیز ذکر
روشن نهاده بود ایراد نمود دیر و در طبقات الاطبا
مسطور است اول در ایامی که در ملازمت هرمس
الهرامسه می بود از بس که شوق تحصیل حکمت بروی
غالب بود هر کند در حضر و سفر باختیار خود از
ملازمت ایشان جدا نمی شد تا انکه وقتی هرمس
الهرامسه از بلاد هند باز کشته بخط فارس رسید
اسقلینوس را جهت ضبط امور شرع و اعلاء معالم
آن ببابل فرستاد و از کلام فاضل شهرزوری چنین
ظاهر میشود که هرمس الهرامسه وقتی که بهند میرفت
اسقلینوس را از فارس بواسطه احکام شرع قویم
و ترویج قواعد دین مستقیم ببابل فرستاد و بین

تقدیر اسقلینوس بهند نیامده باشد و کلام عیون
الانبا بخلاف این مصرح است والله اعلم بحقیقه
الحال کشف رمز و ایضاح لغز بدانکه در کتب
یونانیان در احوال اسقلینوس خبری چند مسطور
است عقول سلیمه از قبول آن ابی و از فهم ان عاجزند
و لهذا جالینوس میکوید ان الاقاویل التی تجدها
مکتوبة فی تاله اسقلینوس انما یلیق بالخرافات
الا بالحق جز یکی از جمله اموری که نسبت باسقلینوس
در میان یونانیان اشتهار یافته آنست که برادن عمودی
از آتش بعالم علوی برده اند چنانچه در حق دیونوسود
ابنقلس و جماعتی دیکر که در نفع رسانید که غرض
حق سبحانه و تعالی از صعود ایشان در عمود آتشین
آن بود که اجزاء جسمانی ارضی که قابل موت و فساد
نیست از امتزاج آن جوهر ظلمانی خلاص یافته
در سلک مجردات عالم نورانی منسلک کردد و همانا
همین اعتقاد حکماء هند است در باب سوختن اموات
خود و حنین بن اسحاق از جالینوس نقل میکند که همانا

غرض ایشان ازین کلام رمزیست بانکه چگونه آدمی
مشابهتی واتصال بحق سبحانه وتعالی تواند پیدا
کرد در بیان آن رمز میگوید که هرگاه که شخصی شهوات
جسمانی راکه از مقتضیات بدنست وجزو ارضی
قابل موت در عبارات یونانیان عبارت ازانست
صبر ومجاهدات حقه وریاضاة شاقه فانی کردانیده
ونفس ناطقه خود را بفضایل اخلاق که انسلاک
در سلک مجردات وصعود بعالم علویات در عبارات
آن طایفه اشارة بآنست محلی ساخت یقین که اول
در اطلاع برحقایق موجود مشابهت واتصال
بمبدا کل حاصل می شود وازجمله اموری که کشف
عطاء آن واجبست بیان انجه در تصویر صورت
اسقلینوس او را بصورة پیری موقر دامن فراهم
آورده وآستین جامه از ساعد تا بمرفق بالا کشیده
پیصنه در دست وکلاهی از درخت غار بر سر نهاده
بر عصای کج از چوب خطمی بسیار شاخ تکیه زده و
صورة تنین بران عصا نقش کرده مصور ساخته

درهیاکل عبادات خود نصب نموده بودند هر یکی
ازین اوضاع راکه در تصویرات او مرعی داشته اند
اشارة ورمزیست بصفاتی که طبیب را بان متصف
باید بود اما پیری اشارة بعفت است چه طبیب باید
که عفیف الفرج والنظر باشد وچون اکثر اوقات
عفت را لازم دارد مناسب چنان دید که او را بصورت
پیران بازنمایند ودامن بمیان زدن وآستین فراهم
آوردن اشارتست بانکه طبیب باید که در پوشیدن
اعضای که کشف آن نزد عقلا قبیح ومذموم است تساهل
نورزد اما اعضائی راکه در استعمال صناعت طب
باعانت آن محتاجست باید که همیشه مکشوف باشد
یعنی طبیب باید که همیشه بر وصفی باشد که مهیاء کار است
وپیصنه که در دست اوست اشارتست بانکه جمیع
افراد عالم پیش طبیب حاذق مانند این پیصنه اند در
قبول تصرف یعنی حکیم حاذق را میرسد که بهر نحوی
که خواهد در افراد عالم تصرف کند مانند صاحب
بیضه که بهر طور که خواهد دروی تصرف نماید واکلیل

شجرهٔ غار ایمائیست بانکه درخت غار دافع سموم و
رافع سموم واخران باشد واما تکیه بر عصا کردن
رمزیست بانکه هرکه بموجب صناعهٔ طب در ماکل
ومشارب وجمیع حرکات نفسانی وجسمانی عمل نماید
عمرش بمرتبه رسد که دران مرتبه احتیاج بعصا
میشود واختیار درخت خطمی از برای کثرت منافع
خطمی است ولهذا حکما گفته اند که درخت خطمی
دافع جمع امراض است واعوجاج وتشعب عصا
بقول جالینوس اشارهٔ بکثرهٔ شعب وطرق علم
طب است ونقش صورهٔ تنین بر عصا رمزیست
بانکه همچنانکه تنین بحدت نظر ومداومت سهر از
سایر حیوانات ممتاز است اسقلینوس نیز بقوت
حدس وحدت ذکاو دوام تنبه وتیقظ از سایر
حکما ممتاز بود ودر اینجا اشارتست بانکه طبیب را
باید که با وجود حدت ذکا وقوت حدس همیشه
بیدار ومتامل در احوال مرضی باشد تا او را قدرت
وتمکن دران صناعت حاصل گردد واز احوال ماضی

وحال واستقبال بیمار خبر دار تواند بود ولهذا
بقراط میگوید که انی اری انه من افضل الامور ان
یستعمل الطبیب سابق النظر وذلك انه اذا سبق
فعلم وتقدم فانذر المرضی بالشیء والحاضر مما بهم
وما مضی وما یستانف وغیر عن المریض کلما
قصر کان حریا بان یوثق منه بانه قادر علی ان یعلم
امور المرضی حتی یدعوا ذلك المرض الی البقة و
الاستسلام بید الطبیب ونیز در نقش صورهٔ تنین
رمزیست بانکه همچنانکه وی از سایر حیوانات
بطول عمر مخصوص است حتی انکه بعضی حکما گفته اند
که عمر تنین تمام دهر است ماهر در صناعهٔ طب و
عامل بران تواند بود که در طول عمر بجائی رسید
که از امثال بنی نوع خود اضعاف مضاعف زیاده شد
بلك در نقش تنین رمزیست بانکه همچنانکه وی
هر سال پوست خود را که بزبان یونانی آنرا شیخوخه
گویند می اندازد مدارس صناعت طب وعامل بوصایای اطبا نیز میتواند که از خود لباس پیری که عبارة

از ضعف بنیه وکلال حواس ظاهر و باطن است
دور سازد و همیشه بقوت وطراوت مانند جوانان
باشد چنانکه جمعی کثیر از اهالی یونان بواسطه اعمال
بوصایای اطبا عمرهای دراز با قوت بنیه وحواس
زندگانی کرده اند مثل اثمرفویطس که هر یکی سیصد
سال زندگانی کرده بود وجالینوس بعد از بیان
احوال اسقلینوس میگوید که الآن وقت آن رسید
که ما شمه از احوال قربانیها که در هیکل اسقلینوس
تقربا الی الله میکرده اند بیان کنیم ومجمل آنچه
جالینوس در احوال قرابین گفته آنست که میگوید
که ما نشنیده ایم که هیچکس پیش باسم اسقلینوس
قربانی کرده باشد چه با وجود آنکه موی او یا سانی پاک
نمیشود گوشت او انچنان ردی الغذا است که هر که
چند روز بر خوردن آن مداومت نماید البته در
امراض مهلکه می افتد بلک اکثر در قربانی اسقلینوس
مرغ را اختیار میکردند از ابقراط مشهور است که
هرگاه که میخواست چیزی در قربانی اسقلینوس ذبح

کند مرغ اختیار میکرد و با نجالینوس آورده که
چون اسقلینوس ماهر صنعت طب که حافظ
صحت ومزیل مرض است بود فضل او بر دیونوسیوس
که مستخرج خمر است باعتقاد یونانیان و بمطر
بس که مستخرج حبوبست باعتقاد ایشان ظاهر است
چه انتفاع بحبوب وخمر بی صحة ممکن نیست مجمل
کلام آنکه صحت امریست که در خیریت مرتبهٔ کمال
دارد نه آنکه متوسط میان خیر وشر یا در درجهٔ ثانیه
از خیر باشد چنانچه جمعی از مشائیان بران رفته
اند چه هیچ خیر از خیرات پیدا نتوان کرد که بی صحت
از ان انتفاع توان گرفت وانچه از بعضی حکما در باب
تفضل فضیلت امن بر سایر خیرات وفضائل سیما
صحت منقول است آن نیز در حقیقت راجع بانست
که اکمل افراد صحت که عبارت از صحت نظام کل است
ومسمی بامن تفضیل دارد بر صحت هر فرد فرد از افراد
عالم نه آنکه غیر صحت بر صحت تفضیل یافته باشد
وتوضیح این مجمل آنکه در مجلس یکی از سلاطین یونان

میان دو حکیم مناظره واقع شد در انکه کدام نعمت
از نعم الهی اکمل واشمل باشد یکی کفت صحت ودیکری کفت
امن وبعد ازانکه از طرفین دلایل منقوله اقامت
کردند مدعی اکملیت امن کفت این معنی را بنوعی محسوس
میکردانیدم که برهمکان ظاهر شود وبعد ازان
فرمود تا دو کوسفند یکی صحیح المزاج ودیکر بیمار
حاضر ساختند وهر یکی را در خانه علاحده بست
ودر برابر کوسفند تندرست کرکی را در زنجیر
کشید ودر خانه مقفل ساخت وبعد ان دو روز چون
هر دو در خانه کشادند کوسفند بیمار بحال خود استاده
آهسته علف میخورد وکوسفند تندرست از ترس
کرک مطلق علف نتوانست خورد ودر جای خود
خشک شده مرده بود وهمانان چنانچه قبل ازین
تحقیق کرده شده که امن عبارت از صحت مزاج
کل عالم است مدعی افضلیت صحت تواند کفت
ازان تفضیل امن بر صحت تفضیل امری که مغایر
صحت باشد بر صحت لازم نمی آید ومبحث ما در انست

بلک انچه لازم می آید تفضیل اکمل فردی از افراد
صحت که عبارت از صحت مزاج کل عالم است بر
فرد ناقص که صحة مزاج فرد واحد است ودرینجا
هیچ نزاعی نیست والله اعلم بحقایق الامور تذنیل
برانکه حکما متاخرین برانند که اسباب فراغت
منحصر است در سه چیز امن ومال وصحت وبعضی
خلوت را نیز اضافه ان نموده اند ویکی از حکما اعتراض
کرده که مدار استیفاء لذات از امور اربعه بر شباب است
واین معنی را بنظم در آورده **شعر** یقولون اسباب
الفرح ثلثه * ورابعها خلوة وهو مدارها * وقد ذکروا
آمنا ومالا وصحه * ولم یعلموا ان الشباب قرارها *
وعلامه محقق طوسی در دفع این اعتراض فرموده
که این شباب داخل صحت است واین مضمون را
بحلیه نظم آراسته قال یقال فراغ المرء صحت
نفسه وضم الیها امنها ویسارها وقد زاد فیها معشر
لابقالها بقولهم ان الشباب مدارها لعلهم لم یعرفوا
الصحة التی تعذر فی غیر الشباب اعتبارها فان لم یردها

بالشباب منوطه ار اهم اذ افات الشباب لختیارها
کانهم بعض الثلثه کرروا وقد کان فیما قبل قیل
اعصارها و فاضل شهرزوری در تاریخ الحکما آورده
که در وقتی که اسقلینوس بمرض موت بیمار شد
جمعی از تلامذه که ایشانرا در اطراف واکناف عالم
جهت ارشاد خلایق مقرر نموده بود بعیادة او آمدند
و آنجناب جون آن جماعت را دید که معابد و مساجد
را خالی کذاشته آمده اند بطریق عتاب و از روی
نصیحت بایشان کفت که بارها شما را وصیت کرده ام
که معابد را خالی نکذارید و خشیه حق سبحانه وتعالی
را شعار خود سازید و از برای آنکه مقتدای جماعتی
جهال باشید آراء فاسده را پیش مکیرید و آنرا از جهة
اطاعت و انقیاد ملوک وکان تذویر مکر مسازید
و دنیاء فانی را بر آخرت باقی اختیار مکنید و از طریق
شارع یعنی هر رسالهامسه که برکزیده حضرت
حق سبحانه وتعالی است و رسول و مربی شماست
عدول منمائید و ملازم انقیاد و اطاعت او باشید

تا عاقبت شما محمود باشد حکم اسقلینوس قال کل
واحد منکم بین نعمه من باریه سبحانه و بین ذنب
من عمله وما یصلحهما الا الحمد للنعم والاستغفار
من الذنب یعنی هر یکی از شما را دو حالت شاملست
یکی نعم پروردکار دوم اعمال نفس بدکردار و اصلاح
این دو حال نمیتوان کرد الا بدو چیز یکی دوام حمد
منعم مختار تا بمقتضای کریمه لئن شکرتم لازیدنکم
همیشه نعمتهای الهی انافانا در مقام تزاید و ترقی
باشد دویم استغفار از کردار ناهنجار خود بدرکاه ملک
غفار و قال ایضا کم من دهر ذممتموه فلما صرتم الی غیره
حمدتموه وکم من امر تغضب عند اوایله و یبکی عند
اخره یعنی بسا زمانه بود که او را مذمت و نکوهش میکنید
وچون زمان دیکر از آن ناملایمتر میرسد زبان
بستایش آن می کشائید و بهتر از آن و آن زمان را
میطلبید و بسا امری که در اویل حال از وقوع آن
ناراضی می باشید و در آخر بر فوت آن کریه و زاری
میکنید و قال ایضا المتبعد بغیر معرفه کحمار الطاحونه

لایزال یدور ولا یدری ما هو فاعل یعنی عابد بغیر
معرفت الهی یعنی حکم خر آسیا دارد که همیشه در کرد
آسیا میکردد و هیچ نمیداند که در چه کار است و قال
ایضا فوت الحاجة خیر من طلبها الی غیر اهلها یعنی
فوت حاجت و محرومی از مقصود بسیار آسان تر است
از طلب آن از غیر اهل و قال ایضا انی لا یعجب ممن یحتمی
من الماکل الردیة مخافة الضرر ولا یدع الذنوب
مخافة عذاب الآخرة یعنی من در تعجبم از حال شخصی
که از ترس بیماری اجتناب از اطعمه ردیه و اشربه نا
مرضیه مینماید و از بیم عذاب اخروی و عقوبت ابدی
از ارتکاب معاصی و خطایا احتراز نمی نماید و از
وصایاء انجناب است که بسر خود کرده و میفرموده
بسر پیوسته صبر و مجاهدهٔ نفس را شعار خود ساز و
از ارتکاب محرمات پرهیز کن تا در دنیا زاهد باشی
و برزق مقدر خود قناعت کن و چشم بر روزی
دیگران میفکن تا از رنجانیدن نفس خود سلامت
یابی و خاموشی را شعار خود ساز که آن سلامتی

از موت است و سخن راست کوی که صدق زینت
نطق است و با مردم درشت مکوی تا از شر ایشان
ایمن باشی و با زیردستان منازعت منمای و ایشانرا
حقیر مشمار تا عزت یابی و چون خواهی که با یکی عقد
اخوت در میان آری و علاقهٔ صداقت با وی مستحکم
سازی تا در شدت و رخا و سرا و ضرا ترا بکار آید
او را بخشم آر اکر در حالت غضب ویرا منصف یابی
بدوستی و برادری وی میل کن والا بر حذر باش

ذکر ایلق حکیم رومی

ذکر ایلق حکیم رومی در طبقات الاطبا مسطور است
که ایلق حکیم اول کسی است که در بلاد روم و فرس
بطب اشتهار یافت و واضع کتاب اغریقی از برای همیاس
ملک تصنیف اوست و وی در طب قیاس را معتبر
داشتی و بران عمل کردی نقل میکنند که وی بعد
از زمان موسی کلیم الله باندک زمان ظاهر شد و
دران وقت حکومت آن بلاد بملک یدام که او را همیاس
نیز کفتندی تعلق داشت و در کتبی که بنظر تتبع رسیده
از احوال و مجملی نوشته اند که ایلق حکیم در روم

مانند اسقلینوس است در یونان و از وی عجایب
امور در معالجات مرض بظهور رسیده و لهذا
در بلاد روم او را آن مقدار معظم دانند که در یونان
اسقلینوس را والله اعلم بحقایق الامور و در طبقات
الامم قاضی صاعد اندلسی مسطور است که در زمان
موسی کلیم الله علیه السلام طوفان سیوم شد
که اکثر مردم آن دیار هلاک شدند و بعد از ین
طوفان جماعتی از حکما پیدا شدند که بار دیگر احیاء
علوم حکمی کردند مثل تاسالیاوانوس حکیم که
مخترع سیمیا بود و جیرون حکیم که محی علم طب
بود و همچنین از شعرا ماینداوش شاعر پیدا شد
که اختراع نوعی از شعر کرد که در زبان یونانی ازا
فرهودیا گویند یعنی ذکر رذایل و قبایح و هجویات
و بیان اشتراک مردم با بهایم در صفات ذمیمه
چنانچه شعری که مشتمل بر فضایل و مدایح و مراثی
مردم باشد از زبان یونانی طراغودیا گویند و
مخترع این نوع غیر ماینداوش شاعر دیگری نبوده

فایده نفسه در مقدمه مذکور شد که جمعی از محققین
ارباب سیر و تواریخ زمان مابین آدم و خاتم علیهم
السلام باعتبار انکه در هر چند مدتی طایفه از طوایف
بنی آدم استیلا داشته اند بر نه دولت منقسم گردانیده
اند و نهم دولت عرب است که فاتح انحضرت خاتم
الرساله صلی الله علیه السلام و اله وسلم بود
اکنون بنا علی ذلک الاصطلاح بباید دانست
که دولت آسانیه که از اولیا بقضاء بنی اسرائیل
انتقال یافته مشهور بدولت عبرانیین و اول ایشان
الیشوع بن نون بود وصی موسی کلیم الله علیه
السلام چون عبرانیان در زمان خود اکثر اوقات
بجهاد سایر امم و فتح بلاد و امصار اشتغال داشته
اند غیر از علوم شرایع خود و اخبار انبیا هیچ علم
دیگر سیما علوم حکمی ملتفت نمی شده اند بلکه اخبار
ایشان تعلم علوم حکمی را حرام میدانستند تا
انکه در ملت محمدی جمعی از متفقه در باب منع از
تعلم علوم حکمت آن مقدار مبالغه کرده اند که تعلم

علم کلام را که اندك اشتنائی بمعقولات دارد
نیز حرام میدانند حتی قال علما الکلام زنا وقت
وازمالك منقولست که لا یجوز شهادة اهل
البدع والاهواء واصحاب او دربیان اهل بدع کفته
اند که مراد ازایشان اهل کلام اند درهر مذهبی
که باشند وازابویوسف تلمیذ ابوحنیفه نقل
میکنند که من تعلم الکلام تزندق وازشافعی
مطلبی نقل میکند که اکر شخصی کتب علم برای شخصی
وصیت کند کتب کلام داخل وصیت او نخواهد
بود جراکه کلام علم نیست القصه درزمان عبرانیه
علوم حکمی بالکلیه مندرس کشت تا انکه بظهور
مسیح روح الله علیه السلام دولت ایشان زوال
یافت وجمیع ایشان بریشان کشت والحال عبرانیان
تمام در بلاد غیر ازجزیره عرب متفرق اند وجمعی
قلیل ازایشان بواسطه مخالطه باطوایف الناس
میل حکمت کرده دران باب کوی ازمیدان ربوده اند
جنانجه درمطاوی این کتاب مذکور خواهد شد

انشاء الله تعالی اکنون مجملی ازاحوال سلاطین
عبرانیه که ایشانرا قضات بنی اسرائیل کویند ذکر
کرده میشود ودرزمان هریکی ازایشان اکر امری
غریب واقع شده باشد نیز مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی الیشوع بن نون اول قضاه بنی
اسرائیل است ووصی موسی کلیم الله علیه السلام
ووی مدت بیست ونه سال حکومت بنی اسرائیل
کرد وفرزندان آن جماعت را که با کلیم الله ازمصر
بیرون آمده بواسطه عدم اطاعت امر الهی در باب
محاربه عمالقه مدت جهل سال درتیه کرفتار بوده
اند جنانجه تفاصیل آن درقصص انبیا مسطورست
بحکم نص توریة بارض میعاد که عبارت اززمین
شام سیما بیت المقدس درآورده وعبارت
توریة بعد ازتعذیب اینست که یا موسی قل النبی
اسرائیل یا شعب السوء انا الی الابد سیصلون
ضالین مذبذبین اربعه سنه حتی نقع اجسادکم
وفی هذا البر واولادکم وهم یدخلون ارض المیعاد

واما انتم فلا تطاونها سوی کالوب بیا لوقنا

والیشوع بن نون حاصل این کلام انکه چون
حضرت کلیم الله هرچند بنی اسرائیل را در باب
محاربه جباران شام مبالغه بسیار فرمود و
ازجانب حق سبحانه وتعالی مژده ظفر و نصرت
بایشان میرسانید ایشان بر جنک آنها اقدام
نمی نمودند حق سبحانه وتعالی بکلیم الله فرمود
که بایشان بکوید که ای کروه بدکردار یقین شما
باشد که من همیشه بصفات حیوة اتصاف خواهم
داشت وشما مدت چهل سال مذبذب حال کمراه
ما آل درین تیه که میانه فلسطین وایله واردن
ومصر واقع است وطول آن دوازده فرسخ است
کرفتار خواهید بود تا انکه تمامی شما غیر از کالوب
بن یوفنا والیشوع بن نون هیچ یکی از شمایان زمین
مقدس را نخواهید دید آری فرزندان شما بآن
زمین خواهند رفت ومنشاء استثناء کالوب و
الیشوع آن بود که چون کلیم الله با بنی اسرائیل که عدد

بالغان

بالغان ایشان چنانچه در بعضی کتب معتبره مسطور
است بششصد هزار رسیده بود بحوالی زمین مقدس
رسید دوازده نفر را که عبارت از دوازده نقبا
باشند از میانه بنی اسرائیل اختیار نموده بدار الملک
جباران شام فرستاد که ایشان پیشتر بان شهر
رفته بادشاه ایشان را بشریعت کلیم الله دعوت
نمایند اتفاقا عوج بن عنق که یکی از ان قوم بود چون
شنیده بود که لشکری از بنی اسرائیل بقصد کرفتن
بلاد شام متوجه آن دیار اند بران تفحص ایشان
بیرون آمده در ان صحرا نظاره میکرد که ناکاه نظرش
برین دوازده نقیب مستوی الخلقه افتاد فی الحال
همه ایشانرا بر کرفته در استین یا در بغل نهاده
روی بجانب شهر روان شد وآن دوازده نفر را پیش
بادشاه خود بر زمین نهاد وعمالقه جبابره اولا
میخواستند که آن دوازده کس را بقتل رسانند
اخر الامر جمعی کفتند که صلاح در آنست که ایشانرا
باز فرستیم تا بنی اسرائیل را از طول قامت وضخامت

جثه ما خبر دار گردانند بنا برین بایشان تعرض
نرسانیده خلاص کردند و چون نقیبان از دست
جبابره رهائی یافته متوجه ملازمت کلیم الله
شدند در راه بایکدیگر شرط کردند که احوال طول
قامت و عظم جثه عمالقه را با بنی اسرائیل نخواهیم
گفت که مبادا ایشان بترسند و قدم از دایره انقیاد
حضرت کلیم الله بیرون نهاده مستوجب عقاب
الهی گردند القصه قرار باین معنی داده چون باردوی
حضرت موسی ملحق شدند غیر از کالوب و الیشوع
آن ده نفر تمامی احوال عمالقه و طول قامت و صحامت
ایشانرا بر وجه اکمل به بنی اسرائیل تقریر کردند
بنا برین بنی اسرائیل از جنگ ایشان تقاعد نموده
هر چند کلیم الله مبالغه فرمود قبول نکردند
تا آنکه مستحق عقوبت تیه شدند اما چون الیشوع
بن نون بارض مقدس در آمد هفت گروه عظیم
از عمالقه کنعانیه مقهور گردانید و ملوک
ایشانرا بقتل رسانید و سی و یک شهر معمور را

خراب ساخت و ولایت خود را میان اسباط قسمت
نمود و بهدم بتخانها امر فرمود و بنی اسرائیل را از
زن کنعانیه خواستن منع کرد و ذبایح کنعانیه را
بر ایشان حرام گردانید و مقرر گردانید که هر سال
یکنوبت جمیع بنی اسرائیل از اطراف و اکناف بلاد
خود باید که بزیارت بیت المقدس آمده از زبان
فینحاش بن لنعار کاهن توریت استماع نمایند و
بعد از چند روز بنی اسرائیل قدم از دایره اطاعت
الیشوع بن نون بیرون نهاده در جمیع احکام او
مخالفت کردند و زنان کنعانیه را تزویج نموده از
ذبایح ایشان میخوردند و در زیارة بیت المقدس
تهاون می ورزیدند و چون تمرد و طغیان بنی اسرائیل
از حد تجاوز نمود حق سبحانه و تعالی ملکی را بصورت
انسان مصور ساخته نزد الیشوع فرستاد که بنی
اسرائیل را در موضعی که الحال بر بقعه البکا اشتهار
دارد جمع کن تا فرمان حق سبحانه و تعالی بایشان
رسانیده شود و چون بنی اسرائیل در ان موضع جمع

شدند ملکی بصورت آدمی در معرکه ظاهر شد و باواز
بلند مضمون این عبارت توریت را تلاوه نمود که
اسمعوا یا بنی اسرائیل قول الله تعالی فانه یقول
انا ربکم خلقتکم من عبودیت المصریین وخلقت
لکم البحر و دبرتکم فی البر اربعین سنة واطعمتکم
المن والسلوی واحییکم عباطیبا لم یبل لکم لباس
ولا یشعث لکم راس ینسخ لکم ثوب ثم انی کلمتکم من ان
له وانزلت لکم کتابا واورثتکم ارضا تدر اللبن والعسل
دروداو عصیتمونی ونقضتم عهدی ونسیتم ایامی
قباسمی اقسم ان لا ابید هذا الامم من بین ایدیکم
لکن اقرهم بین طرابیکم فیکون ذلک سبب بوارکم
فلما سمعوا ذلک جلبوا سکون ولذلک سمیت سلکه
البقعه البکا وچون سن الیشوع بن نون که اورا
یوشع نیز میخوانند بصد و بیست سال رسید
داعی حق را اجابت نموده فینحاش بن الیعازر بن هارون
الکاهن بعد از فوت یوشع بن نون حکومت بنی اسرائیل
بر فینحاش کاهن قرار گرفت و وی بقول ابنایش

مورخ عبرانیه بیست و چهار سال بتدبیر امور
عبرانیه اشتغال داشت و در زمان او چون
بنی اسرائیل بسیار طغیان کرده همیشه ارتکاب
معاصی مینمودند حق سبحانه و تعالی بر فینحاش
وحی فرستاد که چون این طایفه بنی اسرائیل
از نهایت دنائت طبع و خساست ذات اهلیت آن
ندارند که کلام ما را بشنوند پس یک خمی از مس
راست کن و پنج سفر توریت را با دو لوح دیگر و عصای
موسی را با قضیب هارون که سبز شده بود دران
خم بگذار و دران خم را برصاص مستحکم بساز و چون
فینحاش بمقتضاء فرموده عمل نموده خم را راست کرده
ان اسفار با لوحین و عصا و قضیب را در انجا نهاد
از حق سبحانه و تعالی امر رسید که انرا بر دار که ملائکه
کرام انرا در جائی که مامورند بانجا خواهند رسانید
و چون فینحاش ان خم را برداشت ملائکه را بجانب
بیت المقدس برده در بالای صخره نهادند بامر الهی
منشق گشت و فینحاش باتفاق ملائکه ان خم را

در جوف ان صخره بنهاد و صخره باز بحالت اصلی خود
معاودت نموده بعد از فوت فیحاش کوش اثیم بر بنی
اسرائیل استیلا یافت و هشت سال بنی اسرائیل
را معذب بانواع عذاب میداشت و چون بنی
اسرائیل از جور و ظلم کوش اثیم بجان رسیدند
و دانستند که تسلط او محض عقوبتی است از جانب
حق سبحانه و تعالی بر ایشان و اسطه انکه ایشان
مطلق باری از دائره اطاعت انبیا خود بیرون
نهاده در بحر عصیان غوطه خورده بودند بر افعال
گذشته خود نادم و پشیمان شده روی تضرع
و ابتهال بدرگاه ملک متعال بر آورده شب و
روز خلاصی خود از جور کوش اثیم درخواست میکردند
حق سبحانه و تعالی از کمال مرحمت خود دعاء ایشان را
مستجاب گردانید و عشتائیل بن قینان بن یوقان
را که از سبط یهودا بود جهت استخلاص بنی اسرائیل
از دست کوش اثیم مؤید گردانید تا انکه عشتائیل
کوش را بقتل رسانید و چهل سال در میان بنی اسرائیل

ترک افعال شنیعه خود کرده بعباده الهی و انقیاد
اوامری که انبیا بایشان رسانیده بودند اشتغال
داشتند و بکمال رفاهیت و آسایش اوقات
میگذرانیدند و چند عشتائیل درگذشت بنی
اسرائیل باز شروع در عباده اصنام و ارتکاب
آثام کردند و بشامت معاصی ایشان حق سبحانه و
تعالی عجلون ملک معاث را بر ایشان مسلط گردانید
و مدت هژده سال بنی اسرائیل در ذل عبودیه عجلون
گرفتار بودند و چون از جور و ظلم عجلون بستوه
آمدند باز روی تضرع و ابتهال بدرگاه ذو الجلال
آورده خلاصی از عجلون و هلاک وی مسالت نمودند
و قاضی الحاجات دعاء ایشان را مستجاب کرد و ابنور
نام شخصی را که از سبط فرائم بود و دست راست
او شل شده بر قتل عجلون مواتی مسلط گردانید
و کیفیت قتل ابنور عجلون را چنین آورده اند که احور
چون دست راست او شل بود شمشیر کوچک که
برابر بدست آدمی تواند بود بر ران خود بسته خود را

بوضع رهبانان پیش عجلون رسانید و گفت کلمهٔ خدا
بامنست میخواهم که انرا در خلوت بسمع تو رسانم
عجلون چون اجلش رسیده بود مردم از پیش خود
دور ساخته باهور بخلوت درآمد که استماع کلمه
الله مشرف شود و چون اهور عجلون را در خلوة
یافت فی الحال سیف لله بجای کلمه الله برآورده
انجنان بر شکم عجلون فرو برد که همان لحظه جان بداد
واهور در خانه را بسته بیرون آمد و بنی اسرائیل را
مژدهٔ قتل عجلون رسانید و شصت و دو سال اهور
بن جار احکومت بنی اسرائیل کرد و ده هزار کس را از
موآبت که قبیلهٔ عجلون بودند بقتل رسانید و مدینه
حلب بامر ملحوس ملک اثور یعنی بلاد موصل در
زمان اهور بن جار انیا کرده شد و چون اهور مذکور
درگذشت سمغر غیاث بر بنی اسرائیل مستولی گشت
و مدت هژده سال حکومت عبرانیه بسمغر تعلق داشت
و در زمان او باز بنی اسرائیل بت پرستی شروع کردند
تا انکه حق سبحانه و تعالی مابین ملک حاصور که از

جمله ملوک کنعانیین بود بر ایشان مسلط گردانید و
مدت بیست سال مابین حکومت کرد و از اقسام
جور و تعدی آنچه مقدور او بود نسبت بعبرانیان
تقصیر نکرد خصوصا سپهسالار او سیرا نام که بنی
اسرائیل از دست ظلم او بتنگ آمده بدرگاه قاضی
الحاجات بنالیدند و شب و روز بروی نفرین میکردند
و حق سبحانه و تعالی اجابت دعای ایشان نموده یک
عورتی را از سبط افرایم مابین ملک حاصور مسلط
گردانید و نام آن عورت و توار بود و از اکثر کتب
معتبره چنین معلوم میشود که این دنوره ابنیه بود
والله اعلم بحقایق الامور و اگرچه اجمال علما امت
بران منعقد است که هرگز زن بصفت نبوة متصف
نبود و باراق نام شخصی که مدبر امور دنوره بود با بیست
هزار مرد مقاتل از بنی اسرائیل بجنگ استیسر
اسپهسالار مابین رفت و بعد از تلاقی فریقین و
اشتعال نایرهٔ قتال نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم بارق
وزیدن و کنعانیان روی بهزیمت نهاده متفرق شدند

وسیسرا پیاده شده بناه بیک عورتی از عورات بنی
اسرائیل که نام او عنانک بود برد و عنانک او را
شناخته در منزل خود پنهان داشت و چون سیسرا
تشنه بود از عنانک آب طلبید و عنانک بجای آب
شیر پیش او برد و سیسرا چون قدری از شیر نوشید
خواب بروی غلبه کرد و بخاطر جمع بخوابید و چون
عنانک دید که سیسرا بخواب رفته فی الحال کارد
بر آورد آنچنان در گوش او فرو برد که در ساعت بمرد و
عنانک بعد از کشتن سیسرا از خانه خود بر آمده بر در
سرای خود ایستاده که ناگاه بارق با جمعی کثیر پیدا شد
و در مقام تفحص و تفتیش سیسرا مردم را باطراف
و جوانب می فرستاد و عنانک چون این حالت را
مشاهده نمود پیش رفت و بارق را بر حقیقت حال
مطلع گردانید و چون بارق سیسرا را کشته یافت خاطر
از رهگذر او جمع کرده در مقام بند کردن پاس ملک
حاصور شد و بعد از تفحص و تجسس بسیار او را نیز
بدست آورده بقتل رسانید و چهل سال و نورا حکومت

بنی اسرائیل کرد و چون نورا و بارق وفات یافتند
بنی اسرائیل باز شروع بت پرستی کردند و طریقه
مرضیه دنورا از دست داده بعضی بگوساله پرستی
مشغول شدند و بعضی باقسام اصناف دیگر
مدنانیان که از قبایل کنعانیان بودند بر ایشان
استیلا یافتند و در مقام انتقام قبایل خود شده
عبرانیان را بذل عبودیت فرو گرفتند و مدت
هفت سال کار بر بنی اسرائیل اینچنان تنگ شد که
اکثر ایشان از شهرهای گریخته بکوهها و جنگلها
در آمده باب و علف صحرای اوقات میگذرانیدند
تا آنکه جدعون بن نواش که یکی از انبیاء بنی اسرائیل
بود در مقام دفع مدیانیان در آمده قبیله ایشانرا
بر انداخت و بنی اسرائیل را بعبادت الهی دعوت نمود
و ایام حکومت جدعون در تواریخ معتبره که بنظر
تتبع رسیده نرسیده و بعد از فوت جدعون ایتملک
پسر او قایم مقام پدر شد و معنی لفظ ایتملک در لغت
عبرانیان پسر کنیزک است و این ایتملک شصت و

نه برادر خود را بقتل رسانیده و مدت سه ماه حکومت
کرد و بعد از فوت ایتملک بن جدعون یوفع بن فواکه
از سبط الساحرت بود بتدبیر امور بنی اسرائیل
مشغول گشت و مدت بیست سال یونع حکومت
بنی اسرائیل کرد و در زمان او مدینه طرسوس روم
بنا شد و مدینه ایلیون که از شهرهای بزرگ یونان
بود خراب گشت و خرابی آن شهر یونانیان را اعظم
مصایب بود و لهذا اومیرش شاعر چند مرتبه
برای خرابی مدینه ایلیون گفته چنانچه تفاصیل
آن مراثی را ثاوقل منجم زهاوی در کتاب اومیرس
شاعر که از زبان سریانی بعربی نقل کرده ایراد نموده
و بعد از فوت یونع تابیر جلعدی حاکم بنی اسرائیل
شد و مدت بیست و دو سال حکومت کرد و بعد از فوت
تابیر جلعدی حکومت بنی اسرائیل بعمومین که عبارة
از بنی لوط باشند تعلق گرفت و مدت هژده سال
ایشان حاکم بودند بواسطه کثرت ظلم و تعدی ایشان
عیش بنی اسرائیل ظاهر شد که همت بر استیصال

عمونیان گماشته تمام آن طایفه را مستاصل و ناچیز
گردانید و در وقتی نفتاح بقصد جنگ عمونیه از خانه
خود بیرون آمده بود با خود سر کرده که اگر من
بر ایشان ظفر و نصرت یابم در حین مراجعت بر هر کس
از فرزندان و خویشان خود اول نظر من افتد او را
در راه حق سبحانه و تعالی قربان خواهم کرد اتفاقا
چون نفتاح از جنگ عمونیه مظفر و منصور باز گشت
اول بار نظرش بر دختر خود که او را بسیار دوست
داشتی افتاد چه آن دختر پیش از همه جهت تهنیت
پدر بر آمده بود و چون نفتاح دختر را دید شروع
در اعراض کرد و صریحا و کنایت چیزی چند بگفت
که بر دختر ظاهر شد که وی اینچنین نذر نامشخص
کرده بود و از سر امضا آن نخواهد گذشت بنا برین
از پدر خود التماس نموده که یکماه او را مهلت دهد
که با دختران همسر خود ماتم خود بدارد و بر جوانی
و بکارت خود نوحه و زاری کند نفتاح ملتمس
او را مبذول داشت و او درین یکماه علی الاتصال

با اتراب خود مرثیها میخواندو نوحه میکردو چون
یکماه باتمام رسید نفتاح بموجب آن نذر مکروه
خود دختر خود را قربان کرد و ایام حکومت این
احمق شش سال بود و بعد از وی ابیصان نام
شخصی بر بنی اسرائیل مستولی کشت و مدت
هفت سال حکومت کرد و در اکثر تواریخ نام ابیصان
در سلک قضات بنی اسرائیل نیست و بعد از ابیصان
مدت ده سال آلون نام مردی که از سبط ربولون
بود بحکومت بنی اسرائیل اشتغال داشت و اکرچه
در نقل سبعینی نام آلون در سلک قضاه اسرائیل
مسطور نیست و بعد آلون لیرون بن بلیان مدت
هشت سال حکومت بنی اسرائیل کرد و بعد لیرون
فلسطینیان بر بنی اسرائیل استیلا یافتند و مدت
حکومت بنی اسرائیل بقول انبانس راهب اسکندر
انی چهل سال بود و بقول اندرونیقوس بیست
سال و بعد از انقضاء این مدت شمسون جبار
بیدا شد و فلسطینیان را مستاصل کردانید و بیست

فلسطینیان

سال بر بنی اسرائیل حکومت کرد و بعد از آن حکومت
بنی اسرائیل بمشایخ الامه انتقال یافت و ایشان
نیز مدت بیست سال یا چهل سال علی اختلاف
القولین تدبیر بنی اسرائیل کردند بر وجهی که مطلقا
درین مدت با کسی جنک و خصومت واقع نشد
و بعد از مشایخ عالی بر بنی اسرائیل استیلا یافت
و وی بقول سبعینی بیست سال حکومت کرد و
بقول یهود چهل سال و بعد از فوت عالی کاهن حکومت
بنی اسرائیل شموایل نبی تعلق کرفت و شموایل
از سن طفولیت تا آنکه عالی کاهن وفات یافت
در هیکل رب خدمت او میکرد و او نیز مدت بیست
سال بتدبیر بنی اسرائیل اشتغال داشت بعد از آن
دولت انقضات بنی اسرائیل بملوک ایشان انتقال
یافت و اول ملوک بنی اسرائیل شاول که بزبان عربی
او را طالوت کویند بود و چون از حکومت شاول
مدت چهل سال چنانچه رای اوسابیوس مورخ است
یا بیست چنانچه رای انیانس است منقضی کشت

بجنگ فلسطینیان رفت ودران جنگ پسرش یونان
شان باجند برادر خود بقتل رسید وشادل از قهر
که روی بگریز نهاد واز ترس آنکه مبادا فلسطینیان
او را دریابند شمشیر بر شکم خود نهاده انجنان زور
کرد که از پشتش بیرون آمد وبعد از فوت شادل
حکومت بنی اسرائیل بر داؤد بن ایشی که داماد شادل
بود وبشرف نبوت مشرف ونبوت بوی فرود آمد
قرار گرفت ودر زمان او باز علوم حکمی احیا یافت و
امقندقلیس حکیم که یکی از اسکغه سالفه خمسه که
عبارتست از اغنله یعنی امقندقلیس وفیثاغورس
وسقراط وفلاطن وارسطاطالیس بود ظاهر شده
صیت فضیلت او عالم را فرو گرفت واول کسی که نفی
صفات از ذات باری تعالی کرد او بود ودران باب
دلایل که اقامت میکرد حاصل آن اینست که ذات
واجب الوجود عین وجود اوست ووجود او عین
ذات وهمچنین سایر صفات ان مثل علم وحیوة و
قدرت عین ذات اند زاید بر ذات ونه موجب اختلاف

دران وی را کتابیست در بطلان معاد روحانی
فضلا عن الجسمانی وقاضی صاعد اندلسی در طبقات
الامم آورده که سلیمان بن داؤد علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام در کتابی که خود را دران کتاب فو
هلاث یعنی جامع نام کرده مذهب حکیم امقند
قلیس را که مقتدای حکما دهریه است وقبل از وی
مذهب دهریه مطلقا شیوعی نداشت بتفصیل نقل
کرده

ذکر لقمان حکیم

ذکر لقمان حکیم اکثر مورخین اسلامیه برانند
که لقمان حکیم در زمان داؤد بود علیه السلام و
انبادقلس از تلامذه اوست واز بعضی کتب چنین
معلوم میشود که دیسیقوریدوس عبارت از لقمن
است والله اعلم بحقایق الامور واگرچه در عیون
الانباء فی طبقات الاطباء چنین آورده که از جمله
اطبایی که در زمان فترت میان بقراط وجالینوس
بودند دو دیسیقوریدوس اند یکی دیسیقوریدوس
مفسر کتب بقراط ودیگر دیسیقوریدوس عین زربی
که نام موضعی است واین دیسیقوریدوس بصاحب نفس

زکیه مشهور و معروفست جروی همیشه از برای
تحقیق ادویه مفرده در صحرا و جزایر و جبال و
کنار بحار سیاحت میکرد و تصویر ادویه از اشجار
و حشایش و احجار میکرد و خواص هر یکی را به
تفصیل می نوشت و لهذا بعد از وی هیچ یکی را
دران فن رتبه او حاصل نشد بلکه همه تحقیق
ادویه مفرده را بوی میرسانند و سخن او را دران
باب سند میدانند و حنین ابن اسحق آورده که
نام ویسیقوریدوس نزد قوم او و دیبن بیادرش
است و معنی این لفظ بزبان عربی الخارج منا یعنی
بیرون رفته از میانه ماست و معنی لفظ دیسقو
ریدوس که دیا یسیقوریدوس نیز خوانند اند بلغت
یونانی شجار یودوس است یعنی الهمه الله و اطلعه
علی خواص الاشجار و الحشایش و کتاب این دیسقو
ریدوس مشتملست بر پنج مقاله مقاله اولی در بیان
ادویه خوشبوی و افاویه و ادهان و صموغ و اشجار
کبار مقاله دوم در بیان حیوانات و رطوبات

ایشان و حبوب و بقول ماکوله و ادویه حریفه
نیز درین مقاله یاد کرد مقاله سیوم در بیان اصول
نبات و نبات خاردار و بزور و صموغ و حشایش که
خاصیت فاد زهر دارند مقاله چهارم در بیان
حشایش بارده و حاره مسهله و مقییه و حشایش که
نافعند در دفع سموم مقاله پنجم در ذکر انواع انگور
و اصناف اشربه که از وی حاصل میشود و ادویه
غذائیه نیز درین مقاله مذکور است و دو مقاله
دیگر ملحق باین مقالات خمسه یافته میشود در سموم
حیوانات گویند آن مقاله نیز از دیسقوریدوس
است پس برین تقدیر کتاب او هفت مقاله باشد
والله اعلم بما علیه نفس الامر و فاضل شهرزوری
در تاریخ الحکما آورده که لقمن غلام حبشی بود از
حبشی نوبر غلیظ الشفتین مصفح القدمین و اکثر
اوقات در ملازمت حضرت داود میبود و قبر او
الحال در مدینه رمله است حوالی مصر گویند روزی
لقمن در میان مردم نشسته بموعظ ایشان مشغول

بود که شخصی بوی رسید و کفت آیا تو آنکس نیستی
که در فلان موضع کله بز را میچرانیدی لقمن کفت
آری من همان کس ام شخصی کفت الحال چکونه باین
مرتبه رسیدی لقمان کفت بلغت بهذه الرتبة
بصدق الحدیث واداء الامانه والصمت عما لا یعنی
بواسطه راست کوئی واداء امانه وسکوت زمالا
یعنی باین مرتبه رسیدم ونیز در تاریخ شهرزوری
مسطور است که صاحب لقمان مردی بود بنی
اسرائیل که همیشه قمار می باخت ولقمان را بسی دینار
آن وقت خریده بهیزم آوردن مقرر کردانیده
بود و وی هر روز بصحرا میرفت و آن مقدار هیزم
که در خانه آن مرد بکار میرفت جهة ایشان می آورد
آن مرد اکثر اوقات نرد باختن اشتغال داشت
و بر در خانه او نهر جاری بود روزی در اثنای نرد
باختن صاحب لقمن با حریف خود شرط کرد که اکر تو
بازی را باختی آب این رودخانه را تمام می نوشی یا خود را
بانچه من میخواهم داده از دست من خلاص میشوی

واکر من بازی را باختم نیز همین شرط مرعیست
اتفاقا صاحب لقمان بازی را بای داد و آن مرد بجد شد
که با تمام آب این رودخانه را باید خورد یا آنچه در ملک
تو است تمام باید داد صاحب لقمان بسیار نادم و
پشیمان کشته یک روز از حریف خود مهلت طلبید
و محزون و مغموم نشسته بود که لقمن پشته هیزم
را برداشته آمد چون صاحب خود را محزون و
مهموم دید پیش آمده از وی سوال کرد که سبب این
غم و حزن چیست آنمرد از وی اعراض کفت ای غلام
ترا با این امور چکار برو بکار خود باش لقمان بار دیکر
از وی سبب حزن سوال کرد و او نیز اعراض نموده
نوبت سیوم لقمان کفت ای سید مرد مرا بنظر
حقارت نمی باید دید سبب حزن را بمن بکوی شاید
حق سبحانه و تعالی مرا سبب رفع این کدورت تو ساخته
باشد صاحب لقمان چون این عبارت از وی شنید
وقبل ازین نیز کاه کاه کلمات عاقلانه از لقمن می شنید
با وی کفت که اندوه من بنا بر ان است که این چنین

شرطی کرده بودم الحال آن مرد شرط را برده و مرا
با تمام آنچه در خود دارم باو باید داد یا آب این رود
خانه را باید خورد لقمن کفت ای سید حل این مشکل
بسیار آسانست از بن مراند و شما نباید
بود صاحبش پرسید که خلاصی ازین جکونه ممکن
است لقمن کفت تو فردا بآن مرد بکوی که شرط
باانست که هر کدام که بازی بای خواهد داد که تمام
آبی میانه این دو طرف رود خانه است باید خورد
اکنون تو این مد آب را نکاه دار تا من این آب را بخورم
یقین که او از حبس مد عاجز خواهد شد صاحب لقمان
جون این مفر یافت بسیار خوشحال و خرم کردید
و لقمانرا از ملک خود ازاد کردانید و مبلغی عظیم
از مال خود بوی بخشید و صباح که حریفش امد بهمان
تعلیم که از لقمان یاد کرفته بود از دست شلتاق
او خلاص کشت و باین تصرف لقمان اشتهار یافت
کویند روزی صاحب کوسفند را کشته بود و لقمانرا
کفت بهترین جیزها کوسفند را جهت من بیار لقمن دل

کوسفند پیش وی بیاورد و روز دیکر باز کفت که
از کوسفند بدترین جیزها بیار لقمن باز دل او
حاضر کردانید و غرض لقمان از آوردن دل هر دو
نوبت اشاره بود بانکه نیکی و بدی همه متعلق بقلب
است و نیز در تاریخ الحکما شهرزوری مسطور است
کما از جانب حق سبحانه و تعالی در خواب بلقمان ندا رسید
کما یسرك ان تکون خلیفه فی الارض قال ان تجبرنی
ربی فسمعا طاعته و ان تخیرنی فاختار العافیة و
لئن اکون فی الدنیا مهاذ لیل اهون من ان اکون فیها
قویا عزیزا و من باع الاخرة بالدنیا تحیرهما جمیعا فرض
الله سبحانه ذلك من قوله فارسل الله الیه ملکا
فاعطاه بالحکمه عطاء فاصبح و هو العنی حق سبحانه
و تعالی بلقمان خطاب فرمود که ای لقمن ایا مسرور
و خوشحال میشوی تو بانکه خلیفه روی زمین
باشی لقمن در جواب کفت اکر پروردکار من این را
از روی جبر و حکم بمن حواله میکند بس غیر از سمع
و اطاعت جاره نیست و اکر مرا مخیر میکرداند پس

من اختیار عافیه میکنم و هر آینه بودن من در دنیا
مهان و ذلیل آسان تر است از انکه باشم در دنیا
قوی و غالب و هر که آخرت را بدنیا فروشد هر دو
از دست او میرود پس حق سبحانه و تعالی این جواب
صواب را از وی مرضی داشته ملکی بجانب او
فرستاد که دل او را از حکمت ایخنان مملو و پر ساخت
که صباح لقمان برخواست احکم و داناتر جمیع
اهل ارض بود حکم لقمان و ما وعظ برابنه تا ران
فمن ذلک قال لابنه یا بنی علیک بالخیر و احذر الشر
فان الخیر یطفی الشر یا بنی کذب من قال ان الشر بالشر
یطفی ان کان صادقا فلیوقد نارا الی جنب نار و ینظر
هل یطفها و لکن الشر لا یطفیه الا الخیر کما یطفی الماء
النار یعنی ای پسرک من لازم بگیر خیر را و حذر کن
از شر چرا که بدرستی که خیر سوزش و تندی شر را
فرو می نشاند چه اگر شخص درین کلام صادق باشد
پس گویا آتشی را در پهلوی آتش دیگر برافروزد و
نیک تامل کند که ایا آتش با آتش فرو می نشیند

یا زیاده

١٩٦

یا زیاده میشود پس اطفاء نایره شر ممکن نیست
الا بخیر چنانچه اطفاء نایره آتش بدون آب که
ضد اوست متصور نیست و قال یا بنی امر
بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک و نها
بالمصائب و حاسب نفسک قبل ان یسبق الیها
و اعرف العشیرة فانک اذ اعرف العشیرة لم
یفرط فی امرک یعنی ای پسرک من وقت قدرت امر
معروف و نهی از منکر را شعار خود ساز و صبر کن
بر انچه ترا می رسد از جانب حق سبحانه و تعالی که عادل
علی الاطلاق است تحمل اعتبا و مصائب و مساقی که
بتو میرسد بر خود اسان ساز بنداد و محاسبه نفس خود
بکن پیش از انکه از تو حساب آن خواهند و معرفت
امیزش با خلق وجهت همت خود ساز پس بدرستی که
هرگاه که تو طریق امیزش با اصناف خلائق دانستی
هرگز در کار خود قدم از جاده صواب بیرون نخواهی
نهاده و همانا که مدار امیزش خلق بر دو چیز است
امیزش با دوستان و مدارا با دشمنان چنانچه

قدوة فصحاء العجم حافظ میفرماید نظم
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان
مروت با دشمنان مدارا قال یا بنی اکثر من ذکر
الله فان الله ذاکر من ذکره یعنی ای پسرک من
همیشه بذکر خدای خود باش که بدرستی که حق
سبحانه وتعالی همیشه ذاکر است ذاکر خود را و
مذکور حضرت آله محبوب اوست وقال یا بنی
لیکن عیوبك بین عینیك وعملك خلف ظهرك
باید که عیوب ومساوای تو در پیش نظر تو باشند
وعمل نیك در عقب تو واین کنایتیست از انکه
کمال عبودیت انآنست که بنده همیشه متذکر
تقصیرات وسیئات خود باشند وناسی اعمال صالحه
که این معنی مثمر انکسار وعدم عجب وکه معیار
قبول درگاه الهی است میگردد ولهذا در حدیث قدسی
وارد است که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسه
قبورهم والمراد بالقبور هنا الابدان وقال یا بنی
قر من ذنوبك الی الله ولا تستکثر عملك واطع الله

فان من اطاع الله کفاه با اهمه وعصمه من خلقه
یعنی بگریز از گناهان خود بسوی درگاه الهی وگریختن
از گناه کنایتست از ندامت بر آن واستغفار از آن
وعمل خود بیشتر مپندار که این علامت عجب است
ومعجب مردود درگاه است کما نطق به قوله تعالی
ان الله لا یحب کل مختال فخور وملازم اطاعت
وثابت قدم است حق سبحانه وتعالی جمیع مهمات
اورا من حیث لا یدری کفایت میکند واورا از
شر جمیع خلایق در کنف خود نگاه میدارد وقال
ایضا یا بنی لا ترکن الی الدنیا ولا تشتغل قلبك
بحبها فانك لن تخلق لها وما خلق الله خلقا اهون
علیه منها لانه لم یجعل نعیمها ثوابا للمطیعین ولم یجعل
بلاها عقوبها للعاصین یعنی ای پسرک من میل
قلیل بدنیا مکن ودل خود را بدوستی او مشغول
مدار بدرستی که ترا از برای دنیا نیافریده ولهذا
نعمتهای او را بثواب مطیعان محاسبه می نماید
وابتلاء او را در عقوبت عصات اعتبار نمی نماید

ولا یخفی ان هذا الکلام یحتاج الی تامل وثبوت حتی
یظهر الحال علی وجه لا یبقی للسوال مجال وقال
ایضا یا بنی لا تفرح بطول العافیة واکتم البلوی
فانه من کنوز البر واصبر علیها فان ذلك ذخر للمعاد
یعنی بطول عافیت مسرور مشو وابتلاء خود را
از مردم پوشیده ونهان دار که کتمان مصایب
از نظر خلایق از جمله اعمالیست که مانند دخایر
روز احتیاج بکار می آیند وصبر کن مصایب که
ان از جمله ذخایر روز بازگشت است اکنون باید
دانست که طول عافیت نزد محققین اهل الله از
استدراجات الهی است چنانچه فلما نسوا ما ذکروا
به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا
اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین صریحا بان
ناطق است چه حاصل این کریمه انست که هرگاه
که طایفه از بندگان من قدم از دایره اطاعت
وانقیاد ما بیرون نهاده فراموشی تذکیرات ومواعظ

ما را که بوساطه انبیا علیهم السلام رسانیده
ایم شعار خود ساختند وبمقتضای هوای نفس
خود انچه خواهند بی دهشت بر ارتکاب ان اقدام
نمایند ومقیدات اوامر ما را بنظر استخفاف و
استهزاء بان نمایند ونعیم این نشاء فانیه را مقصود
بالذات دانسته از نشاه جاویدکه محل ارواح
طاهره ونفوس زاکیه است بالکلیه قطع نظر
کنند ما نیز از جهت انکه ایشانرا استحقاق حرمان
آن بوجه اکمل که مقتضای عدم استعداد ذاتی
ایشانست حاصل شود درین نشاء ابواب جمیع
مرادات بر وجه دلخواه بر ایشان می کشائیم تا انکه
ایشان بمسرات دنیا که همیشه قرین غم اند وحلاوات
آن لایزال عجین سم اند خوشحال وخرم شده
از دوستان من که بنا بر استعداد واستحقاق ذاتی
ریاست نشاة باقیه از مستلزاة این نعیم فانیه
محروم اند کشانیده وان حرمان را ثمره افعال
بسندیده که در نظر قاصر ایشان نابسندیده است

دانند وجون خوشحالی ایشان بآن محرمات بغایت
میرسد بمقتضای قهاریت خود ناکاه ایشان را
انجنان فرو میکیرد که از رحمة ما که بمقتضای و
سعت رحمتی کنجایش همه جیز دارد مایوس و
نا امید میشوند و مانند عصاة امم سابقه
بالکلیه اثار ایشان را از روی زمین مستاصل
و نابود میکردانیم و تحقیق مقال درین مقام
انکه جون یکی از قواعد مقرره اهل تحقیق آنست
که هر یکی از اصناف موجودات عالم علوی
و سفلی منسوبست بیکی از اسماء الله تعالی
جنانجه اسم الله نزد ایشان عبارتست از ذات
واجب الوجود باعتبار اتصاف بصفة من الصفات
علی ما هو المسطور فی کتبهم المبسوطة و وجود
این نشاء از مقتضیات اسم رحمان است جنانجه
از کلام معجز نظام سید انام علیه و آله التحیة من
الملك العلام که یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة
معلوم میشود بس هر که قطع نظر از نعیم باقی و

نشاء آخرت را با خود قرار مید هد البته بمقتضای
رحمت رحمانی از شعمات این نشاء بر وجه اکمل و
اتم بهره ور میکردد جنانجه کریمه قل من کان فی
الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا • صریحا ناطقست
بآن و اختیار اسم الرحمن بر سایر اسماء حسنی درین
آیه بنا آنست که این نشاء مقتضیاة اوست و دلالت
آیه و لولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا
لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة و معارج
علیها یظهرون و لبیوتهم ابوابا و سررا علیها یتکئون
و زخرفا ان کل ذلك لما متاع الحیوة الدنیا و
الآخرة عند ربك للمتقین • برین مضمون اصرح
است از دلالت آیه سابقه فاعتبروا یا اولی الالباب
و لا تفرحوا بطول العافیة و تواتر النعم الفانیه
و احذروا من وخامة یوم الحساب وفقنا الله
و ایاکم سلوك طریق الصواب و جون کلمات حکمت
آمیزی که از لقمان منقولست بیش از آنست
که این مختصر کنجایش تمام آن داشته باشد برین

چند کلمه اکتفا نموده شد فان السعید یکفیه واحد
منها والشقی لاینفعه کلها والعاقل یکفیه الاشاره
ذکر تالیس حکیم ملطی در طبقات الامم قاضی
صاعد اندلسی مسطور است که از کتب امقند
قلیس حکیم دهری چنین ظاهر میشود که اول
کسی که از یونانیان صنعت شعر شایع شد و
مبدع شعر نزد وی امیرس شاعر است واما کر
بکوس حکیم در کتابی که در رد بولیانوس نوشته
در انچه بولیانوس مخالفت بانجیل کرده چنین آورده
که تالیس ملطی پیش از ظهور بخت نصر بود به
بیست وهشت سال وفرفوریوس حکیم چنین
آورده که تالیس ملطی اول کسی است از یونانین
که بمصر رفته حکمت از قبط استفاده نمود باز بملطیه
یونان آمد واول چیزی که از وی در یونان اشتهار
یافت اخبار او بود بکسوف شمسی در وقت معین و
چون این حکم او مطابق واقع آمد یونانیان او را
معظم دانسته بتلمذ او رغبت نمودند بعد از ان حکمت

دریو

در یونان شیوع یافت والاقبل از تالیس ملطی
حال یونانیان مانند آل عرب بود که غیر از علم
لغت وتالیف اشعار وامثال وخطب بچیزی بکر
نمی پرداختند واول کسی که قایل یا طراطون یعنی
ان الموجود لاموجد له شد تالیس ملطی بود واحتج
علی هذا بما شاهد فی العالم من الشرور وهکذا
یعتقد اهل الهند وطایفه بر انند که اول فلاسفه
یونان فیثاغورس بود واسلامیین را اعتقاد
آنست که اول کسی که بحکمت شهرت یافت وباین
صنعت متصف گشت لقمان بود وچون بنا بر کثرت
اختلافی که ناشی از طول عهد شده تحقیق ترتیب
میانه حکما امریست متعسر بلکه متعذر وغرض
ما ذکر مقالات وتحقیق حالات ایشانست نه تشخیص
ازمنه در اکثر مواضع ترتیب طبقات الامم را که در این
باب نهایت سعی ورزیده واکثر متاخرین نقل او را
معتبر دانند اعتبار نموده میشود اکنون بباید دانست
که اعتقاد تالیس ملطی در ذات باری تعالی آنست که

وی مبدع عالم است وعقول بشری از ادراک
هویة مقدسه آن بلکه از معرفت حسنی من حیث
الهویة والذات عاجز اند وراه آشنائی بساحت
جلال ذاتش غیر از رهگذر ایجاد مصنوعات ممکن
نیست جه مارا قوت واستطاعت ادراک حقایق
اسما مقدسه آن بحسب که باو منسوبند نیست
مکر آنکه معرفت اسما حسنی آن ذات مقدسه از
رهکذار ذوات خویش یعنی از آن حیثیت که هریکی
از موجودات مظهر اسمی از اسماء آلهی اند حاصل
کنیم متصور است پس حاصل کلام ثانیا پس ملطی آنست
که عقل از ادراک ذات وصفات مبدع کل عاجز
وقاصر است وبعضی از فضلاء متاخرین در بیان
این سخن جنین آورده اند که مقصود حکیم دانشور
آنست که معرفت ذات الهی هیچ احدی را ممکن نیست
ومعرفت کرایم اسماء آن ذات مقدسه نیز جنانجه
لایق ذات مقدسه اوست بی تعلیم انبیاء مرسلین
که بتعریف آلهی وبواسطهٔ وحی راه آن معرفت برایشان

مفتوح کشته متصور نی واز ینجهت است که
در شرع مطهر معرفت اسما آلهی توقیفی است
یعنی بر اذن شارع موقوفست ونیز از سخنان
تا لیس است که مبدع کاینات در ازل بوجود هستی
موصوف بود ودران وقت هیچ موجودی بر صحفه
بود نبود پس ابداع کرد آنجیز یرا که ارادهٔ ازلیه
او با بداع آن تعلق کرفته بود ودر ذات مقدسه
مبدع که بوحدت بحت وفردانیت متصف بود
هیچ جیز دیکر نبود پس در ان هنکام نتوان کفت جهتی
وجهتی تا آن هویت مقدسه باشد وصوری
وهمچنین دران وقت هیچ حیثیت را نیز کنجایش
نبود تا توان کفت که ذات مقدسه محیث بان حیثیت
جه وحدت صرف وفردانیت محض منافی این دو
وجه است وابداع عبارتست از تاییس ما لیس
با یس یعنی شیئیت بخشیدن جیزیرا که شی نبوده
وحاصل آنکه مبدع بدید آرندهٔ نابودهاست و
جون موثر اشیاء آن هویت مقدسه است پس

هرآینه بدید آوردن نه از چیزی تواند بود که بر
نابودها سبقت داشته باشد و چون این دو مقدمه
مقرر شد پس میگوییم که موجد اشیا یعنی بدید
آرنده نابودها محتاج نخواهد بود باستحضار صور
اشیا نزد خود چرا اگر بحضور صور اشیا محتاج
باشد و از آن منفر نتواند ناچار قبل از ابداع و ایجاد
دو چیز خواهد بود هویت مقدسه و دیگر صور
اشیا و حال آنکه قبل از این بوضوح پیوست که
پیش از ابداع هویت مقدسه منفرده و متوحد
بود و دلیل دیگر بر آنکه قبل از ابداع مبدعات
ذات مقدسه بحت بود تنها که اگر دران وقت
با هویت مقدسه صورت بودی هرآینه حال خالی
ازان نبودی که آن صورت مطابق وجود خارجی
بودی یا نی اگر مطابق وجود خارجی باشد پس
باید که صور موجودات بتعدد امتعدد باشند
و صور کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات
و باید که بتغیر جزئیات خارجیه صور نیز متغیر شوند

چنانچه

چنانچه بتکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم با
باسرها محالست چرا که منافی وحدت خالصه
است و اگر مطابق وجود خارجی نباشند پس بلا
شك صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه آن
صورت چیزی دیگر خواهد بود علی حالها و بر ارباب
مخفی و مستور نماند که آنچه تا لیس ملطی اثبات کرده
که ذات مقدسه قبل از ابداع ممکنات وحدت صرف
و فردانیت محض بود و محیث بهیچ حیثیت نبود
حق است و مطابق واقع و لهذا کشف و ریاضت
جمیع امم این مرتبه را اعلی مراتب معرفت دانسته
اند و در اصطلاح کمل امت حضرت ختمی علیه و آله
من التحیات اکملها که بنص کریمه کنتم خیر امة
اخرجت للناس بهترین امم اند این مرتبه را مرتبه
احدیت و عماء نامند چنانچه از کلام معجز نظام حضرت
ختمی علیه و آله شرایف التحیات که در جواب رزین
عقیلی دران وقتی که پرسید که یا رسول الله کان
ربنا قبل ان یخلق الخلق یعنی کجا بود پروردگار ما

اَینَ م

قبل از ایجاد خلق فرموده کان فی عماء ما فوقه هواء
ولا تحته هواء وخلق عرشه من الماء ظاهر میشود
وعما در لغت ابر رقیق را گویند وچون ابر محسوس را
هوا فوق وتحت لازم است آنحضرت بنفی لازم
تنبیه فرموده که مراد ابر معنویست اما هویت مقدسه
را درین مرتبه وباین اعتبار مبدع مکنونات دانستن
از جواب دور می نماید چرا که ذات در مرتبه ابداع
البته بحیثیت ابداع مقید خواهد بود واین مرتبه
در اصطلاح اهل کشف ووجدان مرتبه واحدیت
والهیة ومقام جمع میخوانند ودرین مرتبه عین
از علم متمیز میشود ووجود صور در علم منافی وحدت
عین نیست چه مراتب کمال تجلیات الهی را در هر
موطنی از مواطن خواصی لازم آن مرتبه باشد فقط
متحقق است پس ناچار درین مرتبه که هویت مقدسه
باب ظلمت آباد عدم را بمفتاح ابداع میکشاید بخصوصیتی
متخصص خواهد بود که در مرتبه سابقه آن خصوصیت
را مجال تطرق نخواهد بود وهمانا این حکیم دانشور

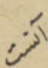
خصو

خصوصیت را مجال تطرق نخواهد بود وهمانا این
حکیم دانشور خصوصیات مرتبه واحدیت والهیت
را که مقرونست بصنعت علم که صفات کمالست
واراده وباقی صفات که در ابداع وایجاد مدخلیت
داشته باشند بر مرتبه احدیت وعمامیت مرتب
داشته واز ینجا معلوم میشود که بچراغ عقل راه معرفت
ذات وصفات الهی عز شانه نمی توان دید وبوسیله
برهان بمطلوب اصلی نمی توان رسید بلکه تا اشعه
افتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه بمقصود نیابد
اللهم ارزقنا مطابقه من ایدتهم بتاییدک واهدیتهم
بهدایتک وبعد از انکه تالیس ملطی بدلایل عقلیه
که هر یک از ان از نوعی کرشمه استدلالیانست
ایمن نیستند اثبات نبوت میکوید لیکن مبدع کاینات
اولا ابداع عنصری که صور جمیع موجودات
ومعلومات در وی درین عالم بر مثالی که در ان
عنصر بود وجود پذیرفت ونزد او هیچ موجودی در عالم
عقلی وعالم حسی متصور نمیشود الا انکه ذرات

آن عنصر که مبدع اول و محل صور و منبع موجوداتست
صورتی و مثالی از ان متمثل و منتقش خواهد بود
و باز ثالیس ملطی میفرماید که از جمله کمالات ذات
حق سبحانه و تعالی آنست که ابداع اینچنین عنصری
نموده که انچه عوام الناس تصور میکنند که صور جمیع اشیا
در ذات مقدسه اوست در ان عنصر که مبدع اول
است ارتسام پذیرفت و هویت مقدسه حضرت عز
شانه بصرافت وحدانیت و محض فردانیت خود منزه
و متعالیست از انکه متصف شود بانچه از صفات مبدع
اوست و از جمله امور عجیبه که از ثالیس ملطی منقولست
آنست که میگوید اول آنست چراکه اورا استعداد
و قابلیت صور جمیع اشیا بر وجه اکمل و اتم حاصلست
بنابرین افرینندهٔ کاینات جمیع جواهر را از آسمان و
زمین و آنچه درمیان ایشان است از آب ایجاد فرمود
پس ناچار آب و زمین تکوین یافت علة جمیع مبدعات
و مرکبات جسمانی تواند بود باین طریق که از جمود آب
زمین تکوین یافت و از اضمحلال آن هوا بوجود آمد

و از صفای او آتش تحقق گرفت و از دخان و بخارش
آسمان ایجاد یافت و از اشتعال که از اثیر حاصل شد
کواکب تکون شدند و در گرد مراکز خود از روی
تحرک دوری متحرک گشتند همچو دوران سبب در
گرد مسبب خود از روی شوقی که مسبب را بسوی
سبب خود می باشد و نیز یکی از معتقدات ثالیس
ملطی آنست که از عناصر اربعه در مرتبه علوین آتش
را مذکر و هوا را مونث میداند و همچنین در مرتبه
سفلین آنها آب را مذکر و خاک را مونث اعتقاد
دارد و نیز از سخنان ثالیس است انکه می گوید که عنصری
که صلاحیت اولیت و آخریت دارد و عنصر جسمانی نیست
نر عنصر روحانی بسیط و باز میگوید که آن عنصر را
صفوتی هست و کدری و ما آنچه از صفو آن حاصل
میشود انرا جسم می نامیم و آنچه از کدر بوجود می آید
انرا جرم می خوانیم و جسم زوال پذیر نیست و جرم
قابل فنا و زوال است و جرم بمنزله پوست کثیف
و ظاهر است و جسم بجای آب لطیف و باطن میگوید

که در نشان ثانیه امر بعکس خواهد بود یعنی جسم
لطیف ظاهر خواهد بود و جرم کثیف باطن و نیز
از ثالیس منقولست که بالای این سموات بس
عوالم عجیبه نورانی که ناطقهٔ ما را از بیان انوار آن
بعجز معترف و عقول ما از ادراک حسن بهاء آن
بقصور متصف متحققند و میکوید که ابداع آن
عوالم از عنصریست که عقول بشری از ادراک کنه
آن عاجز و قاصر اند چه نطق و نفس و طبیعت دون
مرتبهٔ آن عنصر اند و آن عنصر عبارت از دهر محض
است اما از طرف آخر نه از طرف اول و کمال جمیع
عقول و نفوس عبارتست از وصول بآن عنصر
و لهذا عقول و نفوس باسرها از روی شوق و
آرزو محض طالب و حصول اویند و این آن عنصریست
و ما در نشاء ثانیه او را باسم دیمومیة و بقاء می
خوانیم انتهی کلام ثالیس الملطی و صاحب ملل
و نحل آورده که از اشارات این حکیم چنین ظاهر
میشود که مراد او از انکه کفت اول مبدعات آبست



آنست که آب مبداء مرکبات جسمانی است نه انکه اول
موجودات علوی نیز آبست غایتش چون رای او
آنست که عنصر اول باید که قابل جمیع صور باشد
خواست که از برای توضیح در عالم جسمانی بطریق
تمثیل چیزی باز نماید که استعداد تام قبول جمیع
صور داشته باشد و این چنین عنصر در عالم
جسمانی غیر از آب نیست بنابرین آب را مبدع اول
کردانید و جمیع اجسام ارضی و اجرام سماوی را از
وی انشا نمود و این رای نزدیکست بآنچه در بیان
مبداء مخلوقات در سفر اول از توریت مسطوراست
و خلاصهٔ آن کلام آنست که حق سبحانه و تعالی
اولا بقدرت کامل خود جوهری ایجاد فرمود و
بعد از خلق و ایجاد آن بنظر هیبت و جلالت
در وی نکریست و آن جوهر از سطوت نظر جلال
الهی یکدلخت و آب شد و از آن آب دخانی متصاعد
کشت و آسمان مخلوق شد و آنچه مانند کف بر
روی ماند از ان زمین پدید آید بعد از ان زمین را

بجبال راسیات که بمنزله اوتاد اند مستحکم کرده اند
ونیز صاحب ملل ونحل میگوید که ازینجا معلوم
میشود که ثالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت
اقتباس نموده چه قول اول او که عبارتست از اثبات
عنصر اول است که او را مبدع اول میداند بسیار
مشابه است بلوح محفوظ که در کتب الهی مذکور
ومسطور است چه لوح محفوظ مشتملست بر احکام
جمیع مخلوقات وصور جمیع موجودات واخبار جمله
کائنا کائنا ما کان وقول ثانی او که اول مبدع آبست
بسیار بسی شبیه است بانچه از کریمه وکان عرشه
علی الماء معلوم میشود والله اعلم بحقایق العباد
فصل ذکر انکساغورس ملطی وی نیز از جمله اساطین
حکمت است ورای او در وحدانیت حق سبحانه و
تعالی موافق رای ثالیس است اما در تعیین اول
مکونات مخالف اوست چه اول مکونات نزد انکسا
غورس امری متشابه الاجزاست که از کمال لطافت
اجزا حس از دریافت آن عاجز وعقل از ادراک

ان

ل

آن قاصر است ونزد او جمیع اجرام علوی واجسام
سفلی ازان امر متشابه الاجزا تکون یافته که مرکبات
مسبوق ببسایط است ومختلفات مسبوق بمتشابهات
چه جمیع مرکبات مرکب از عناصر است وعناصر بسایط
متشابه الاجزاست مثلا نباتات وحیوانات وهرچه
متغذیست غذا او یا بالفعل متشابه الاجزا خواهد
بود یا غیر متشابه الاجزا که بعد از اجتماع در معده
متشابه الاجزا خواهد شد وبعد ازان که بشریانات
وعروق در می آید اجزاء مختلفه مانند خون وگوشت
واستخوان ازان حاصل میشود بر ارباب الباب مخفی
ومستور نماند که بمجرد آنکه امری متشابه الاجزا در
بادی الرای مبدا بعضی مواد مکونات که ان حکیم
دانشور بطریق مثال ایراد می نموده باشد جزم کردن
بمبدائیه آن امر جمیع مثال موجودات را مشکل است
چه در علم برهان مقرر شده که استقراء تام مفید یقین
است فضلا عن الاستقراء الناقص وقید بادی الرای
از جهت آنست که بر تقدیری که مسلم داریم که استقراء

مفید یقین کمهر امری که اول ظهور و مبدائی
جیزی باشد البته اورا مبدائی آن جیز باید بود جه
می تواند که از قبیل شروط و اجزاء علت تامه باشد
اکنون بباید دانست که صاحب ملل و نحل از انکسا
غورس حکایت میکند که او با جمیع حکما موافق است
در انکه اول مبدعات عقل فعال است لیکن مخالف
است با ایشان در انکه باری تعالی نزد او ساکن است
نه متحرک و زینون اکبر و ذی مقراط و اومیرس شاعر
بلکه سایر شعرا یونان با انکساغورس متفق اند
در انکه حق سبحانه و تعالی متحرک نتوان گفت جراکه
حرکت نباشد الا محدث را اما انبازقلس و فیثاغورس
و متابعان ایشان تا افلاطن همه قایل اند با انکه باری
تعالی بنوعی از حرکت و سکون متصف است و تحقیق
سخن درین مقام آنست که مراد از حرکت و سکون که
ذات باری تعالی را بآن متصف میدانند نه معنی
متعارفست جه حرکت در عرف عبارتست از انتقال
مکانی و لبث در مکانی دیگر یا از تغیر و استحاله

یعنی از حالی بحالی انتقال کردن علی سبیل التدریج و
سکون ضد حرکت یعنی ثبات جوهر و دوام آن در
مکان واحد بر حالت واحد و این معانی منافی
ازلیه و قدم است بلکه مراد از حرکت و سکونی که
بر باری تعالی اطلاق میکنند فعل و انفعال است
جنانجه متاخرین حکما در عقل و نفس بان تصریح کرده
اند و گفته اند جون جمیع کمالات عقل را بالفعل
حاصلست و هیج حالتی منتظر ندارد ناجار از حرکتی
که بان فاعل و طالب کمال باشد مستغنی خواهد بود
و این معنی است مراد از سکون عقل نزد حکما اما
نفس جون ناقص است و طالب درجه عقل پس
ناجار متحرک یعنی طالب درجه عقل که از جمله
کمالات منتظره اوست خواهد بود و ازینجا ظاهر شد
که عقل وجود با او ساکن است و نفس متحرک اما
محققین بر انند که عقل با وجود سکون یعنی کمال
ذاتی متصف است بنوعی حرکتی جراکه عقل فاعلست
یعنی نفس را از قوت بفعل می آرد و بخودش اتصال

میدهد و فعل سکون نیست در حرکت و عقل چون
بذاته کاملست و مکمل جمیع ارباب کمال است ساکن
است بنوع حرکتی یعنی مستغنی از تحصیل کمال ذات
و معطی کمالات سایر موجودات و فرفوریوس حکیم
از انکساغورس نقل میکند که اصل اشیا نزد او
جسمی واحد غیر متناهی است که موضع کل و مکونات است
اما بیان آن نکرده که آن جسم از عناصر است
یا خارج و از عناصر و میگوید که جمیع اجسام و قوای
جسمانی و انواع و اصناف از آن جسم کل بیرون آمده
و او اول کسی است از حکما که بکمون و بروز یعنی
ظهور و خفا قائل شده و کمون از نزد او عبارت از
اندماج جمیع اشیاست در جسم کل همچو اندماج
خوشه در دانه و نخل باسق در استخوان خرما و
و انسان کامل الصورة در نطفه و مرغ در بیضه
و بروز عبارت از ظهور این اشیاست از آن جسم کل
همچو ظهور خوشه از دانه و نخل از خستهٔ خرما و آدمی
از نطفه و مرغ از بیضه و نیز از سخنان انکساغورس

است

است که جمیع اشیا در مرتبه اول ساکن بوده اند
بعد از آن عقل ایشان را بحرکت ترتیبی در آورده
یعنی هر یکی را در موضعی که لایق بحال او بود وضع
نمود بنا برین بعضی عالی و بعضی سافل و متوسط
گشتند باز بعضی را متحرک ساخت و بعضی را ساکن
باز از متحرکات بعضی را بحرکت مستدیره مخصوص
گردانید و بعضی را بحرکت مستقیمه و میگوید
که مجموع این موجودات مرتب باین ترتیب نظام
جسم کل اند و در بعضی از اقوال او واقع است
که مرتب طبیعه است و بعضی از وی نقل میکند
که مرتب اشیا نزد وی اول تعالی شانه است و صاحب
ملل و نحل آورده که چون مبدا اول نزد او از جسم
مذکور است پس بمقتضای مذهب او باید که معاد
و باز گشت جمیع موجودات باز آن جسم باشد و چون
نشأ اولی عبارت از ظهور اشیا بود باید که بمقتضای
مذهب او نشأ ثانیه بکمون اشیا باشد و این مذهب
بسیار نزدیکست بمذهب کسی که قابلیت بهیولی اولی

که جمیع صور در وی حادث می شوند و تفرقه در
در میان این دو مذهب آنست که انکساغورس
اثبات جسم متشابه الاجزاء غیر متناهی میکند و اصحاب
هیولی اثبات جسم بالفعل نمیکنند و آنچه حکماء متأخرین
در رد سخنان انکساغورس سیما در ابطال مکون و
بروز که جمله معتقدات اوست در کتب خود ایراد
نموده اند از جهة تطویل و ایرات سامت تعرض بآن
ملائم نمی نمود فمن اراد الاطلاع علیها فلیطالعها
فی مظانها و ارسطو از وی حکایت میکند که معتقد
او آنست که جسم کل که جمیع اشیا درو کامنند قابل
کثرت نیست بعد از ان ارسطو میکوید که غرض او
ازین کلام ایماسیت بانکه کثرت از جانب باری تعالی
بوقوع انجامیده و این نیز نما کثر معتقدات او بدیهی
البطلانست و اکثر کتب ارسطو بذکر اقوال انکسا
غورس و رد آن مشحون و مملوست و فاضل شهر
زوری در تاریخ الحکما آورده که انکساغورس در
میان قدما حکما بسیار مرتاض بود و مجاهدات

شاقه در وقت پیری میکشید مثل آنکه در ایام
زمستان برهنه بر روی برف می نشست و چون
جمعی از یاران او درین باب او را سرزنش کردند
وی در جواب ایشان کفت که نفس من بسیار سرکش
و مایل بشرور است می ترسم که از ایام ضعف بنیه
و سستی قوی بر من استیلا یابد بنابرین میخواهم
که او را بارتکاب شداید رام خود سازم تا مرا
درین رام خود ساخته بارتکاب فواحش و معاصی
دلیر نکرداند کویند وقتی در شهری که انکساغورس
می بود فتنه و شورش بهم رسید و مردم همه
مضطرب الحوال شدند و هرج و مرج تمام بآن شهر
راه تمام یافت اما انکساغورس آنچنان بحال خود
می بود که کویا که در ان شهر نیست شخصی بوی کفت
که ای حکیم تمام مردم این شهر مضطرب و پریشان
حالند عجب است که تو ازین فتنه مطلقا اندیشه
نداری و بحال خود آرامیده نشسته انکساغورس
در جواب آن مرد کفت که اکر شما این فتنه را در خواب

میدید بیدار یا در بیداری هیچ اضطراب میکردید آن
شخص کفت نی انکساغورس کفت پس من جون از
وقوع این فتنه مضطرب حال کردم وحال انکه
پیش من جمیع امور این عالم مانند خوابست وصحة
رای عبادت از بیداریست ونیز در تاریخ الحکما،
فاضل شهرزوری مسطور است که روزی زن
انکساغورس بر وی اعراض میکرد که تو هیچ فکر
خانه خود نداری ونمیکوئی که این جماعة جه حال
دارند وامثال این چیزها بسیار میکفت و
تشنیعات می نمود اما انکساغورس مطلقا بجواب
او نمی پرداخت بلک نظر در کتابی که در دست داشت
میکرد وسخنان را می شنید تا انکه زنش از تغافل
او بیشتر در غضب شده آبی که بان جامه می شست
بر سر حکیم انکساغورس فرو ریخت وبندکان حکیم
جون این حالت را مشاهده نمودند کتاب را از دست
نهادند ووی بزن خود آورده فرمودند که ارعدی
وابرقی ثم امطری یعنی رعد وبرق شدی آخر باران می باری

وغیر ازین چیزی دیگر نکفت ونیز روزی شخص
عریض فربه او را سفاهت میکرد تا انکه مردی
بوی کفت که ای حکیم این شخصی این همه سفاهت
ودشنام بتو میدهد وتو هیچ نمیکوئی کفت انی
لا اتوقع ان اسمع من الغراب هدیر الحمام ولا من
الکرکی غرید القمری یعنی من هرکز توقع آن ندارم
که از کلاغ آواز کبوتر یا از کرکی آواز قمری شنوم
وهر کاه کسی او را مدح وستایش کردی بسیار
مضطرب وآزرده خاطر شدی احوال ذکر انکیسمانش
ملطی حکیم وی نیز از جمله اساطین حکمتست واز
بعضی تواریخ جنین معلوم میشود که انکیسمانش
مقدم بر انکساغورس بود وبعضی عکس ان کفته
اند وعلی ای حال رای او در ذات باری تعالی آنست
که میکوید که اول تعالی شانه ازلی وابدیست
یعنی اولیت واخریت را بسرادق جلال کبریائی او
مجال تطرق نی ومبدا، ایجاد جمیع اشیاء اوست و
آنچه در حوصله ادراک خلق ازان در می آید پیش ازان

اینست که هویت مقدسه او در ذات یکتا و منفرد
است و هیچ هویت مشابه هویت مقدسه او نتواند
چرا که مبدع جمیع هویات اوست جل شانه و هویت
مقدسه او واحد است نه مانند واحد اعداد چرا که
واحد اعداد متکثر میشود و ذات مقدسه باری تعالی
از عروض کثرت منزه و مبراست و از جمله معتقدات
انکیسمانس آنست که صور جمیع مبدعاتی که بر منصه
ظهور جلوه کرانند در علم آلهی ثابت بود پس در علم
قدیم جل شانه صور غیر متناهی خواهد بود و چون
انتقاش صور مبدعات در علم ازلی چنانکه معتقد
انکیسمانس است مستلزم ازلیه صور است لاجرم
وی تصریح ازلیه صور اشیا کرده لیکن میگوید که
با وجود انتقاش صور غیر نامتناهی در ذات باری
تعالی تکثر ذات باری تعالی بتکثر معلومات و تغیر
آن بتغیر معلومات لازم نیست و خلاصه دلیلی
بر انتقاش صور مکونات از علم ازلی ترتیب داده است
که میگوید حال ازین دو احتمال بیرون نخواهد بود

یکی انکه قایل شویم بانکه باری تعالی ابداع اشیا
بر وفق آنچه در علم ازلی او بود نموده یا انکه کوئیم ابداع
اشیا از وی بحسب اتفاق روی نموده نه بر وفق
علم او و احتمال ثانی قبیح است و قبیح بر ذاتی که من
جمیع الوجوه کاملست جایز نیست و احتمال اول ناچار
مستلزم ازلیه صور اشیاست و نیز از معتقدات
انکیسمانس است که باری عز شانه اولا بوحدانیه خود
صورت عنصری ابداع فرموده و صورت عقل با بداع
باری تعالی شانه از ان عنصر بظهور رسید و بعد
از ان عنصر بقدر انچه در عقل از طبقات بیک دفعه
بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متلبس شد و بعد
از ان صور علی الترتیب در ان طبقات حادث کردید
و در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات
عوالم اقرار یافته آن صورتها تنزل می یافت و ظاهر
میکردید تا انکه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولی
کم شده هیولی نیز بعلت موسوم کشته در رذیله و
خست بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی

ونفس حیوانی ونفس نباتی نیز از وی منفک گشت
وبالجمله هنوز هر چه قابلیت هیوم وحس دارد از آثار
آن انوار تواند بود وهمانا مراد انکیمانش از ان
عنصر اول مبدع قلم تواند بود چنانچه حدیث اول ما
خلق الله القلم بآن ناطقست واگرچه در بعضی احادیث
اول ما خلق الله العقل ودر بعضی روایات اول ما خلق
الله نوری نیز واقع است اما مراد از هر سه یک ذات است
وتعبیر ازان باسماء مختلفه باعتبار جهات متغایره و
حیثیات متباینه بنوعی که در مظانش مذکور است
کرده شد ومراد ازان عقلی که ازان عنصر انبعاث یافته
همانا لوح تواند بود چراکه قابلیت انتقاش صور جمیع
موجودات بر وجه اشمل وترتیب اکمل منحصر است
دروی وازجمله معتقدات انکیمانش انست که
میگوید این عالم البته زوال وفناپذیرست چراکه
این عالم بمنزله ثفل آن عوالم است ونسبت این
عالم بان عوالم نسبت قشر است بالب وقشر را دور
می اندازند وثبات این عالم بقدر امتزاج از انوار ان عوالم

دروی باقی مانده خواهد بود واگرنه انوار آن عوالم
باین عالم ممتزج بودی هر آینه بیک طرفة العین این
عالم فانی وناچیز شدی ولهذا ما دام که هر یکی از
عقل ونفس جزء خود را که ممتزج است باین عالم صافی
وخالص نگردانند فنا وزوال را درین عالم بان نخواهد
بود وچون ایشان هر دو اجزاء خود را مستخلص
گردانند این نشاء بصرافت ظلمت اصلی که قبل از
امتزاج باین عوالم نورانی داشت باز میگردد و
نفوس خیسه چرکین بی نور وسرور وراحت و
اطمینان درین ظلمات ابد باقی می مانند نعوذ بالله
من الغوایة والجهالة ونیز انکیمانش منقولست
که اول مبدعات ومبدا جمیع مکونات عالم حدوث
از اجرام علوی واجسام سفلی هواست باین طریق
که انچه از صعود هوا تکون پذیرفته لطیف وروحانیست
وهرگز آلوده دنس طبیعة نمیگردد وفنا وزوال
را بساحت لطافت آن مجال طیران نی وانچه از کدر
هوا تکون یافته کثیف وجسمانی وقابل دنس

وجا بر طبیعت و معرض فنا و زوال خواهد بود
پس آنچه بالاء هواست از عوالم روحانیات همه صفون
ظهور یافته و آنچه در تحت آنست از عالم جسمانیات
تمام از کدر آن کثافت یافته و چون عالم جسمانی
بکثرت اوساخ که ظاهرا همه مرغوب و مطلوب
طبایع بنی آدم است مملواست هر که از ساکنان این
عالم بمستلزات ناپایدار آن استیناس نا کرفته
خود را مردود ازین بادیه سراب نماد رکنار ندهر آینه
در عالم کثیر اللطافه دایم السرور بر معارج نور
صعود تواند نمود هر که ذیل طهارت خود را بان چرکنت
و اوساخ آلوده کردانید هر آینه ابد الابدین در اسفل
سافلین بماند رب وفقنا لما تحب و ترضی و نجینا
عن الضلال والمردی و صاحب ملل و نحل آورده
که مذهب انکیسمانس قریب بمذهب ثالیس ملطی است
چه ثالیس اثبات دو چیز میکرد یکی عنصری که او را
مبدا تکون عالم روحانیات میدانست و دیکر آب
که او را مبدا عالم جسمانی میداشت و انکیسمانس

نیز همچنان اولا اثبات عنصری کرد که او را مبداء
عالم روحانیات بنداشت و در مقابل شده و غالب
ظن آنست که او نیز هوا را مبدا عالم جسمانی میداند
و بر ارباب الباب مخفی و مستور نماند که توجیه
صاحب ملل و نحل در هر دو جا بر وجهی واقعست
که حمل عبارات ایشان بران ممکن نیست چه انکیسمانس
چنانچه قبل ازین قلمی کشت تصریح نموده بانکه عالم
روحانی و جسمانی هر دو از هوا تکون یافته غایتش
یکی از صفوان آن و دیکری از کدورتش و همچنین
ثالیس نیز تصریح نموده بانکه آسمان و زمین و هرچه
در میان ایشانست همه از آب ایجاد پذیرفته و
الله اعلم بحقایق الامور ذکر انبادقلس حکیم
که از جمله عظمای حکماست و در میان یونانیان بدقت نظر
در علوم متفرد و ممتاز بود و در اوایل حال از یونان
جهت تحصیل علوم بیرون آمد و چون بارض مقدسه
رسید و بشرف ملازمت داود علی نبینا و آله
علیه الصلوة والسلام مشرف کردید و مدتی مدید

از مشکوة نبوة آنحضرت اقتباس می نمود و بتلمذ
آن جناب مفتخر و مباهی می بود و گاه گاه پیش لقمان
حکیم رفتی و از وی نیز استفاده نمودی و اقتباس
حکمت کردی و بعد از تحصیل فنون کمالات و
اجزاء همه قضیات سعادات باز بوطن اصلی خود
که عبارت از یونان زمین باشد معاوده نمود
و بنوعی در ابتداء خلقت عالم تکلم میفرمود که
ظاهر آن در امر معاد قادح می نمود بنابرین اکثر
عوام که از دریافت مقاصد آن حکیم قاصر بودند و
ادراک مطالب آن بر وجهی که می بایست نمیکردند
ترک ملازمت او کرده در صدد انکار بلکه در مقام
آزار او شدند چنانچه همیشه شیوهٔ عوام بمقتضای
المرء لا یزال عدو لما جهل با فضلاء زمان خویش
می باشد و اگرچه مناسب چنان بود که آن حکیم
دانشور بفحوای کلموا الناس علی قدر عقولهم با هر
طایفه بقدر استعداد و ادراک ایشان تکلم می
نمود تا هدایت عالم را شامل می بود و فاضل شهر

نوری در تاریخ الحکماء آورده که اکثر باطنیه اسمعیلیه
تابع آراء حکیم ابنادقلس اند و وطن ایشان آنست
که رموز ابنادقلس نمی تواند فهمید سیما محمد بن
عبدالله باطنی که از مشاهیر علماء قرطبه مغرب
بود و بتدریس کتب ابنادقلس و مطالعهٔ سخنان
او مولع او لقصه ابنادقلس در میان یونانیان
عظیم الشان جلیل القدر بود چراکه با وجود نهایت
مرتبهٔ حکمت مرتاض و از دنیا معرض و بر آخرت
مقبیل بود و در معرفت نفس و مجردات احوال آن و تر
تیب ایشان کمال مهارت داشت و نیز فاضل شهر
نوری میگوید که من کتابی از مصنفات ابنادقلس
دیدم که دال بود بر کمال ذوق و کشف و قوت سلوک
مصنف در علوم الهی و حاصل کلام او حکمت ممزوج
بنبوات است و او اول کسی از حکما یونانست که معانی
صفات متعارضة آلهیة را بشیء واحد راجع داشته
امتیاز صفات کامله ذات اقدس را از یکدیگر بحیثی
که مختص باشند باسماء مختلفه محال میداند و میگوید

که آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع وجود کثرت
و از اعتبارات منزه و مبراست موجودی دیگر نیست
بخلاف باقی همه موجودات که احاد ایشان قابل
کثرت اند اما باجزایها او بمعانیها او بنظایرها و
ذات باری تعالی از جمیع جهات کثرة منزه است
و کلام معجز نظام امیر کل امیر علیه و اله التحیة من
الملك القدیر حیث قال فی بیان التوحید الالهی
اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده
و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی
الصفات عنه بشهادت کل صفة انها غیر الموصوف
و شهاده کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف
الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه فقد جزاه
و من جزاه فقد جهله صریحا ناظر است باین رای
و لهذا از فرق ملت محمد علیه و آله شرایف التحیات
فرقه ناجیه محمدیه حقه را در صفات باری تعالی
نیز همین اعتقاد است اللهم ارنا الحق و ارزقنا اتباعه
و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا احتیابه و انجرار انبا

قلس در تحقیق ذات باری تعالی منقولست آنست که
میگوید اول تعالی شانه همیشه در هویت مقدسه
خود بیگانگی موسوم و متصف بود و ان ذات بعینه
علم محض و اراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل
و خیر و حقست یعنی این اضافات شریفه عین ذات
مقدسه اند نه آنکه انجا قوتی از قوتها باشد مغایر ذات
که باین اسامی متسم تواند شد میگوید که جمیع موجودات
مبدع و پیدا کرده اوست و بس اما نه باین طریق که ایشان
را از چیزی پیدا کرد یا در وقت ایجاد اشیا شیء از اشیا
ما مقارن او بود بلك اولا و بالذات که در وازه نیستی
را بکلید ایجاد و ابداع میگشود بسیطی معقول ابداع
فرمود بعد از ان سایر اشیا مبسوط از ان بسیط مبدع
اول اظهار و انبساط یافتند و مرکبات از بسایط تکون
و ترکیب پذیرفتند و نیز از سخنان انبادقلیس است که
مبدع شیء و لا شیء عقلی و فکری همین است و همچنین
مبدع متضادات و متقابلات عقلی و خیالی حیثی
لست و ذات مقدسه آلهیست جلت کبریاوه و نعمت

نمایه ونیز از وی منقولست که ابداع صور از
باری تعالی نه بطریق اراده سابقه بود بلک بنحو علت
فقط وچون ذات مبدع عین علم واراده است پس
ابداع آن اشیا را بنحو علیت مستلزم آنست که در
مرتبهٔ تحقق علة البته معلوم متحقق نباشد چه
اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد میان
ایشان معیت ذاتی خواهد بود وهرگاه که معلول
بالذات مقارن علة باشد پس معلول بمعلول بودن
اولی نخواهد بود از علت وهمچنین علت بعلت اولی
نخواهد بود از معلول بلک چرا نشاید که معلول
علت باشد وعلة وچون این بدیهی البطلانست
پس ناچار بالذات مقارن علت نخواند بود وبهیچ
جهت بلک معلول را البته تحت علة وبعد علة
باید بود والا تمیز میان اسم علت ومعلول مرتفع
میکردد وباز میکوید که معلول اول عنصر است
ومعلول ثانی بتوسط عنصر عقل ومعلول ثالث
بتوسط این دو نفس ونزد او این ترتیب بسایط

مبسو

مبسوطاتست وبعد از آن مرکبات ونیز از سخنان انباد
قلس است که نطق از تعبیر لطایف اسراری که در عقل
ودیعت نهاده شده قاصر است وعاجز است چراکه
عقل بسیط ومتحد است ونطق مرکب ومتجزی وکار
عقل اتحاذ اشیا متفرقست ولهذا متجزیات را در
موطن عقل مجتمع ومتحد باید بود وازین سخنان بو
ضوح پیوست بهستی متصف بود وهیچ از عوالم بسیط
ومرکبه بصفة وجود متصف نبود وچون هویت
مقدسه بهستی متصف بود وهیچ شی از اشیا نبود
پس هر آینه شی ولاشی هر دو مبدع باشند وباز از سخنان
انبادقلس است که میفرماید که عنصر اول بسیط
است نسبت بعقل که از وی فروتر است بیک مرتبه
اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیث
علت جز علت اولی واحد محض است وباقی همه مرکب
یا به ترکیب عقلی یا حیثیتی پس هر آینه عنصر اول بالذات
مرکب خواهد بود از محبت وغلبه ومیکوید ازین دو
وصف از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر

بسیط روحانیه وجواهر مرکبهٔ جسمانیه ابداع پذیرفت
وچون این دو صفت عنصر اول یاد و صورت
او مبدا تکوین جمیع مکونات اند پس هر آینه جمیع
روحانیات بر محبت خالصهٔ متنوع منطبق اند و
تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی وجسمانی
بر مجموع طبیعت محبت و غلبه و میکوید که مقدار
محبت و غلبه شناخته میشود و مقادیر روحانیات
در جسمانیات وازین جهة است که انواع واصناف
مزدوجات با یکدیکر ایتلاف والتیام دارند بخلاف
انواع واصناف متضادات که ایشان با یکدیکر مختلف
ومشافرند وانچه در مرکبات از ایتلاف ومحبت است
بواسطهٔ غلبهٔ صفات روحانیات است وآنچه از
اختلاف وغلبه است به بواسطهٔ استیلاء صفات
جسمانیات والی هذا اشار سیدنا سید الکل علیه
واله شرایف التحیات اجث قال الارواح جنود مجندة
مما تعارف منها ایتلف وما تناکر منها اختلف فعبر
غلبة اصناف الروحانیات بالتعارف الذی هو

من صفاتها وعن غلبه بجسمانیات بالتناکر الذی
هو من لوازمها ولهذا کاه باشد که محبت وغلبه هر دو
در نفس واحد جمع شود باعتبار دو اضافه مختلفه
وکاه باشد که هر یك در نفسی باشند وانبادقلس
محبت را بمشتری وزهره اضافه میکند وغلبه را بزحل
ومریخ ومیکوید که کویا که این دو کوکب متشخص میشوند
بصورة سعد ونحس ونیز از سخنان انبادقلس است
که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانیست ونفس حیوانی
قشر نفس نطقی ونفس نطقی قشر نفس عقل وهمچنین
هر نفسی که در مرتبهٔ ادنی است قشر مرتبه اعلی است
واعلی لباب او وکاه از قشر ولب بجسد وروح نیز تعبیر
میکند بنابرین نفس نامیه را جسد نفس حیوانی ونفس
حیوانی را روح آن میکوید وچنین تا انکه منتهی شود
بعقل ونیز از سخنان انبادقلس است انکه میکوید
چون عنصر اول تصویر نمود در عقل انچه نزد او بود
از صور عقلیه روحانیه وعقل تصویر نمود در نفس
کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود ونفس کلیه

مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه تصویر
نمود پس در طبیعت کلیه قصوری چند حاصل شد
که بهیچ وجه نه مشابهت بطبیعت داشت و نه بعقل
روحانی لطیف بعد از ان چون عقل از روی توجه
متوجه آن صور گشت و مشاهدهٔ ارواح و لبوبی
که در اجساد و قشور مختفی بودند بر وجه اتم و اکمل
نمود و بر وی محقق کرد دید که بسی از صور خسیسه
شریفهٔ بهیهٔ یعنی صور نفوس جزئیه که مشاکلند
صور عقلیهٔ روحانیه لطیفه در تنگنای اجساد گرفتا
رند خواست که بتدبیر و تصرف ان لبوب را از قشور
جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را که عبارت
از نفس کلیست ملحوق کرداند و نیز از سخنان انباد
قلس است انکه خاصیت نفس کلیهٔ عشق و محبت عقل
است چه هرگاه که نفس کلیه را نظر بر حسن و بهاء
عقل می افتد ابخنان محبت و عشق او بر وی مستولی
میگردد که غیر از طلب اتصال عقل بلکه اتحاد با وی
بهیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد بخلاف طبیعت کلیه

که

که خاصیت او غلبه است بواسطهٔ انکه چون طبیعت
کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل
و دریافت کمالات ایشان محجوبست در وی شوق
اتصال و طلب اتحاد بایشان که عبارت از محبت
و عشق تواند بود مفقود و لهذا از طبیعت کلیه
همیشه قوی متفاده ظاهر میشود اما در بسایط
مانند ارکان که هر یکی از انها ضد دیگر است و اما
در مرکبات مانند قوای مزاجی طبیعی و نباتی و
حیوانی و بانانبادقلس میگوید که چون طبیعت
کلیه از ادراک ما فوق خود محجوبست لا یزال از طاعت
نفس کلی و عقل متمرد و عصیان موسوم است و
همچنین نفوس جزوی نیز بواسطهٔ انکه از کلیه خود
دور افتاده اند و از ادراک لطایف حسن و بهاء عالم
عقلی روحانی عاجز ماندهٔ در مقام اطاعت و انقیاد
طبیعهٔ کلیه در آمد باستیفاء لذات عالم محسوس که
عبارتند از مطاعم هنیه و مشارب رویه و ملابس
طریه و مناظر بهیه و مناکح شهیه مغرور گشته

آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه
تمرد طبیعت کلیه و اضلال و اغوی آن نفوس
جزوی را مشاهده نمود جزوی از اجزاء خود که
الطف و اذکی و اشرف بود و از نفس بهیمی و نباتی
و ازان نفوس متنفر بلذات محسوسه بسوی ایشان
فرستاد تا سعی در اصلاح ایشان نماید و ایشان را
بعالم خویش کرداند و یاد دهد ایشانرا انچه فراموش
کرده باشند و پاک کرداند ایشانرا از دناسات
ملکیه مکتسبه و نجاسات عارضه و نبی و پیغمبر
که در هر دوری که از ادوار در وقت استیلاء احکام
طبیعت و امتلاء عالم را برسنت عقل و عنصر اول اجزا
میفرستد نزد انبیاء قدس عبارت ازان جزو شریف است
و میکویند که از شأن ان جزو اینست که بملاحظهٔ
رعایت قاعدهٔ محبت و غلبه که طریقهٔ مرضیهٔ عقل
و عنصر اولست بعضی نفوس جزویه را با بعضی بحکمه
و اقامه براهین حقه یا موعظه حسنه و دلایل خطابیه
انیس الطف کرداند و بعضی را بطریق قهر و غلبه براه

سداد رسانده و گاه بخلق حسن ایشانرا بجانب محبت
و وداد خوانده و گاه بضرب شمشیر آبدار ایشانرا از راه
گمراهی باز دارد چنانچه کریمه وافی هدایه ادع الی
سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم
بالتی هی احسن صریحا ناطقست بان پس درین هنگام
ناچار آن نفوس جزویه شریفه که مدتها مدید در بند
تمویهات باطلهٔ آن دو نفس مضله مموهه نیز بکسوه
صلاح و سداد در آمده در سلك نفوس شریفه
منسلك کردند و صفت شهوانیه ایشان بمحبت خیر و
صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه منقلب شود
بغلبه بر شر و رد باطل غالب کردد پس آن نفوس
جزویه شریفه مقترن با این دو نفس مضله مموهه بعالم
روحانی صعود می نماید و میکویند که دران عالم نیز
این دو نفس بمنزله جسد آن نفوس جزویه شریفه
خواهد بود چنانچه درین نشاء نیز ایشانرا بمثابه جسد
بوده اند و چون علت غاییه بعث نبی استخلاص نفوس
جزویه است از طبیعت کلیه متمرده ناچار باید که نبی

خلقا وخلقا مرضی الصور والشمایل باشد بحیثیتی که
هرجا او کند وفرماید محبوب ومرغوب اهل کمال تواند
بود تا انکه وی بمعاونت کثرت احباب اضداد خود غالب
تواند آمد ونفوس جزویه را از قید ایشان خلاص
تواند کرد وکذا قیل ان کانت الدولة لاحد احب
اشکاله فیغلب محبتهم اضداده وانبادقلس از حکماء
یونان اول کسیست که قایل بکمون وبروز شده و
کون وفساد واستحاله ونمو را ابطال نموده ومعتقد وی
آنست که هیچ یکی از عناصر اربعه که ابسط بسایط
اند وعالم سفلی از ایشان ترکیب یافته با یکدیگر استحالم
پذیر نیست وانچه سایر حکما انرا استحاله میدانند
نزد او راجع بتکاثف وتخلخل وکمون وظهور و
ترکیب وتحلیلست وترکیب در مرکبات نزد وی مبنی
بر محبه است چنانچه تحلیل در محللات مبنی بر غلبه
وتفصیل این معنی سابقا مذکور شد ووی حق سبحانه
وتعالی را متصف بنوع حرکت وسکون بان معنی که
قبل ازین مشروحا مبین گشت میداند وصاحب

ملل ونحل از انبادقلس درباب معاد عبارتی نقل کرده
که بعضی از فضلاء متاخرین که متصدی ترجمهٔ آن
شده اند بعضی فقرات آن عبارت را مشیر بمعاد
جسمانی میدانند وعبارت منقوله اینست قال
انبادقلس فی امر المعاد یبقی هذا العالم علی الوجه
الذی عندنا ومن النفوس التی تشبثت بالطبایع
والارواح التی تعلقت بالشبابک حتی تستغیث
فی اخر الامر الی النفس الکلیة فیتضرع النفس الی
العقل ویتضرع العقل الی الباری تعالی علی العقل
ویسبح العقل علی النفس ویسبح النفس علی هذا العالم
بکل نورها فیستضئ الانفس الجزویة ویشرق الارض
والعالم بنور ربها حتی تعاین الجزویات کلیاتها
فیتخلص من الشبکة فیتصل بکلیاتها ویستقر فی
عالمها مسرورة محبورة ومن لم یجعل الله له نورا فما له
من نور انتهی خلاصه کلام انکه انبادقلس درباب
اثبات معاد میگوید که این عالم بر وجهی که ما قبل
ازین بیان کردیم که نفوس جزویه متشبث بطبایع وارواح

چندوارواح متعلق بشبابك ابدان مدتی باقی
خواهد بود تا انکه اخر الامر بنفس کلیه استغاثه
نماید و نفس بعقل التجا و تضرع نماید و عقل از
حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند باری
تعالی بفیض خود متوجه نفوس جزویه متشابکه کردد
و زمین بنور الهی روشن و مستضی خواهد شد
و نفوس جزویه از تنکنای شبکاه ابدان وارستة
بکلیات خود ملحق میشوند و در عالم خویش مسرورت
و محبورة قرار و آرام میکردند و دران وقت سرون
من یجعل الله له نورا فما له من نور ظاهر میشود اکنون
ببایددانست که از جمله فقرات این کلام فقرة که نزد
آن فاضل دانشور دالست بر معاد جسمانی فقرة و
یشرق الارض بنور ربها است و در میان کیفیت
دلالت ان بر مطلوب چنین افادة فرموده که حشر
اجساد بر وجهی که از انبیا و رسل صلوات الله و
سلامه علیهم منقولست در زمین خواهد بود
والامعاد روحانی را اشراق ارض در کار نیست و

برارباب انصاف مخفی و مستور نماند که مراد از ارض
درین عبارت نفوس جزویست که با ابدان عالم
سفلی تعلق یافته و تعبیر ازان بعرض بنابران
تعلقست و اشراق آن عبارت از استخلاص این نفوس
از تنکنای این عالم و اتصال عبارت ایشان مجردات
و عطف این فقرة بر فقرهٔ سابقه یعنی فلیستضی الانفس
الجزویه از قبیل عطف تفسیری باشد همچنین در بیان
دلالت فقرة ثانیه که عبارة از متخلص من الشبکه
و یستقر فی عالمها مسرورة و محبورة است بر معاد
جسمانی چنین فرموده که فقرة اشیاتست باتصال
نفوس جزویه بعالم جنین و کیفیت حال رستکاران
غایتش از کیفیت حال زیغ و خسران ساکت کشته
و بازمیفرماید که در لفظ یتخلص من الشبکه اشارتست
بخلاصی اهل سعادت در موقف قیامت و بازکشت
ایشان بجنان که محل روح و ریحانست بر نسقی که هادی
شرع اظهر بآن جمله را سرشده و عدم ظهور این دلالت
وارجاع ضمیر عالمها بجنان که در کلام ان حکیم لفظا

وتقدیر این مذکور نیست اظهر من الشمس و ابین
من الامس است بلکه ظاهر نیست که ضمیر عالمها راجع
بنفوس جزوی است و مراد ازین عالم ایشان
مجردانست و باز میفرماید که در فقرهٔ کریمه ومن
یجعل الله له نورا فما له من نور اشارت بانست که
در طی این تلویحات ایمانی لطیف بجانب دریافت
سعادت که اهتدا بحقیقت جسمانیست وهمانا این
فاضل دانشور باستبعاد دلالت این فقرات بر
معاد جسمانی معترف بوده که در اخر کلام میگوید
که عاثر بر مطاوی این اشارت بسیار تعجب نکند که
سخن قدما حکما رموز است بر خفایا کنوز باندک
ایمائی دریافت راه حق را کافی تواند بود و اگر متوغلان
در جزا حکمة نظری بواسطهٔ نفود اذهان ایشان
بستانات عقل و نظر ازین تاویل اباکنند ایشانرا
معذور داریم که انکشاف حقیقت این سخن از منهل
ذوق ایشان بلندتر افتاده چه قدما حکما طریق
تبیین مقاصد منحصر در ترتیب مقدمات و در تالیف

قیاسات نموده چه تبیین حقایق بعضی مقاصد را بنوع
حدسی و کشفی که حقیه مطلب بآن منکشف تواند
شد مقرر داشته اند و سخن این حکیم درین موطن
باین نوع تبیین مشابه است پس عاثر بر تاویل موافق
شرع با تعدیل از استبعاد بطریق جحود والحال انکار
آید بیت هر شکمی حاملهٔ راز نیست ٭ در یکسی
حوصلهٔ باز نیست ٭ اللهم ثبتنا علی المنهج القویم
واهدنا الصراط المستقیم بمبین الحق الحق القوی
محمد واله وصحبه وصلی الله علیهم اجمعین **ذکر فیثا**
غورس حکیم فیثاغورس بن مینسارخوس
صوری بعد از انبادقلس ظاهر شد و در طلب حکمة
واخذ آن از افواه رجال سعی و اهتمام بیشتر از اکثر ابنای
زمان خود کرده بود و لهذا صیت حکمت و فضیلت او
در زمان خودش باطراف و اکناف عالم آن جهان انتشار
واشتهار یافت که جمیع حکمائی که معاصر او بودند او را
قدوهٔ خود میدانستند و مجملی از کیفیت تحصیل او درین
مقام مذکور میگردد در تواریخ معتبره چنین مسطور است

که جون بنا بر استیلاء قبایل ثلثه که عبارت از قبیله
لیمون وقبیله بمنفرون وقبیله سقور ونست بر
بلدهٔ صور اهالی آن بلدهٔ جلاء وطن اختیار نموده هر یک
جای بجا رفتند وخود را از جور وتعدی قبایل
مذکور خلاص کردند پدر فیثاغورس باسه پسر خود
که بزرک بوسوطوس ومیانه طورسوس وکوجک
فیثاغورس نام داشت نیز از صور که وطن اصلی
او بود بیرون آمده بر بحیره رفت واز بحیره بساموس
آمد ودر انجا اعتبار تمام یافت وبعد از جندکاه
بواسطه آنکه مکرر تعریف لطافت هوای بلدهٔ انطاکیه
ونزاهت آن شنیده بود از ساموس بقصد سیر
انطاکیه متوجه آن صوب کردید ودرین سفر فیثا
غورس را همراه داشت ومدتی در انطاکیه رحل اقامت
انداخت اخر الامر بواسطهٔ فتنه که دران شهر حادث
میشد باز بساموس آمد ودر انسوی ساموس دران وقت
اندروماوس بود وجون آثار رشد ونجابت در ناصیهٔ
فیثاغوروس مشاهده میکرد واو را بمنزلهٔ پسر خود بر داشته

در مقام تربیت او شد تا انکه در صغر سن در علوم ادبیه
ولغة موسیقی مهارتی تمام بیدا کرد واکرجه از کلام
اکثر اهل تحقیق جنین ظاهر میشود که علم موسیقی از
مستنبطات ذکاء طبیعت اوست ولهذا قال صاحب الملل
والنحل ان فیثاغورس کان یدعی انه شاهد العالم العلوی
بحسه وحدسه وبلغ فی الریاضة الی ان سمع خفیفة
الملك ووصل الی مقام الملك وقال ما سمعت
شیئا قط الذ من حرکات الافلاك ولا رایت شیئا
ابهی من صورتها وهیأتها وفاضل شهرزوری
آورده که فیثاغورس دعوی آن میکرد که من علم
موسیقی را از مشکوة نبوة استفاده نموده ام وعلی ای
حال جون فیثاغورس ملتجی شده اندروماوس او
را بمدینه سلیطون پیش اکیساندروس حکیم مهندس
فرستاد وجون صنعت هندسه ونجوم از وی
فرا کرفت ومهارت تمام درین دو صنعت بهم رسانید
محبت علوم حکمی در خاطر او قرار کرفت بنا برین
شروع در سفر کرده اولا ببابل آمد وتلمذ ارباطاء

حکیم اختیار کرد و حاکم بابل رو ساطبندانیون بود
بفیثاغورس کمال توجه داشت و از بابل بمدینه
دیلون رفت و در سلک تلامذهٔ افاراخودیس حکیم
سرها فی انتظام یافت و بعد از چند روز افاراخودیس
از مدینهٔ دیلون بمدینه سلموس آمد و فیثاغورس
دران سفر همراه بود و اتفاقا در مدینهٔ سلموس
مزاج افاراخودیس حکیم از منهج اعتدال انحراف
یافت تکون قمل از بدن او بروی تاری گشت
و روز بروز آن مرض روی با زدیاد و اشتداد میداشت
بنابران شاگردان خود را فهمود که چون آب و هوا
این شهر بمزاج من موافق نیفیاد و این مرض بدن
من استیلا یافت مصلحه در آنست که مرا ازینجا
بمدینهٔ فاسوس برید چون بانجا آمد نیز تخفیف
در مرض او پیدا نشد و کار او بجای رسید که مردم
از وی تنفر میکردند بنابرین از تلامذهٔ خود التماس
نمود که او را از شهر فاسوس بیرون برده در موضع
که از مردم در کنار باشد گذارند درین باب بسیار

مبالغه و الحاح کرد او را بموضعی که بماعانیا اشتهار
داشت برده اکثر تلامذهٔ او که فیثاغورس نیز از
جمله ایشان بود بخدمت او قیام مینمودند تا آنکه
دران موضع وفات یافت و شاگردان او بعد از وی
متفرق شدند و فیثاغورس باز بجانب مدینه
ساموس مراجعت نمود و در سلک تلامذهٔ ازمواد
فطیس حکیم الهی متاله منتظم گشت و احیانا پیش
حکیم الهی انمودامایئس که او را افرولیثم نیز گفتندی از وی
نیز استفاده علوم حکمی کردی و بعد از مدتی مدید که
خلاصهٔ علوم حکمی ازین دو حکیم نامور فرا گرفت شوق
استفادهٔ علوم کهنه مصر بروی غالب شد و چون صنعت
کهنه مصر در تعلیم علوم بغربا اشتهار داشت و فیثا
غورس را میل بتحصیل علوم غریبه آن طایفه زیاده
از حد بود بنابرین دران باب التجا بوالی مدینه که او را
فولوقراطیس اطرون برد که او را بوالی مصر مصادقت
تمام بود در باب سفارش فیثاغورس جروی بنویسد
و فولوافرافیس التما اطرون التماس فیثاغورس را

اجابت نموده مکتوبی باماسیس والی مصر نوشت
مشتمل بر تعریف فیثاغورس و بر آنکه وی از جمله
اصدقاء اینجانب است و میل اطلاع بر علوم کهنهٔ
آن دیار دارد و چون صنعت آن طایفه در تعلیم
اشتهار یافته دران باب امداد و اعانت ایشان
مطلوبست امید که بهر نحوی که مناسب دانند
نوعی فرمایند که فیثاغورس را از علوم آن طایفه
بهرهٔ تمام حاصل شود و چون این مکتوب باماسیس
رسید و حالت فیثاغورس بروی ظاهر شد بسیار
متوجه او گشت و بر وساء کهنه مصر در باب تعلیم
فیثاغورس مکتوب مشفقانه مبالغه آمیز
نوشت و اول فیثاغورس نزد کهنه مدینه
الشمس اشتهار دارد رفت و ایشان چون از سخن
اماسیس تجاوز نتوانستند نمود از روی کراهت
تمام او را پیش خود جای داده مدتی مدید بتکالیف
شاقه او را امتحان میکردند و چون فیثاغورس
را شوق صادق بود جمیع تکالیف را بتکلیف ایشان

انجا بفعل آورد که ایشان را مجال سخن نماند و مع
هذا او را تعلیم نکرده نزد کهنه مدینه مدینه
منفیس مضیق فرستادند که ایشان نیز با نجه
صلاح دانند او را امتحان نمایند و چون فیثا
غورس نزد ایشان نیز بر محک امتحان صحیح العیار
ظاهر شد بر نوعی که هیچ عیب و نقصان بروی
نتوانستند گرفت ضنت ایشان را برین داشت که
او را نزد کهنهٔ مدینهٔ دیوسیولس فرستادند
که ایشان نیز با شق تکالیف او را امتحان نمایند
شاید که بواسطهٔ عجز او از ارتکاب آن ایشان را راه
منع و صد او پیدا شود لیکن چون فیثاغورس
در طلب صادق بود هر چند ایشان در باب امتحان
او مبالغه کردندی وی در قیام نمودن بان تهاون
و تقصیر نکرده همه بروجهی که ایشان را راه سخن
نمی ماند بفعل می آورد تا آنکه صلاح و زهد او اشتهار
یافت و کهنه مصر از ان حالت بسیار متاثر گشته و برا
بر فرایضی که مخالف اعتقاد یونانیه بود مفروض

کردانیدند و غرض ایشان آن بود که ساوی قبول
اموری که باعتقاد یونانیه مخالفت دارد توقف
نماید و فیثاغورس این معنی را دریافته مطلقا
دران باب نیز توقف ننمود بقیام انچه تکلیف او
نمودند اشتغال نموده همه را بفعل آورد تا انکه آخر
الامر بالضرورة کهنه او را بر علوم خود اطلاع
دادند و وی بنا بر کمال استعداد باندک اشارة
دران علوم انچنان تصرف و مهارت بیدا کرد
که قدوهٔ علماء زمان خود کشت و همه او را باعلمیت
قبول داشتند و اماسیس والی مصر چون صیت
فضیلت و زهد و تقوی او شنید مهمات ضحایا
و قرابین معابد و کنایس آن دیار را که قبل ازان
هرکز بغریب نفرموده اند برای و رؤیت فیثاغورس
حواله فرمود و ازین جهت کار او در دیار مصر بالا
کرفت و محسود کهنهٔ آن دیار کشت و چون مدتی
کذشت فیثاغورس بجانب وطن خود مدینه ساموس
مراجعت فرمود و اهل ساموس در بیرون شهر از برای

او مد

او مدرسهٔ رفیع بنا نهادند و فیثاغورس در انجا
تدریس علوم مشغول کشت و از اطراف و جوانب
خلایق باستفاده پیش او می آمدند و فولوافراطیس
والی مصر مدینه ساموس از کمال اعتقادی که
باو داشت تمام مهمات آن بلاد را برای صواب انتمای
او مفوض داشت شصت سال فیثاغورس در انجا
بسر برد اخر الامر تقلد مهمات فولوافراطیس بتنک
آمده از وی استعفا نموده از ساموس بار بجانب
انطالیا رفت و در آنجا نیز توقف نفرموده عنان عزیمت
بصوب مدینهٔ فرطولیا منعطف داشت و چون
اهالی فرطولیا از قدوم بهجت لزوم او خبر یافتند
باستقبال او شتافتند و در مقام اطاعت و انقیاد
او در آمده با وجود او اظهار افتخار و مباهات کردند
و مدت هشت سال فیثاغورس در مدینهٔ فر
طولیا اقامت نمود و بعد از اتمام هشت سال امری
روی نمود که فیثاغورس بی اختیار ازان شهر بیرون
آمده بجانب مدینهٔ ماطربوطیون رفت و در انجا دا

حق را اجابت نمود و مفصل و این مجمل انکه چون صیت
فضایل و کمالات فیثاغورس در اطراف و اکناف
بلاد یونان اشتها ریافت ملوک و اکابر از همه جا
بمجلس او حاضر میشدند و از سخنان حکمت آمیز او
انتفاع می گرفتند حتی انکه جمعی کثیر از اهل بربر که ایشانرا
قبل ازین مطلقا با علوم حکمی میل و رغبت نمی بود
در مجلس فیثاغورس حاضر می شدند و استفاده
فواید و حکم می نمودند و تاثیر سخن فیثاغورس در
جذب قلوب بجانب علوم بمرتبه رسیده بود که سیما
خوش اطرون والی مدینه فانطوریا ترک حکومت
و سلطنت کرده در سلک تلامذه فیثاغورس
منتظم گشت و هرگز از ملازمت او جدا نمیشد و هم
چنین جمعی کثیر از اغنیاء یونان ترک اشتغال خود
کرده ملازم تحصیل علوم شدند و اصحاب او
با وجود تحصیل علوم شیوه زهد و ریاضت و
اکتساب اخلاق حمیده را نیز التزام می نمودند تا انکه
روزی فیثاغورس با جمعی کثیر از اصحاب خود در

منزل شخصی که او را سلون گفتندی بیشتر فواید
حکمی و معارف یقینی اشتغال داشت که یکی از
متغلبان مدینه فردطولسا که نام او قلون بود
و بکثرت مال و جاه از ابنای روزگار امتیاز داشت
و طبیعت او بر اضرار خلایق مجبول در ان مجلس حاضر
شد و در اثنا سخنان حکیم شروع در مفاخرت و مباهات
کرد و کلمات لاطایل می گفت فیثاغورس باو گفت
که ای عزیز آدمی باید که در اکتساب فضایل نفس خود
کوشش نماید اگر بان افتخار کند با مور فانیه مثل
مال و حشم و خدم یا بشرافت ابا و اجداد نه شیوه عقل
است قلون متغلب بمقتضای الحق مر از شنیدن
این سخن بر آشفت و شروع در سفاهت کرده دشنام
بسیار بفیثاغورس داد و او را بزندقه و الحاد نسبت
کرد و چون جمعی از تلامذه فیثاغورس در مقام
مخالفت او در آمدند مبهم بمنازعت کشید و قلون
مردم خود را جمع آورده بجنگ فیثاغورس در آمد
اخر الامر کار رسید که چهل کس از شاگردان فیثاغورس

بقتل رسیدند و باقی باتفاق حکیم بکمین نهادند در
موضعی مختفی کشتند و چون قلون در صدد قتل
حکیم جد و اهتمام تمام داشت و در باب بیدا کردن
او سعی بسیار می نمود فیثاغورس با جمعی از تلامذه
مخفی ازان شهر بیرون آمده بجانب مدینهٔ لوفاروس
رفت و اهالی آن بلده چون قوت مقاومت قلون
نداشتند بعد از ادای وظایف ضیافت فیثاغورس
را عذرخواهی نموده از انجا رخصت دادند و فیثا
غورس بجانب مدینهٔ فاروطا رفت و هنوز در آن
شهر توقف نکرده بود که جمعی از اهالی مدینهٔ فارو
طونیا از متابعان قلون او را تعاقب نموده بآنجا
رسیدند و چون فیثاغورس برین حال اطلاع
یافت از فاروطا بجانب مدینهٔ یا اطرلوطیون
رفت و در انجا از اطراف و جوانب اعدا بر وی هجوم
آوردند و او با اصحاب خود در هیکل موسسین
متحصن گشت و مدت چهل روز در ان هیکل بماند
آخر الامر آن جماعت از اطراف و جوانب آن هیکل آتش

زدند تا آنکه حکیم فیثاغورس با جمیع اصحاب خود
در انجا بسوخت نقش خاتم او این عبارت بود که شر
لا یدوم خیر من خیر لا یدوم ای شر منتظر زواله
الذمن خیر ینتظر زواله و بر منطقه او نوشته بودند
که الصمت سلامة من الندامة یعنی خاموشی
سلامتی از پشیمانیست و از سخنان فیثاغورس
است آنکه می فرمودند که بالای عالم طبیعة عالم
نورانی است که عقل از ادراک حسن و بهاء او عاجز
و قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات
این نشأ دنیه مشتاق آن عالم می باشند و باز
می فرمودند که هر طبقهٔ از طبقات عالم جسمانی
نسبت بما فوق خود حکم نعل بیکار دارد و هر کسی
که نفس خود را باخلاق حمیده محلی کرداند و از
اوصاف ذمیمه مثل عجب و تجبر و ریا و حسد و سایر
مشتهیات خسیسه جسمانی مخلی سازد هر آینه
آنکس سزاوار آن میگردد که در سلک وطان عالم علوی
منسلک گشته بر حقایق علوی متسلک گشته

برحقایق علوم مجردات و دقایق حکم الهیه واقف
کردد و هرکه باین مرتبه رسید بسرور و عزت
حقانی دائمی واصل کشت و هر نفسی که خود را
ازان اخلاق ذمیمه محلی نکردانید در عین دنائت
و دنائت کرفتار خواهد بود هرکه ازین زمین عرض
که محاطه اصناف بلاء است خلاصی نخواهد یافت
بخلاف نفوس زکیه که آسمان مشاهد بمنزله
عرض ایشان خواهد بود و آسمان ایشان آسمان
نورانی در جنب شرافت و لطافت این آسمان
مشاهد حکم کثافت روی زمین خواهد داشت
و آن نفوس دران آسمانها همیشه مقارن لذت
و بهجت خواهند بود رزقنا الله ایاکم مرتبة الکمال
و نیز از سخنان فیثاغورس است که چون ابتداء
وجود ما از حق سبحانه و تعالی است پس ناچار است
که بازگشت ما نیز بسوی او باشد و نیز از سخنان
ایشانست که میفرمودند که هرکه خواهد شناسائی
ذات حق سبحانه و تعالی است حاصل کند باید که

عنایت وجد خود را در معرفت مردم صرف نماید
چراکه کاه باشد بنابر نفاست وقت باندک توجه راه
بمعرفت الهی حاصل کردد پس طالب صادق را باید
که جمیع همت و تمام عنایت خود را مصروف
معرفت او سازد تا آن وقت نفیس دریابد و نیز
از کلمات ایشانست که لیس المقدم عند الله سبحانه
و تعالی لسان الحکیم بل افعاله یعنی مجرد کفتن
و کوی حکیم را نزد حق سبحانه بقدم و اعتباری
نیست تا آنکه کردار خود را موافق کفتار نسازد
بلکه بمقتضای کریمه یا ایها الذین آمنوا لم تقولون
ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون کفتار مخالف کردار موجب
سخط الهیست نعوذ بالله من شرور انفسنا من سیئات
اعمالنا و نیز از کلمات از حکم الهیست که الحکمة لله
خاصة فمحبتها متصله بمحبة الله تعالی و من احب
الله عز و جل عمل بها بر قرب منه و من قرب منه نجا
و فاز یعنی حکمت که عبارت از کفتار و کردار راست

است خاصهٔ خداست جل جلاله پس محبت دوستی
حکمه پیوسته است بدوستی حق سبحانه وتعالی
وهرکه حق سبحانه وتعالی را دوست دارد عمل می
کند بانچه مرضی ومحبوب خداست جل جلاله
وهرکه عملش مرضی درگاه است بیشك ان شخص
ازمقربان خواهد بود وهرکه بمرتبهٔ قرب الهی رسید
ازجمیع شرور ونقصانها نجات ورستکاری
یافت ولهذا از امیرالمؤمنین علیه واله الصلوة
من الملك القدیر منقولست که میفرمودند که تعصی
الاله وانت تظهر حبه هذا العمری فی القیاس
بدیع لوکان حبك صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب
مطیع ونیز ازسخنان فیثاغورس است که الانسان
الحکیم المراقب لله سبحانه هو عندالله معروف و
لهذا لاینذم متی لم یکن معروفا عندالناس یعنی
آدمی ودانا اشیا که آگاهی نکاه دارند حدود واوامر الهی نزد
حق سبحانه وتعالی وملاء اعلی مشهور ومعروفست و
لهذا این جنین شخصی را ازعدم معرفت واشتهار نزد

خلایق ندامت وپشمانی نمی باشد واین مانند آنست
که شخصی درمملکت بادشاهی عظیم الشان بوده
باشد واورا آن بادشاه کما هو حقه می شناخته
باشد ونهایت عزت اورامرعی داشته باشد عوام
الناس اورا نمی دانسته باشند ایا آن شخص را از
عدم شناسای عوام باوجود کمال اعتبار نزد باد
شاه آن اقلیم هیچ باکی ومبالاتی خواهد بود یقین
است که اکرآن شخص بحلیهٔ عقل آراسته خواهد
بود ازان امر هیچ باکی نخواهد داشت ونیز ازکلمات
بابرکات ایشانست که ما انفع الانسان ان یتکلم
بالاشیاء الجلیلة النفیسة فان لم یمکنه فلیستمع
قایلها یعنی جه نافع است ادمی را انکه تکلم نماید
باشیا جلیله بقیه که موجب هدایت خلایق توانند
شد واکر این حالت نداشته باشد باید که درمقام
استماع ازکلام باشد ازقایل آن وقال ایضا حذره
ان ترکب قبیحا من الامر لا فی خلوة ولا مع غیرك
ولیکن استحیائك من نفسك اکثر من استحیائك

من غیرك یعنی اجتناب نمای از آنك مرتکب امر قبیح
شوی نه تنهایی و نه در وقتی که با دیگری باشی
و باید که حیا تو از خود بیشتر باشد از حیا تو از
غیر خود چه نزد عقلا شرمندگی از خود بدتر است
از شرمندگی از غیر چه غیر همیشه با این کس نمی باشد
و خود با خود است همیشه پس اگر کسی مرتکب فعلی
که موجب انفعال تواند بود در خلوت شود که غیر
او بدان فعل اصلا اطلاع نداشته باشد قطع
نظر از آنکه حق سبحانه و تعالی بمقتضای کریمه ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو
سادسهم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو
معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمة بر جمیع
اعمال و افعال عباد اطلاع در همه حال دارد چون
آن فعل بالذات قبیح است آن شخص البته پیش خود
از آن منفعل خواهد بود با انفعال از غیر که آن بنا بر
عدم دوام غیر از کسوة دوام عادی خواهد بود و
شك نیست که دوام انفعال اشد است از انفعال

در بعضی اوقات وقال ایضا ما لا ینبغی ان تفعله
الحذر ان تخطره ببالك یعنی چیزی که لایق آن
نیست که تو آنرا بفعل آری از خطور آن ببال نیز باید
که حذر کنی و حاصل آنست که از تصور کردن از آن
هنجار احتراز واجبست فضلا عن الاقدام علی
فعله وقال ایضا لا یکن مبذرا فتکون بمنزلة من لا
خیرة له بقدر ما فی یده ولا تکن شحیحا فتخرج عن الخیرة
بل الافضل فی الامور کلها هو الاقتصاد یعنی مباش
متلاف بسیار تلف کننده مال تا آنکه باشی تو بمنزله
کسی که نمیداند مقدار آنچه در دست اوست از وجه
معیشت و شحیح یعنی بخیل نیز مباش تا از خیریت
بیرون روی بلکه اقتصاد را یعنی طریق وسطی را
اسراف و بخیلی که افضلست در جمیع امور ملتزم
باش تا از طرفین افراط و تفریط که هر دو از رذایلند
نجات یافته بحلیه مرتبهٔ وسط که از فضایلست
متحلی شده باشی وقال ایضا کن متیقظا فی ادابك ایام
حیوتك فان سبات الرای مشارك للموت فی الجنس

یعنی بیدار شو و هوشیار باش در تدبیرات و آداب
مهمات خود در ایام زندگانی خود که بدمستی خوابیده
رای و غافل از آداب و مهمات خود مشارک
موکست در جنس و قال ایضا لا تطمع من الشریر
ان تحسن الیک لان تدبیر کل انسان لنفسه و محبته
لغیره هو تجیب مایعقده علیه فکره و ضمیره یعنی
از شریر بدذات طمع نیکوئی و احسان مدار چراکه
تدبیر هر کس از برای خود و عطیه او از برای غیر خود
هر دو بمقدار و اندازه آن چیز می باشد که فکر و ضمیر
او بران مقصور می باشد و چون فکر و ضمیر آدمی
شریر همیشه مقصور و محصور است بر اضرار بنی
نوع خود پس طمع احسان و نیکوئی از وی داشتن
آبیست از سراب و قال ایضا ظن بمن کان عدیما
للمعرفة ان تدبحه و امساکه و بنجاه اهل ان یضحک
منه فمحاسن من لا علم له عار یعنی باید که ظن تو
در حق کسی که از حلیه معرفت و دانائی عاطل و عاری
است این باشد که ستایش او کسی را که سزاوار آنند که

برایشان

برایشان خندیده شود چراکه جمیع محاسن کسی که
از کسوت علم و معرفت عاریست عیب و عار است
جز جای معایب او و قال ایضا ظن بمعاضدیک
علی الحکمة النافقه انهم لخوانک یعنی باید که
اعتقاد تو در حق کسی که مقوی و معاون تواند
بر تحصیل حکمت نافعه بالغه این باشد که انها هم
برادران نیک اندیش تواند و قال ایضا الحاکم
الذی لا یعدل فی قضایاه اهل لکل رداة یعنی حاکمی
که در احکام خود شیوه عدالت مرعی ندارد سزا
وار نکبت و ادبار دولتست و قال ایضا الحکیم
اذا خرج علی غیر الصواب فهو سبب جمیع الشرور
یعنی حکیم دانای اشیا که هر گاه کار امور ناصواب
و کارهای ناشایسته پیش گیرد هر آینه منشاء
جمیع شرور و اضلال خلایق خواهد بود و
قال ایضا الانسان الذی اخترته بالتجربة فوجدته
لا یصلح ان یکون صدیقا و خلیلا فاحذر ان
تجعله لک عدوا یعنی آدمی که او را بعد از اختیار

وامتحان بتجارب بکرر لایق صداقت ودوستی نباشد
پس هر آئینه پس هر آئینه او را لایق عداوت نیز بدان
چه عدم صلاحیت او برای دوستی ومحبت و
بنابر قلت عقل وشرارت ذات تواند بود والا عاقل
خیر بالذات بی شک سزاوار دوستی ومحبت است
وهرگاه قلیل العقل شریر سزاوار دوستی ومحبت
نباشد سزاوار دشمنی وعداوت بطریق اولی
نخواهد بود وقال ایضا اجعل اختبارك الانسان
من افعاله خصوصا لا من اقواله فان کثیرا
من الناس افعالهم قبیحة واقوالهم جمیلة یعنی
ادمی را بکردار امتحان باید نمود نه بگفتار چرا که اکثر
مردم زشت کردار نیك گفتار اند وقال ایضا شریف
النفس ان یقبل به النفس النعم والمکارم قبولا واحدا
یعنی شریف النفس کسی است که نعم ومکارم را یکسان
قبول وتلقی نماید واز ورود مستلذات ومکروهات
انشراح وانقباض باو راه نیابد وازفیثاغورس
پرسیدند که صدیق تو کیست گفت من لا یغضب من الحق

اذا اسمعه منی یعنی صدیق من کسی است که هرگاه
کلمه حق از من بشنود خشمناك نگردد ونیز از وی
پرسیدند که بدبخت ترین مردم کیست من یجمع
المال لغیره یعنی کسی که جمع مال از برای غیر میکند
شقی ترین خلایق است وقال ایضا اکثروا فی الدعاء
واطلبوا مقاصدکم من باریکم فان نسبة الدعاء
الی المطالب کنسبة الفکر الی النتایج یعنی بسیار
دعا کنید ومطالب دنیوی را مانند مقاصد اخروی
از آفریننده خود طالب نمائید چه نسبت دعاء بمطالب
مانند نسبت فکر است بنتایج همچنانکه در عقب فکر
صواب حصول نتیجه حقه لازم است در عقب دعاء
مقرون بشرائط استجابت وحصول مقصود بمقتضای
وعده صادق ادعونی استجب لکم از لوازم تواند بود
ولهذا اشتهر بین الحکماء ان رفع الاصوات عن خلوص
النیات یحل عقد الافلاك الدایرات وازین جهت
است که گفته اند دعاء مبادی را در جنبش آرد و
وچون نصایح این حکیم نامور وکلمات پسندیده

آن دانشور زیاده ازانست که استیفا درین مختصر
توان ایراد نمود جز ازسخنان او درین مقام بهمین
اکتفا نموده میشود فان العاقل تکفیه الاشارة
وخلاصهٔ نصایح فیثاغورس آنست که طالب
کمال که مخاطب حکماست باید که در جمیع امور حسنات
حق وتوکل اعتماد نماید ودر شداید ومصایب
صبر شعار ودثار خود سازد وچون هیچ فردی از
افراد موجودات در هیچ لمحه از لمحات بلکه لحظه از لحظات
خالی از نعم الهی بمقتضای کریمه بل هم فی لبس من
خلق جدید همیشه از مبدا فیاض بقدر استعداد
وقابلیت هر یکی فایضه نتوان یافت باید که همگان در
همه اوقات قولا وفعلا شکر نعمت الله را واجب
دانند وبقضاء ازلی راضی باشند ودر هر بامداد و
شبانگاه محاسبهٔ نفس خود کنند ودر مقام ان باشند
که هر روز حال ایشان بهتر از روز ماضی باشد
والا ازجمله زیان کاران دنیا وآخرت خواهد بود و
باید که در تحصیل کمال مصایب وشداید را برخود

آسان

آسان دانسته مانند زنان براحت وآسایش بدن
جستن عادت نکنند وباید که راحت وآسایش مردان
منحصر باشد در ترک اموری که ارتکاب آن موجب
بزیان تواند شد ودر محافظت بر امور شریعت و
ناموس مبالغه نمایند تا او نیز شما را نگاه دارد و
باید که طالب کمال کار امروز بفردا نیفکند چه فردا
کار خود همراه دارد پس تاخیر کار امروز بفردا مستلزم
تاخیر وتعطیل کار فردا خواهد بود باید که همیشه
بقدر امکان در باب قطع دوستی غیر حق ودفع
ودفع آن از دل خود ساعی باشد واجتناب از فکر
های که آدمی را بعالم اجسام کشد واجب اند والا
زود باشد که خود را در مرتبه اراذل وادنی که
بمنزلهٔ حیوانات عجم اند جا بخشد بآیه کریمه لهم قلوب
لا یفقهون بها ولهم اذان لا یسمعون بها ولهم
اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
اولئک هم الغافلون بآن ناطق است باید که طالب
کمال راست گفتن را ملکه خود سازد تا نفس او بدروغ

آلوده نشوده و دران زمان خواب والهام او اعتماد را
نشاید جز نفسی که در بیداری بدروغ عادت کرده در
خواب نیز بدان اقدام تواند نمود و باید که از ظلم
بر بنی نوع و جنس خود احتراز واجب داند تا قیم
عالم در مقام انتقام و طبیعت در صدد مکافات او
نیاید و چون عنایت قیم عالم بجمیع ذرات موجودات
بیکسان رسیده پس ایذا و اضرار ذره از ذرات
مکونات که سهیم و شریك عنایت الهی اند اجتناب
لازم داند و باید که طالب کمال در همه امور جانب
حق مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس
را بران اطلاع نیفتد و از نفرین ایتام و عجایز و
ضعفا احتراز لازم و متحتم داند والا عادل حقیقی
و قیم تحقیقی تلافی کند چه او بمقتضای وعده صادقه
خود که انا عند المنکرة قلوبهم والمندرسة قبورهم
شکست شکستکان روا نمیدارد و اضرار و ایذاء
ایشان را موجب غضب و خشم خود میداند و لهذا
ورد فی الآثار الموثوق انه اذا قال المظلوم یا رب

قال الله سبحانه و تعالی لبیك یا عبدی بعزتی
وجلالی ان لم انتقم من ظالمك فانا ظالم و
مخاطب حکما یعنی طالب کمال باید که از ارتکاب
صغایر احتراز واجب داند تا نفس او بر ارتکاب کبائر
که موجب سخط الهیست دلیر نگردد و باید که در هر شب
یکساعت یا بیشتر خود را از روی اخلاص و ایقان
بجناب حق باز دارد که ثمره ان خلاصی از تنگنای
طبیعت است این بود حاصل نصایح ان حکیم دانشور
در طبقات الاطبا مسطور است که چون مصنفات
فیثاغورس که در یونان نهایت اعتبار داشت
و سخنان او را بر سخنان اکثر حکما ترجیح میدادند جمعی
کثیر بعد از فوت او بسیاری از کتب خود را بنام او
کرده دانستن تصانیف او را منشاء افتخار و مباهات
خود میدانستند و از ان جماعتی که کتب مصنفه خود را
بنام فیثاغورس کرده بودند یکی ارسطیلوس
محدث و یکی نفوس ملقب بعین ناقص و یکی قونیوس
افریطی و فاغیالوس و نوجحوا و امثال ایشان بوده

اند و اسامی کتبی که این جماعت بآن حکیم متأله
منسوب داشته اند چنانچه در تواریخ و سیر حکما
مذکور و مسطور است اینست کتاب المناجات
کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس الخمور کتاب
تهیة الطیول کتاب بدیع الزروع کتاب الالات
کتاب الفقاید کتاب تکوین العالم کتاب الایادی کتاب
المروت و بسیاری از کتب منسوب باو در همان زمان
سوختند و اما کتبی که بی شک از مصنفات فیثاغورس
است و جمعی از حکما بزبانی که وارث علوم فیثاغورس
بودند بعد از وی بچندین سال از کتب راندو این
نمودند که یکی از آن جمله خود طاس فیلسوف طارطین
بود دویست هشتاد کتابست و ازین جمله انچه الحال
متداول و متعارفست نه کتابست کتاب ارسماطیقی
کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظه کتاب فی کیفیت
تعلق النفس بالجسد الرسالة الذهبیة و وجه
تسمیهٔ این رساله بذهبیه آنست که جالینوس این
رساله را بطلا نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت

می نمود

می نمود و رساله الی متجره سقلیه و رساله الی سقانی
فی استخراج المعانی و رساله فی البیانیة العقلیه
و رسالهٔ الی سمید بسیوس **ذکر حکیم متالهٔ سقراط**
تلمیذ فیثاغورس بود لفظ سقراط در لغت یونان
بمعنی معتصم بعدلست و مولود و منشاء سقراط
این سقر نفس مدینهٔ اثنیه که بمدینهٔ حکما اشتهار
دارد و وی از تلامذهٔ فیثاغورس است اما از
اقسام علوم حکمی بر الهیات اقتصار نموده اوقات
خود را بزهد و ریاضت و تزکیه نفس میگذرانید
و بتدوین علوم در بطون دفاتر منع میفرمود و میگفت
که چون حکمت پاکیزه و مقدس از شوائب نقص
است باید که مستقر و مستودع آن نیز نفوس مقدسهٔ
زکیه باشند نه جلود میتة و قلوب متمردهٔ شریره
و چون عامهٔ یونانیان بت پرست بودند سقراط
ایشان را از بت پرستی منع میکرد و بتوحید خدای سبحانه
دعوت می نمود و دران مبالغهٔ تمام داشت و با فقها
و رهبانان آن طایفه در مجالس و محافل مباحثات

میکرد و ایشانرا ساکت و ملزم میکردانید بنا برین
عامه بت برستان باتفاق رهبانان خود کمر عداوت
سقراط در میان بسته بادشاه اثنیه را بر قتل او ملجا
ساختند و در تاریخ الحکما فاضل شهرزوری آورده
که جون عادت حکام و سلاطین یونان بران جریان
یافته بود که هرگاه بجنگ دشمن رفتندی حکمای خود را
همراه بردندی و غرض ایشان از همراه داشتن حکما
آن بود که مبادا دران سفر امری مشکل که حل آن
غیر از فحول حکما را ممکن نباشد روی نماید و دران
وقت ایشان حاضر نباشند بادشاه اثنیه بنابران
عاده سقراط را در یورش که او را پیش آمده بود همراه
برد و جون سقراط مخالفت رسم حکما سابق نتوانست
کرد بالضروره همراه شد اما جون او را میل بمستلذات
این نشاء از مناکح و مطاعم و ملابس و مراکب مطلقا
نمانده بود بلکه از کثرت ریاضت و مجاهدات
حقه خود را در سلک مجردات انتظام داده هرگز
بمجلس بادشاه نمی رفت و شبها در خم شکسته می بود

و روز از ان خم بیرون آمده در پرتو آفتاب می نشست
و لهذا بسقراط الحب اشتهار یافته بود درین اثنا
اتفاقا روزی بادشاه را گذر بموضعی که سقراط می
بود افتاد دید که سقراط در خم شکسته قرار گرفته
ملک از روی تعجب ما لنا لا نزیك یا سقراط جیست
ما را که نمی بینیم ترا یا سقراط و ما یمنعك من القدوم
الینا و جه خیر مانع تست از آمدن بسوی ما سقراط
گفت ایها الملك شغل مانع منست ملك گفت
شغل بجه جیز سقراط گفت شغل بانجه مقدم و
محصل حیو تست ملك این کلام را بر تحصیل قوت
و اسباب معیشت حمل نموده فرمود که ای سقراط
انجه ترا باید طلب نمای سقراط گفت ای ملك اگر من
میدانستم که آنجه میطلبیم نزد تو یافته میشود
هرگز از صحبت تو تخلف نورزیدمی و بهر نحوی که
بود آنرا از تو حاصل نمودمی بعد از ان ملك گفت
ای سقراط بمن جنین رسانیده اند که تو منع عبادت
اصنام میکنی و میگویی که عبادت ایشان ضلالت

سقراط گفت من چنین نگفته ام ملک پرسید پس
توچه گفته گفت من گفته ام که عبادت اصنام
از برای سقراط ضار است و از برای ملک نافع
بواسطهٔ آنکه انتظام و صلاح مملکت یونان بآن
مربوط و منوط است و اگر تو بعبادت اصنام
اقدام ننمائی نتوانی کرد چه همه از تو بر میگردند و
اما سقراط چون میداند که ازین جمادات نفع و ضرر
متصور نیست و او را خالقی است که درین نشأه
متکفل رزق او شده و در آن نشأه جزا دهندهٔ
او خواهد بود موافق آنچه از و صادر شده باشد
از حسنات و سیات ملک گفت ای سقراط اگر
هیچ حاجتی داری بخواه سقراط گفت حاجت من آنست
که عنان مرکب خود بگردانی و متوجه مقر خود
گردی که جیوش تو ضوء آفتاب از من باز داشته
اند ملک فرمود که خلعت دیباجه و غیر آن از زر
و جواهر حاضر ساختند آنها پیش سقراط نهاد و
سقراط گفت ای ملک وعدهٔ اسباب حیوة میکنی و

اکنون هر آنچه میدهی اسباب ممات است سقراط را
هیچ احتیاج بمجانهٔ ارض که عبارت از جواهر و زر
باشد و لعاب کرمان که عبارت از لباس حریر
باشد و حشیش نبات که عبارت از لباس پنبه و
کتان باشد نیست و آنچیزی که سقراط بآن محتاجست
همراه اوست در جمیع احوال و چون ابا و امتناع
سقراط از عبادت اصنام با وجود کمال و زهد و
ریاضت و نهایت فضیلت و تقدم در حکمت اشتهار
یافته قضاة یونان در باب قتل او بجد شده پادشاه را
ملجأ ساختند تا آنکه پادشاه سقراط را در خلوت
طلبیده نصیحت کرد و گفت ای سقراط تو دست
از ارشاد عباد باز دار و بگذار که ایشان بحال خود
بت پرستی میکرده باشند که من بخاطر تو ملک و
سلطنت خود را بر باد نمی توانم داد همانا اگر تو خود را ازین
سخن باز نمیداری مرا بالضروره بر قتل تو اقدام باید
نمود و من بهیچ وجه بقتل تو راضی نیستم اما چه کنم
که تو مرتکب امری شده که عوام الناس حقیقت آن

نمی فهمند و آنها که می فهمند معاندت می نمایند
واکر من درین باب ایشان را موافقه نکنم همه از من
بر میکردند پس اولی وانسب آنست که خود را
معاف داری و در باب منع و تقبیح بت پرستی چیزی
نکوئی تا این شورش و فتنه فرو نشیند سقراط
کفت ای ملک اخفاء حق کردن و دست از ارشاد
بنی نوع باز داشتن بواسطهٔ خوف مرک آن در
حقیقت اشقا ئیست از حال تعلق بحال تجرد یا خلع
لباس کثیف ظلمانی وتلبس بلباس لطیف نورانی
نزد کار حکما است ملک کفت پس قتل تو بر من
واجبست سقراط کفت غرض از بیان حقیقت موت
آن بود که ملک بداند که عالم بحقیقت موت را تخویف
و تهدید بآن معنی ندارد چه هیچ از تبدل لباس
نمی ترسد خصوصا وقتی که لباس ثانی اشرف و
الطف از اول باشد ولهذا اکمل افراد انسانی همیشه
همیشه مشتاق موت می باشند چنانچه از کلام
معجز نظام امیر انام علیه واله التحیة من الملک

العلام که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب
ظاهر میشود القصه چون سقراط در مخالفت
روسا و کهنه و ممانعت ایشان از بت پرستی اصرار
می ورزید همکان اتفاق نموده بر قتل او فتوی
دادند و قضات احدی عشر سجلات بتوقیعات
اهل حل و عقد از رهبانان و کاهنان رسانیده نزد
بادشاه وقت آوردند و چون بادشاه بر بزرکی و
عظمت سقراط اطلاع داشت با وجود این حال
فرمود که سقراط را برده بزندان نکاهدارند تا کشتی
ایشان بهیکل مذکور میرفت خون هیچ احدی
نمیریختند تا آن کشتی باز نمی آمد بنا برین چند ماه
سقراط محبوس ماند چه کشتی این نوبت
بواسطه مخالفت باد درنک کرده بود و درین مدت
که سقراط محبوس بود شاکردان او همیشه نزد او
می آمدند و استفادهٔ علوم می نمودند و چون آوان
آمدن کشتی رسید یکی از تلامذه سقراط که او را
اقریطون کفتندی پیش او آمد و کفت ایها الحکیم

آمدن کشتی از هیکل نزدیک شده و ما جماعتی که
شاکردان توایم با این زندان بان قرار داده‌ایم که
مبلغ چهارصد درم باو بدهیم و شما را از زندان
بیرون آورده بجانب رومیهٔ کبری بفرستیم تا از این
مهلکه خلاص یابید سقراط کفت ای افریطون
تو میدانی که در ملک من چهارصد درم می باشد
افریطون کفت غرض ما ازین کفتن نه آن بود که
از شما چهارصد درم میطلبیم ما از اموال خود از
روی طیب خاطر مبلغ مذکور را میدهیم و اکر
زیاده نیز باید درین باب تقصیر نمیکنیم سقراط کفت
ای افریطون تو میدانی که این شهر که مولد و منشأ
منست خویش و قرابت بسیار دارم و هیچ احدی
که از من امری که بان شایسته کشتن شده باشم
ندیده و نشنیده و باعث کشتن من نیست الا نصرت
حق و طعن بر باطل و این معنی لازم منست در هر
جا که باشم و هرکاه این را سکان بلدهٔ من از من تحمل
نمی نمایند و بر قتل من فتوی میدهند اهالی شهری که

مرا نمی شناسند و نمیدانند بطریق اولی بواسطهٔ
طعن بر معبود ایشان که در حقیقت طعن بر باطل
است مرا نخواهند کذاشت پس در رفتن هیچ فایده
نیست چه اکر من ترک نصرت حق و طعن بر باطل کنم
اینجا نیز کسی بمن تعرض نمی رساند و بعد ازین کفت
کوئی که میانهٔ سقراط و افریطون کذشته بود
بسه روز کشتی از هیکل مذکور آمد و قضات
احدی عشر روز چهارم بزندان در آمده مدتی مدید
پیش سقراط ایستادند و هیچ حرفی نزدند بعد از آن
زندان بان را فرمودند تا زنجیر از پای سقراط بر
آوردند و خود بیرون رفته شاکردان سقراط را
پیش او فرستادند و سقراط از بالای سریر که نشسته
بود فرود آمد و دست بر ساق خود می مالید و میکفت
ما اعجب فعل السیاسة الالهیة حیث قرنت الاضداد
بعضها ببعض فانه لایکاد ان یکون لذة الا یتبعها
الم و لا یتبعها لذة و در تحقیق این کلمات میانه
سقراط و تلامذه پیش او فرستاده بودند که سخن بسیار

کذشت واز اطراف وجوانب نکات سنجیده مذکور
سخنان ایشان رفته بتحقیق نفس ناطقه انجامید
ودران باب سقراط تحقیقات رایقه بیان فرمود
وتدقیقاتی که هرکز درین مدت قرع سمع شاکردان
نشده بود از حکیم الهی بظهور رسید وشاکردان
او وحضار مجلس از وضع سقراط تعجب می نمودند
چه با وجودی که میدانست که امروز او را خواهند
کشت اصلا در کلام وسایر افعال نفسانی وحیوانی
وتغیر وتبدیل راه نیافته بود بلکه همچنان که دایم
از روی خوشحالی با شاکردان تکلم میفرمودند
آن زمان نیز همچنان بلبل شکفته تر از اوقات سابقه
بیان حقایق ودقایق وحل مشکلات ومعضلات
میکرد تا آنکه یکی از تلامذه او سیماوس نام از روی
اعتذار کفت ایها الحکیم از فاضل اکرچه درین وقت
اینچنین سوالات کردن بسیار قبیح است اما حق
بجانب ماست چه می دانیم که فردا کسی مشکلات
بکشاید در روی زمین نخواهد بود بنا برین در باب

استفسار

استفسار مشکلات استقصا می نمائیم سقراط کفت
ای سیماوس زینهار در بات تحقیق آنچه بر تو مشکلست
شرم نکنی وتا خاطر شما قرار نیابد ترک سوال نکنید
ویقین شما باشد که پیش من هیچ فرق نیست میان
این حالت وحالتی که ساعتی دیکر بمن روی خواهد
آورد که شما از آن موت میخوانید چه اکر من بواسطهٔ
موت از صحبت شما جدا خواهم شد اما بصحبت جمعی
از حکما فاضل مثل السیلاوس وانارس وانباد
قلس وامثال ایشان از اسلاف اخیار وحکما کبار و
فضلا اولی الابدی والابصار خواهم رسید وچون
سقراط از جواب آنچه تلامذه را مشکلات بود فارغ
کشت فرمود این زمان وقت آن رسید که بحمام رویم
وغسل کنیم وآنچه از نماز وعبادت ممکن باشد ادا نمائیم
تا بعد از فوت من بر کسی تکلیف غسل نباشد چه ما
هیچ احدی را مکلف بغسل موتی نمیداریم پس سقراط
برخواست وبحمام رفت وغسل کرده بیرون آمد و
شروع در نماز کرد ودر نماز بسیار وتانی ودرنک فرمود

وشاکردان وی نشسته میکریستند وچون از غاز
فارغ شد پسران وزنان خود را طلبیده وصیت فرمود
وزنان واطفال را رخصت داد که بخانه روند وپسر
بزرکش باشاکردان نزد وی ماندند ودرین وقت
یکی از شاکردان او اقریطون نام از وی برسید
که ما را چه امر میفرمایند که با اهل وعیال توجه
کونه سلوك کنیم سقراط کفت شما را باید که باصلاح
نفس خود همیشه وصیت میکردم بکوشید چه هرکاه
شما نفس خود را باصلاح آورید من از شما راضی
وخشنود خواهم بود وفرزندان نیز امر باصلاح
نفس نمایند وتا توانید مکذارند که ایشان از تهذیب
نفس غافل کردند وچون سخن اینجا رسید خادم قضات
احدی عشر اندر درآمد وبعد از سلام وتحیتی که
متعارف آنزمان بود کفت ای حکیم دانا مرا یقین است
که امروز کسی بدانائی تو نیست وتو داناترین حکماء
یونانی اما چون مامورم ومعذورم میباشد مرا علت
قتل خود ندانسته شربتی را که قضات احدی عشر

فرستاد

فرستادند تناول فرمای سقراط کفت چنین
خواهم کرد پس آن مرد بیرون رفت وسقراط بعد
از ساعتی با اقریطون کفت که آن مرد را بکوی که
بشربت حاضر سازد که وقت رسیده وچون خادم
شربت آورد سقراط پیاله را از دست او فرا کرفته
بیك دم درکشید وشاکردان چون این حالت را
مشاهده نمودند فغان وفریاد برآورده شروع
درکریه وزاری کردن سقراط ایشان را منع فرمود
وکفت ما عورات واطفال را بواسطه این بازکردا
نیدیم که فریاد وناله وزاری نکنند اکنون شما شروع
درین افعال شنیع که شعار زنانست کردید القصه
ایشان را از کریه منع فرمود خود بر پای شده قدری
مسافت تردد میکرد ونصایح سودمند بشاکردان
میفرمود تا آنکه بعد از ساعتی پایهای او کران شد
واز رفتن باز ماند بنابرین بر پشت بخوابید و
آن خادم قضات پای او را می مالید ومیکفت
هیچ احساس تغمز من میکنی سقراط کفت لا وهم

چنین دست بر انتهاء او نهاده برسید هیچ احساس
میکنی وسقراط همچنان درجواب او لا میگفت تا آنکه
برودت بحوالی دل رسید ودرین وقت افریطون
گفت یا امام الحکمة ما تری عقولنا الا بتعد عنه
عقلك یعنی مانمی بینیم عقول خود متصف بهیچ
صفتی مگر آنکه بسیار از مرتبه کمال عقل تو دور
اند فتامرنا بشیء قال سقراط علیکم بما امرتکم به
اولا بعد ازان دست افریطون را گرفته بر روی خود
نهاد وچشم باز کرده نظر بجانب آسمان کرده فرمود
واسلمت نفسی الی قابض نفس الحکماء وقضی نحبه
یعنی مات وکان عمره مایة وسبع سنین ودرین
وقت از شاگردان سقراط فلاطون بواسطه بیماری
حاضر نبود وفاضل شهرزوری آورده که سقراط
دوازده هزار شاگردان داشت وحلیهٔ وی
چنین نقل کرده که مردی سرخ وسفید ازرق
چشم قوی استخوان درجنبش زود جواب هرگاه
از وی چیزی پرسیدند لحظه بجانب زمین سر

فرو انداختی بعد ازان جواب گفتی انبوه ریش عنس
ما بین المنکبین یعنی مسافت میانه دو بازوی او
بسیار کم بود کثیر التوجه الی الله قلیل الاکل والشراب
شدید التعبد ذاکرا للموت دایما قلیل الاسفار
خشن اللباس حسن المنظر مهیا لا یوجد فیه
نقص ولا خلل ذکر بعضی از آداب وحکم سقراط
حکیم متاله در طبقات الامم مسطور است که
هرگاه سقراط متوجه درس گفتن شدی اولا
تلامذه خود را باین کلام که انما انا زارع والدراسة
ماء التربیة فمن لم یکن له مزرعة نقیة وامداد
ها مندفق لم یجمع فیها الزرع ترغیب وتحریص
بر تنقیه باطن از وساوس شیطانی ومشتهیات
قوای جسمانی میفرمود وحاصل این کلام آنست
که من بمنزله باغبان زراعت کننده ام درس گفتن
وتعلیم دادن من بجای آب تربیت است ودلهای
متعلمان ومستمعان بمثابه زمین اند پس هرکه
زمین او پاک وقبول کننده آب نباشد هر آینه زراعت

دران تومین نمیرود بروجه دلخواه وازافادات
سقراط است در آلهیات انکه باری تعالی لایزال
هویة محض وجوهر صرفست وعقل ونطق ما
از دریافت کنه حقیقت هویه مقدسه وتحقیق
صفات کمال وتعین اسما جلال وجمال آن ملک
متعال قاصر وعاجز اند وزیرا که منبع جمیع
حقایق مدرکه همه اشیا از روی حقیقت وواصف
هر شی بصفات لایقه ونام نهنده هر موجودی
باسمی مناسب واضافتی مخصوص او جلت عظمته
وعمت الایه وجون ظهور جمیع موجودات مانند
کمالات ایشان از فیض اقدس اوست لاجرم ذات
مقدسه آنحضرت از روی علم محیط جمیع اشیا
تواند بود والمحاط من حیث انه محاط لایقدر ان یحیط
بمحیط علما ووصفا وجون دریافت کنه معرفت ذات
مقدسه اورا ممکن نیست بس ناجار از رهگذر
اثار بالغه وافعال کامله براه شناسای آسماء
وصفات تواند برد لیکن جون اسما وصفات از قبیل

لوازم

لوازم اند از ادراک آن ادراک کنه ذات مقدسه
لازم نمی آید واز جمله اسماء آثار آلهیه است یعنی
واضع هر شی در موضعی که لایق اوست وخالق
یعنی مقدر هر شی وعزیز یعنی غالبی که مظلوم بودنش ممتنع
وحکیم یعنی ذات مقدسه که جمیع افعال
محکمه متقنه او بر وفق مصالح وحکمی که موجب
نظام سلسله موجودات است جریان یافته ونظر
بان نظام کل کرده در هیچ فعل از افعال او خلل
وقصوری نیست ونیز سقراط می فرموده که جون
علم وقدرت ووجود وحکمت او مانند سایر
صفات کمال او غیر متناهی است متناهی تواند بود
وقال الله تعالی عن ذلک علوا کبیرا ودرین مقام
از وی سوال کردند که قبول بعدم تناهی قدرت
بادشاهی موجودات بحسب احتمال قوابل است
نه باعتبار قدرت کامله وحکمت بالغه وعموم
شمول وجود وجون ماده را احتمال صور غیر متناهی
نیست ناجار بتناهی ان قایل باید شد لیکن نه از جهت

بخل در واهب الصور بلك از رهگذر قصور ماده
ازین جهت است که حکمت الهی اقتضاء آن کرده که مو
جودات از جهت ذات و صورت و حیز و مکان
متناهی باشند و از حیثیت زمان نظر بآخر غیر
متناهی و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی
و چون بقای اشخاص باعیانها متصور نیست حکمت
بالغه اقتضاء آن کرد که استیفاء اشخاص در ضمن بقاء
نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس
هر آینه قدرت پس حد نهایت نمیرسد و حکمت را
غایت و منتها متصور نی و نیز از سخنان سقراط
است که اخص آنچه باری تعالی را بآن وصف
توان کرد حی قیوم است چه اندراج علم و قدرت
و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاهر و هویداست
زیرا که حیوة صفتی است جامع کل این صفات
و بقا و سرمدیة و دوام مندرج اند در تحت قیوم
بودن چه قیومیة صفتی شامل این صفات
ثلثه است و نیز از سخنان سقراط است که چون

حیوة

حیوة و نطق بحضرت ما نه از جواهرهاست
ناچار حیوة و نطق تا محل ورود عدم و دثور است
و حیوة و نطق باری تعالی منزه و مبراست از
عروض زوال و دثور و در تحقیق مبادی موجودات
فلوطرخیس از سقراط نقل میکند که اصول اشیا
موجوده سه چیز است علت فاعلی نزد او عبارت
از باری عز اسمه است و عنصر که موضوع اول کون
و فساد است و صورة جوهر است نه جسم و نیز از
سخنان سقراط است که میگوید طبیعت امه یعنی
ذات نفس امه یعنی عقل و عقل امه یعنی مبدع
اول چه اول مبدعی که مبدع اول رقم ابداع و ایجاد
بروی کشید صورة عقل بود و نیز سقراط میفرماید
که چون مبدع اول غایت و نهایت ندارد و صورت
و شخص نخواهد داشت چه این هر لازم نهایت اند
و لهذا در سایر موجودات چون نهایت متحقق است
صورت و وضع و ترتیب که از لوازم نهایت نیز متحقق
الوقوع است و بر فطن لبیب مخفی و مستور نماند

که مراد سقراط از انکه مبدع اول را نهایت نیست
نه انست که وی امتداد غیر متناهی دارد چنانچه
ارباب عقول ضعیفه وجهال فهمیده اند بلکه
مراد ان حکیم دانشور از عدم تناهی مبدع اول
آنست که عقل وحس در یافت کنه آن عاجز و
قاصر اند ومذهب سقراط در نفوس انسانی
آنست که قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بنحوی
از انحا وجود وهستی موصوف بوده اند اما متصله
بکلها واما متمایز بذواتها وخواصها وبعد ازان
از جهت اشکال بابدان که بمنزله الات وقوالب
نفوس اند پیوستند وچون فساد وزوال عارض
ابدان کردد نفوس بکلیه خود باز کردند لهذا در وقتی
که ملک اثینیه را بر قتل سقراط ملحا داشتند واو
سقراط را بقتل تهدید نمود سقراط در جواب او فرمود
که ای ملک سقراط بمنزله آبیست که در خم کرده
در کنار دریا نهاده هرکاه شخصی خم را بشکند آب
بدریا که کل اوست خواهد پیوست وسقراط

درجند

درجند مسئله باستاد خود فیثاغورس مخالفت
داشت وازجمله آن مسایل یکی آن بود که فیثاغورس
حکمت وحق را یک چیز میدانست واین دو لفظ را
از قبیل الفاظ مترادفه اعتقاد داشت وسقراط حق را
اعم از حکمت میدانست ومیکفت حق کاهی جلی وکاهی
خفی می باشد وحکمة که اخص مطلق است از حق نمی
باشد الا جلی چه حق عبارت از چیزیست که اشیا
بان اشیا اند وحکمت عبارت از غرض وغایت اشیاست
بس حق در عالم مبسوط است ومشتمل بر حکمتی
که در عالم شایع ومستفیض است وحکمت موضع
حقیست که در عالم مبسوطست وازجمله الفاظ
ورموز سقراط که بیکی از تلامذه خود ارسیجانس
نوشته بود که ای ارسیجانس عند نا ما فتشت
عله الحیوة القیت الموت وعند نا ما وجدت الموت
القیت الحیوة الدایم یعنی چون تفتیش علت حیوة
کردم موت را دریافتم وچون موت دریافتم
بزندکانی ابد رسیدم وفی بعض الروایات

وعندنا ما وجدت الموت عرفت کیف ینبغی لی
ان اعیش یعنی بعد از وجدان موت دانستم که چگونه
مرا زندکانی باید و هر دو تقدیر مراد سقراط ازین
کلام چنانچه افضل تلامذه و افلاطون الهی تفسیر
فرموده آنست که ان الذین یریدان یحیی حیوة الهیة
ینبغی ان یمیت جسمه من جمیع الافعال الحسیه فانه
یتهیأ له ان یعیش حیوة الحیوة یعنی کسی که خواهد
که بحیوة الهی زندکانی صیموده باشد باید که جسم
خود را از جمیع افعال حسی که عبارت از مشتهیات
قوی جسمانیست بمیراند مستعد و مهیا آن شود
که بحیوة حق معیشت و زندکانی تواند نمود وقال
ایضا اسد الخمس الکوی لیصر مسکن العله الاولی
ای غمض حواسک الخمس عن الجولان فیما لا یحدث
تقضی نفسک یعنی پنج در حواس خمس مسدود
کردان و اوقات ایشان از ادراک امور لا یعنی و لا
ینفع ضایع مساز تا مسکن علة اولی که عبارت
از نفس ناطقه است بنور الهی روشن کرد وقال

ایضا

ایضا املاء الوعاء طیبا ای ادع عقلک بیانا وفهما
وحکمه یعنی پر ساز ظرف خود را بخوش بوئی و
مراد آنست که عقل خود را بحلیه بیان و فهم و حکمت
بیارای وقال ایضا افرغ الحوض المثلث من الجبال
القارعه ای ارم عن قلبک جمیع الالام العارضه
من قوی النفس التی هی اصل جمیع الشرور یعنی
خالی کن حوض مثلث را که عبارت از قلبست
از کوههای خالی از ثمرات نافعه و حاصل کلام
آنکه سقراط میفرماید که ای ارسیخاس از دخول
دور ساز الام جسمانی و وساوس شیطانی را که
از رهگذر مشتهیات قوی نفسانی عارض انسان
میشوند و آدمی را از کسب کمالات و توجه باقتناص
باز میدارند مانند کوههای بی آب و گیاه که در
راه مسافران بادیه مانع از وصول مقصود
میکردند

تمت شد تواریخ

